



نشانی: تهران، خیابان آیت الله طالقانی، کوچه غفارزاده  
جنب ساختمان جهاد کشاورزی، طبقه ششم، اداره کل اسناد و انتشارات

صندوق پستی: ۱۵۹۳۶۴۷۷۱۱

امور مشترکین: مهدی جمشیدی

تلفن: ۸۳۲۳۲۶۴۹ دورنگار: ۸۸۹۱۶۵۳۱

Email: Yaran@NavideShahed.com

www.NavideShahed.com

WWW.NAVIDESHAHED.IR



- شاهد یاران از پژوهش‌های محققان درباره موضوعات نشریه استقبال می‌کند.
- شاهد یاران در تلخیص و اصلاح آثار ارسالی آزاد است.
- آثار ارسالی مسترد نمی‌شود.
- نقل مطالب شاهد یاران با ذکر مأخذ بلامانع است.
- نظرات مصاحبه‌شوندگان الزاماً موضع مجله نیست.



صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران

مدیر مسئول و سردبیر: فرهاد مختاری

مدیر اجرایی: سیده فاطمه رضایی

دبیر تحریریه: محمد حسینی

صفحه بندی: علیرضا قاسمی

ناظر محتوایی: نادر دقیقی

امور فنی: پرستو سلیمانی

چاپ: چاپخانه کوثر

همکاران این شماره: صدیقه هادی خواه

سمانه پور عبدالله

- ۲ مثل عاشورا/ سخن سردبیر
- ۳ عاملان این جنایت اندوهبار مجازات خواهند شد/ فراهایی از بیانات رهبر معظم انقلاب درباره حادثه‌ی تروریستی حرم شاهچراغ (ع)
- ۶ آمران و طراحان جنایت در شاهچراغ (ع) با پاسخ پشیمان‌کننده و عبرت‌آموزی مواجه خواهند شد/ پیام آیت الله رئیسی، رئیس جمهور اسلامی ایران
- ۷ دستگاه‌های مسئول عاملان و آمران حمله تروریستی حرم شاهچراغ (ع) را به سرپنجه قضایی کشور بسپارند/ حجت الاسلام و المسلمین محسنی اژه‌ای رییس قوه قضاییه
- ۸ حادثه تروریستی شیراز بار دیگر قساوت، خبثت و عجز دشمنان ملت ایران را نشان داد/ دکتر قاضی زاده هاشمی، رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران
- ۹ آتش خشم و انتقام ملت ایران دامن جنایتکاران را خواهد گرفت/ پیام سرلشکر حسین سلامی کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی
- ۱۰ جهان یکصدا حمله تروریستی به شاهچراغ را محکوم کرد/ پیام‌های تسلیت و بیانیه‌های بین‌المللی محکومیت فاجعه حرم شاهچراغ
- ۱۵ شهدای حرم شاهچراغ سند مظلومیت ملت ایران هستند / یادداشت آیت الله لطف الله دژکام نماینده ولی فقیه در استان فارس و امام جمعه شیراز
- ۱۶ اجرای عدالت در مورد تروریست ها / حجت الاسلام و المسلمین سید کاظم موسوی، رئیس کل دادگستری استان فارس
- ۱۸ ایران نگران آرتین/ ۴ روایت از سفر دکتر محمد مخبر معاون اول رئیس جمهور به شیراز
- ۲۰ شاهدان عینی چهارشنبه خونین شاهچراغ / ۱۱ روایت از شاهدان عینی حمله تروریستی به حرم مطهر شاهچراغ
- ۲۵ خرده روایت‌های واقعه تروریستی حرم حضرت شاهچراغ (ع)
- ۳۳ «بیعت» روایتی از دادگاه عاملان حمله تروریستی حرم شاهچراغ(ع)
- ۳۷ پشتیبانی از عوامل داعش در ایران چگونه انجام شد؟/ جزئیات دادگاه سوم
- ۳۸ خون‌های مطهر شهدای حرم شاهچراغ موجب کشف مقاصد و اهداف بعدی جنایت‌کاران تکفیری شد (گزارش کامل وزارت اطلاعات درباره فاجعه تروریستی حرم حضرت شاهچراغ (ع) ۴ آبان‌ماه ۱۴۰۱)
- ۴۰ عاملان اصلی حمله تروریستی شاهچراغ چه کسانی که بودند؟/ اطلاعیه وزارت اطلاعات (۱۶ آبان ۱۴۰۱)
- ۴۲ ناگفته‌هایی از حمله به حرم شاهچراغ در گفتگو با فرمانده انتظامی استان فارس
- ۴۵ مردم انقلابی فارس توطئه‌ها و طراحی‌های تروریستی دشمنان را به شکست کشاندند گفت و گوی شاهد یاران با سردار یدالله بوعلی فرمانده سپاه فجر استان فارس
- ۴۷ شهدای شاهچراغ(ع) بر عزت جمهوری اسلامی افزودند / گفت و گوی شاهد یاران با حجت الاسلام ابراهیم کلانتری تولیت آستان مقدس شاهچراغ (ع)
- ۵۰ ناآرامی‌های پاییز ۱۴۰۱؛ زمینه ساز حمله تروریستی به حرم شاهچراغ (ع) و مصداق «پهلوی دادن به دشمن» بود / گفتگوی شاهد یاران با سردار ابراهیم بیانی مدیرکل بنیاد شهید و امور ایثارگران استان فارس
- ۵۴ توفیق شهادت بعد از ۲۰ سال خادمی حرم اهل بیت(ع)/ گفتگو با فرزندان شهید «حسنعلی پور عیسی»
- ۵۸ به استقبال شهادت رفت / گفت و گوی شاهد یاران با پدر دانش آموز شهید «محمد رضا کشاورز»
- ۶۲ پیام علی‌رضا از بهشت: «من زندام» گفت و گو با سیده شهلا هنرکار مادر شهید علیرضا سرایداران
- ۶۵ قصه پرواز یک دانش آموز شهید / گفتگو با «عبدالله اسدی» معلم دانش آموز شهید آرشام سرایداران
- ۶۷ مادر و فرزند در مسیر شهادت/ گفتگو با «عباس اسماعیلی» برادر شهید زهرا اسماعیلی و دایی شهید آرشام سرایداران
- ۶۹ برای شفای همسرش به حضرت شاهچراغ (ع) متوسل شد / گفت و گو با همسر و فرزند شهید احسان مرادی
- ۷۲ آرزویی که پس از شهادت اجابت شد/ گفتگو با سلمان آزادی شیرینی فرزند شهید بهادر آزادی شیرینی
- ۷۵ جانباختن آزاده در انتظار شهادت/ گفتگو با محمدکاظم کیاسی فرزند شهید محمدولی کیاسی
- ۸۰ می‌گفت: مادر! حرم شاهچراغ به من آرامش عجیبی می‌دهد / گفتگو با «کبری شمس» مادر شهید مجتبی ندیمی
- ۸۴ وداع با نخبه‌ای که در شاهچراغ آسمانی شد/ یادنامه شهید دکتر سید فریدالدین معصومی
- ۹۱ مادر خواب دیده بود روی سر آرتین دست می‌کشید! / روایتی از دیدار ۱۰ دقیقه‌ای خانواده شهدای شاهچراغ با رهبر معظم انقلاب
- ۹۷ معرفی شهدای حادثه تروریستی حرم حضرت شاهچراغ
- ۱۰۳ از خون جوانان وطن لاله دمیده / فاجعه حمله تروریستی حرم شاهچراغ (ع) به روایت تصویر



## مثل عاشورا

چهارم آبان سال ۱۴۰۱ خبر حادثه تروریستی در حرم مطهر شاهچراغ (ع) به تیتراژ اول رسانه‌های جهان تبدیل شد. این واقعه تروریستی در حالی در شیراز به وقوع پیوست و قلب‌های زیادی را به درد آورد که جریان صهیونیسم و استکبار جهانی تمام قد به میدان آمده بود تا جامعه ایران اسلامی را ملتهب کند.

این واقعه تروریستی به نسبت وقایع پیشین از چند جهت حائز اهمیت بود؛ اول اینکه که بازنمایی و خوانش آن توسط جریان رسانه‌ای خارج از کشور دچار تحریف و انحراف شده بود و شبهاتی نسبت به دلایل وقوع این حادثه به بطن جامعه ایران پمپاژ شد و جنگ رسانه‌ای و تبلیغاتی بی‌بدیلی در این باره شکل گرفت. در همین ایام شرکت متاهلک اینستاگرام واتس‌آپ همانند توئیتر، تمام قوانین بین‌المللی و قوانین رسمی خود را زیر پا گذاشتند و باعث شدند موارد نفرت افکنی و اقدامات خشونت‌آمیز با شدت بسیار زیاد برای جامعه ایرانی به صورت هدفمند منتشر شود. اهمیت و اولویت تبیین و تولید اثر درباره این حادثه چنان بود که رهبر معظم انقلاب از دستگاه‌های فرهنگی و رسانه‌ای خواستند؛ «این قضیه را مثل قضیه عاشورا، مثل قضایای گوناگون تاریخی، نگه دارند، بزرگ کنند، ترسیم کنند تا آیندگان بفهمند».

گروه مجلات شاهد بر اساس رسالت اصیل خود در حوزه تاریخ شفاهی ایثار و شهادت تلاش نموده است تا ضمن ادای دین به مقام شامخ این شهدای مظلوم، خلأ روایت درباره حقیقت این رویداد تاریخی را پر کند.

پرونده حاضر نخستین ویژه‌نامه مکتوب تاریخی و فرهنگی درباره شهدای فاجعه تروریستی حرم حضرت احمد بن موسی علیه‌السلام است که به بررسی ابعاد مختلف آن و روایت‌ها و ناگفته‌های خانواده‌های معظم شهدا، با تولید و انتشار گفت‌ووشنودهای مشروح، مستندسازی مکتوب و تصویری این حادثه تاریخی است. بی‌شک وظیفه همه دستگاه‌های فرهنگی است تا با بهره‌گیری از جنبه‌های مختلف هنری و تصویری به پشت پرده این خباثت تروریستی اهتمام ورزند.

سرربیر

یادگار شامخ





# عاملان این جنایت اندوهبار مجازات خواهند شد

فرازهایی از بیانات رهبر معظم انقلاب درباره حادثه‌ی تروریستی در حرم حضرت احمد بن موسی (شاهچراغ) شیراز

## پیام تسلیت رهبر معظم انقلاب در پی حادثه تروریستی در شیراز

بسم الله الرحمن الرحيم

جنایت شقاوت‌آمیز در حرم مطهر حضرت احمد بن موسی علیهما السلام که به شهادت و مجروح شدن دهها مرد و زن و کودک بی‌گناه انجامید، دلها را اندوهگین و داغدار کرد. عامل یا عاملان این جنایت اندوهبار یقیناً مجازات خواهند شد ولی داغ عزیزان و نیز هتک حرمت حرم اهل بیت علیهم السلام جز با جستجو از سررشته‌ی این فاجعه آفرینی‌ها و اقدام قاطع و خردمندانه درباره‌ی آن، جبران نخواهد شد. همه در مقابله با دست دشمن آتش افروز و عوامل خائن یا جاهل و غافل او و ظانفی برعهده داریم؛ از دستگاههای حافظ امنیت و قوه قضائیه تا فعالان عرصه‌ی فکر و تبلیغ و تا آحاد مردم عزیز باید ید واحده‌ئی باشند در مقابل جریانی که به جان مردم و امنیت آنان و مقدسات آنان بی‌اعتنائی و بی‌احترامی روا میدارد. ملت عزیز و دستگاههای مسئول یقیناً بر توطئه‌ی خیانت‌آمیز دشمنان فائق خواهند آمد، ان شاء الله.

اینجانب به خانواده‌های عزادار این حادثه و به مردم شیراز و به همه‌ی ملت ایران تسلیت می‌گویم و شفای مجروحان را از خداوند متعال مسألت می‌کنم.

سید علی خامنه‌ای

۵ آبان ۱۴۰۱

منبع: پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت‌الله‌العظمی سیدعلی خامنه‌ای (مدظله‌العالی) [Khamenei.ir](http://Khamenei.ir)



# حادثه تروریستی شاهچراغ موجب رسوایی آمریکایی‌های منافق و سیاه‌دل شد

رهبر انقلاب در دیدار خانواده‌های شهدای حادثه تروریستی حرم مطهر شاهچراغ در روز ۲۹ آذر ۱۴۰۱ فرمودند: این قضیه را هم نباید بگذارند فراموش بشود. البته فراموش نمی شود، اما بایستی دستگاه‌های فرهنگی ما، دستگاه‌های رسانه‌ای ما، عناصر هنری ما، این قضیه را مثل قضیه‌ی عاشورا، مثل قضایای گوناگون تاریخی، نگه دارند، بزرگ کنند، ترسیم کنند، آیندگان بفهمند. ما در این زمینه‌ها کوتاهی داریم؛ ما در قضیه‌ی رسانه و تبلیغ و ترسیم واقعیات کوتاهی داریم.



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
و الحمد لله رب العالمین و الصّلاة و السّلام  
علی سیدنا محمّد و آله الطّاهرین سیّما بقیّة  
الله فی الارضین.

حادثه‌ی تلخ و در عین حال پُرشکوه حرم مطهر حضرت احمد بن موسی شاهچراغ یک حادثه‌ی ماندنی است در تاریخ. اولاً خیلی پُر معنا است؛ ثانیاً ماندنی است؛ حادثه‌ای نیست که به این زودی از یاد تاریخ ایران برود. خب خود جناب احمد بن موسی را هم شهید کردند. برادر بزرگوار ایشان یعنی حضرت علی بن موسی الرضا (سلام الله علیه) را هم شهید کردند. شهید کردند که نام آنها و یاد آنها فراموش بشود؛ فراموش شد؟ یاد امام رضا فراموش شد؟ یاد شاهچراغ فراموش شد؟ به کوری چشم دشمنان، یاد اینها، ارزش اینها، جایگاه اینها، عظمت رحمت الهی برای اینها روز به روز آشکارتر خواهد شد.

البته خانواده‌ها داغدار شدند؛ این را کاملاً می فهمیم. عزیزانشان، فرزندانشان، حتی کودکانشان، پدران و مادرانشان از دستشان رفتند؛ در اینها شکی نیست. داغدار میشوند؛ دلها میسوزد، دل ما هم سوخت؛ دل ما هم خیلی سوخت برای این حادثه، اما در مقابل این فقدان، یک عظمتی وجود دارد و آن عبارت است از لطف الهی نسبت به آنها و نسبت به شماها که بازمانده‌ی آنها هستید. در بزرگی این لطف الهی نسبت به شما اینکه، خدای متعال در قرآن میفرماید: **أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ؛ (۱)** «أُولَئِكَ» یعنی همین شماها؛ **عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ**. خدا بر شماها، بر بازماندگان، بر داغدیدگان این شهدا درود میفرستد و صلوات میفرستد. خود آنها هم که خب مقامشان عالی است.

محکومیت دشمن هم در این قضیه با خیلی از حوادث تروریستی دیگر کشور فرق دارد. یک وقت یک مجموعه‌ی نظامی را میزنند، یک وقت یک مجموعه‌ی سیاسی را میزنند؛ خب آن یک حرف است؛ یک وقت یک مجموعه‌ی زائر را میزنند که نه محفل سیاسی است، نه محلّ رزم و دعوا است؛ محلّ زیارت است، محلّ انس با خدا است. از تهران، از همدان، از گیلان، از





دارد. اینها مقامات عالی پیدا کردند؛ کوچکشان، بزرگشان — در میان آنها بچه بود، بزرگ بود، جوان بود، زن بود، مرد بود، شهری بود، روستایی بود — به مقامات عالی رسیدند؛ این واقعاً تبریک دارد و [البته] تسلیت هم عرض میکنیم. ان شاء الله خداوند به شماها صبر بدهد و مأجور بدارد.

پی نوشت:

- ۱) سوره ی بقره، بخشی از آیه ۱۵۷
- ۲) در نهم مرداد ماه سال ۱۳۶۰، گروه تروریستی منافقین به منظور ترور اعضای مرکزی حزب جمهوری اسلامی استان فارس، دقایقی پس از افطار به خانه‌ی دکتر محمدحسن طاهری حمله میکنند. با توجه به حمله‌ی منافقین به مطب دکتر طاهری در شب قبل، جلسه‌ی اعضای شورا به مکانی دیگر منتقل شده بود و فقط چند نفر از اعضای خانواده و بستگان دکتر طاهری برای افطار در خانه حضور داشتند که در این حادثه چهار نفر از اعضای خانواده‌ی ایشان شهید و سه تن بشدت مجروح شدند.

منبع: پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت‌الله العظمی سیدعلی خامنه‌ای (مدظله‌العالی) / شماره ۲۰۹-۲۰۸ / مرداد و شهریور ماه ۱۴۰۲  
Khamenei.ir

در این قضیه‌ی شاهچراغ رسوا شدند. این قضیه را هم نباید بگذارند فراموش بشود. البته فراموش نمیشود، اما بایستی دستگاه‌های فرهنگی ما، دستگاه‌های رسانه‌ای ما، عناصر هنری ما، این قضیه را مثل قضیه‌ی عاشورا، مثل قضایای گوناگون تاریخی، نگه دارند، بزرگ کنند، ترسیم کنند، آیندگان بفهمند. ما در این زمینه‌ها کوتاهی داریم؛ ما در قضیه‌ی رسانه و تبلیغ و ترسیم واقعیات کوتاهی داریم. خیلی از جوانهای ما و شما قضایای بیست سال قبل را نمیدانند، قضایای منافقین را نمیدانند. در همین شیراز، روز ماه رمضان، دم افطار، منافقین وارد خانه‌ی آن دکتر شریف بزرگوار میشوند و [او را] به رگبار میبندند؛ (۲) روز ماه رمضان در شیراز! بعدها من به آن خانه رفتم. نسل جوان ما متأسفانه خیلی از اینها را نمیدانند؛ ما در این زمینه‌ها کم‌کاری داریم؛ باید عناصر هنری ما [کار کنند]. حالا شما جوانها که اینجا هستید، هر کدامتان که در کار هنر، در کار رسانه، در کار تبلیغ، در کار نگارش دستی دارید، یادتان باشد که اینها جزو وظایف حتمی ما است. به هر حال، من به همه‌ی شما بازماندگان عزیز این شهیدان بزرگوار مجدداً تسلیت عرض میکنم؛ هم تسلیت، هم تبریک؛ تبریک هم

خود شیراز، از کهگیلویه و بویراحمد، از جاهای مختلف انسانها رفته‌اند آنجا برای عرض نیاز، برای خلوت با خدا، برای خلوت با اولیای خدا و مورد این ظلم قرار گرفته‌اند. دشمن خیلی رسوا است در این قضیه. این دشمن کیست؟ آن که مرتکب این جنایت شد، فقط او دشمن است؟ او که خب معلوم است؛ او دشمن است، جانی است، خیانتکار است، جنایتکار است، اما فقط او نیست؛ کسانی پشت سر او هستند. میگویند «داعش»؛ خب بله، اما داعش را چه کسی به وجود آورد؟ این موجود خطرناک را چه کسی تولید کرد؟ آمریکا صریحاً گفت ما داعش را تولید کردیم؛ خودش صریح گفت این را — نه حالا، [بلکه] هفت هشت سال پیش گفتند ما تولید کردیم داعش را — آنها گناهکارند؛ همانهایی که حالا پرچم حقوق بشر را به دست میگیرند. لعنت خدا بر این دهانهای دروغ‌گو، بر این دل‌های سیاه و شقی! این جور عمل میکنند، آن جور حرف میزنند. درباره‌ی حقوق بشر، درباره‌ی حقوق زن، درباره‌ی مسائل گوناگون انسانی، حرفشان این است، عملشان آن است؛ یعنی منافق کامل! و منافق، کافر است و کافر دشمن خدا است، عدو الله است؛ اینها، هم کافرند، هم منافقند، هم دشمن خدایند. اینها



# آمران و طراحان جنایت در شاهچراغ (ع) با پاسخ پشیمان کننده و عبرت آموزی مواجه خواهند شد

پیام رئیس جمهور به مناسبت حمله تروریستی به حرم شاهچراغ

بسم الله الرحمن الرحيم  
ندای مظلومیت و اقتدار ملت ایران، این بار در حرم مطهر حضرت احمد بن موسی علیه السلام طنین انداز شد و جنایتی دیگر بر سیاهه جنایات دشمنان انقلاب اسلامی ایران افزود.  
اینجانب، شهادت و زخمی شدن جمعی از زائران حرم مطهر حضرت احمد بن موسی علیه السلام در این حمله تروریستی را به خانواده‌های این عزیزان و همه مردم ایران تسلیت عرض می‌کنم.  
تجربه نشان می‌دهد دشمنان ایران، انتقام استیصال و به سنگ خوردن تیرهایشان در ایجاد انشقاق در صفوف متحد ملت و پیشرفت کشور را با خشونت و ترور می‌گیرند.  
این شرارت، قطعاً بی‌پاسخ نخواهد ماند و دستگاه‌های امنیتی و انتظامی با شناسایی عقبه‌های این جنایت کور، به آمران و طراحان آن پاسخ پشیمان‌کننده و عبرت‌آموزی خواهند داد.

سید ابراهیم رئیسی  
رئیس جمهوری اسلامی ایران  
۴ آبان ۱۴۰۱  
منبع: پایگاه اطلاع رسانی دولت Dolat.ir

## درآمد

آیت الله رئیسی، رئیس جمهور در پیامی با تسلیت شهادت و زخمی شدن جمعی از زائران حرم مطهر حضرت احمد بن موسی علیه السلام تصریح کرد: تجربه نشان می‌دهد دشمنان ایران، انتقام استیصال و به سنگ خوردن تیرهایشان در ایجاد انشقاق در صفوف متحد ملت و پیشرفت کشور را با خشونت و ترور می‌گیرند.





## دستگاه‌های مسئول عاملان و آمران حمله تروریستی حرم شاهچراغ (ع) را به سرپنجه قضایی کشور بسپارند

حجت الاسلام و المسلمین محسنی اژه‌ای  
رییس قوه قضاییه

رییس دستگاه قضا همچنین طی پیام تسلیتی حادثه تلخ و تأسف بار شهادت جمعی از زائران حرم مطهر حضرت احمد بن موسی (علیه السلام) شیراز به دست تروریست‌های مزدور را تسلیت گفت در بخشی از این پیام آمده است کینه و عداوت دشمنان خبیث ملت انقلابی و بصیر ایران اسلامی چنان است که در مسیر تحقق توطئه‌های خود برای مقابله با امنیت کشور، این بار زائران حرم احمد بن موسی (علیه السلام) را هدف تیرهای دشمنی خود قرار دادند.

در پیام تسلیت رییس قوه قضاییه اضافه شده است دستگاه‌های مسئول اطلاعاتی، امنیتی و انتظامی با سرعت و دقت، تمامی عاملان و مسببان این جنایت را تعقیب کنند و آنان را به سرپنجه قضایی کشور بسپارند.

در پیام تسلیت حجت الاسلام و المسلمین محسنی اژه‌ای آمده است: اینجانب ضمن آرزوی بهبودی و عافیت برای مجروحان این حادثه تروریستی، تسلاً و همدردی خود را به خانواده‌های شهدای عزیز عرض می‌کنم و صبر و سکینه الهی را برای آنان و علو درجات را برای شهیدان مسألت می‌نمایم.

مرکز رسانه قوه قضاییه / (۰۴ آبان ۱۴۰۱)

درآمد

به محض اطلاع حجت الاسلام و المسلمین محسنی اژه‌ای رییس قوه قضاییه از حمله تروریستی به حرم مطهر حضرت احمد بن موسی علیه السلام و شهادت و زخمی شدن تعدادی از زائران، طی تماس با رییس کل دادگستری استان فارس ضمن عرض تسلیت دستور اکید داد با بهره‌گیری از کلیه امکانات امنیتی انتظامی نسبت به شناسایی عاملان و آمران این حادثه تلخ و تأسف بار اقدام کرده و در اسرع وقت پرونده قضایی تشکیل و عاملان و آمران به اشد مجازات محکوم شوند.



# حادثه تروریستی شیراز بار دیگر قساوت، خباثت و عجز

پیام رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران به مناسبت حمله تروریستی حرم شاهچراغ

## دشمنان ملت ایران را نشان داد

خواهند شد.

اینجانب ضمن محکوم کردن این جنایت تروریستی، شهادت جمعی از هموطنان عزیز را به ملت شریف ایران و تمامی خانواده‌های معزز این شهدای والا مقام تسلیت عرض می‌نمایم و برای آن شهدای معزز علو درجات و برای تمامی بازماندگان صبر جمیل مسألت می‌نمایم. همچنین از درگاه الهی آرزوی سلامتی و شفای عاجل را برای مجروحان این حادثه دلخراش دارم.

اداره کل بنیاد شهید و امور ایثارگران استان فارس در راستای وظایف خود مأموریت دارد ضمن دلجویی از خانواده معظم شهدای این حادثه وضعیت و خدمات‌رسانی به این عزیزان و مجروحان این حادثه تروریستی را با جدیت پیگیری و گزارش نماید.

سید امیر حسین قاضی‌زاده هاشمی، چهارم آبان ۱۴۰۱

ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياءٌ

عند ربهم برزقون

وقوع حادثه تلخ و تأسف بار شهادت جمعی از مردم عزیز و بی‌دفاع به دست تروریست‌های کوردل در حرم مطهر حضرت احمد بن موسی (ع) موجب تأسف و تألم گردید. این حرکت ناجوانمردانه بار دیگر قساوت، خباثت، عجز و ناتوانی دشمنان ملت ایران را نشان داد. دشمنان ملت ایران در این حادثه تروریستی خشم و کینه خود را مقابل عظمت نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران و همبستگی و آرامش ملت شریف ما با چنین اقدام وحشیانه‌ای بروز دادند تا شاید به خیال باطل و توهم خویش بتوانند استواری جامعه ایران و امنیت آن را بر هم زنند که البته به لطف پروردگار و در سایه تدابیر و رهنمودهای مقام معظم رهبری، مانند همیشه در رسیدن به اهداف و توطئه شوم خود با شکست مواجه شده و

### درآمد

معاون رئیس جمهور و رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران با صدور پیامی شهادت جمعی از هموطنان عزیز در حرم مطهر حضرت احمد بن موسی (ع) را به ملت شریف ایران و خانواده‌های معزز این شهدای والا مقام تسلیت گفت و به اداره کل بنیاد شهید و امور ایثارگران استان فارس مأموریت داد در راستای انجام وظایف خود ضمن دلجویی از خانواده معظم شهدای این حادثه وضعیت و خدمات‌رسانی به این عزیزان و مجروحان این حادثه تروریستی را با جدیت پیگیری و گزارش نماید.





## آتش خشم و انتقام ملت ایران دامن جنایتکاران را خواهد گرفت

پیام فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به مناسبت حمله تروریستی به حرم شاهچراغ

از درگاه حضرت حق تعالی برای شهیدان گرانقدر علو درجات و همنشینی با حضرت اباعبدالله الحسین (ع) و برای مجروحین حادثه شفای عاجل طلب می‌کنم.

سرلشکر پاسدار حسین سلامی  
فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی  
منبع: پایگاه خبری سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

حتی در هنگامه نماز و حمد و ثنای پروردگار متعال در حرم اهل بیت پیامبر اعظم (ص) قربانی و به خاک و خون بکشاند.

با محکومیت شدید این جنایت وحشیانه و اقدام پلید به حامیان و همراهان پشت صحنه آن قاطعانه اعلام می‌کنیم: "آتش خشم و انتقام ملت بصیر، هوشمند و همیشه در صحنه ایران که توطئه و آشوبگری‌های اخیر دشمن را در مسیر میرایی قرار داده و با سلب شادمانی از اردوگاه شیطان آنان را مایوس و ناامید ساخته است، سرانجام دامن آنان را خواهد گرفت و به سزای اعمال ننگین خود خواهد رساند."

بسم الله الرحمن الرحيم  
شهادت مظلومانه جمعی از زائرین و هموطنان عزیز در جنایت تروریستی اشقیای تکفیری در حرم احمدبن موسی (ع) در شیراز را به پیشگاه مقدس حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه)، مقام معظم رهبری (مد ظله العالی) و آحاد ملت شریف ایران به ویژه خانواده‌های معظم شهدای حادثه تسلیت و تعزیت می‌گویم.

این جنایت هولناک نشان داد دشمنان عزت، اقتدار و پیشرفت ایران اسلامی برای دستیابی به اهداف و آرزوهای شیطانی خود از هیچ جنایتی فروگذار نکرده و حاضرند مردان، زنان و کودکان بی دفاع را

# جهان یکصدا

## حمله تروریستی به شاهچراغ را محکوم کرد

پیام های تسلیت و بیانیه های بین المللی در محکومیت فاجعه حرم شاهچراغ

درآمد: اقدام تروریستی داعش در حمله مسلحانه به شاهچراغ - حرم مطهر حضرت احمد بن موسی (ع) - در شهر شیراز که به شهادت ۱۵ نفر از جمله ۲ کودک و زخمی شدن ۱۹ نفر از زائران آن منجر شد با محکومیت سازمان ملل متحد و شمار زیادی از کشورهای جهان مواجه شد. «شاهد یاران» در این بخش با هدف برای بررسی و بازنمایی ابعاد مختلف این حادثه، گزیده ای از واکنش های مهم جهانی به عملیات تروریستی شاهچراغ را به نقل از خبرگزاری های رسمی منتشر می کند.

### هدایت اتاق های خرابکاری در ایران از سوی آمریکا



سید حسن نصرالله دبیر کل حزب الله لبنان عصر پنجشنبه در سخنرانی به مناسبت افتتاح نمایشگاه عرضه محصولات کشاورزی و صنایع دستی در منطقه ضاحیه در جنوب بیروت شهادت جمعی از هموطنان را در اقدام تروریستی در شیراز به حضرت آیت الله خامنه ای رهبر معظم انقلاب و ملت ایران و خانواده های شهدا تسلیت گفت و برای زخمی ها شفای عاجل طلب کرد. وی با اشاره به مسئولیت گروه تروریستی داعش در این جنایت گفت که در این حادثه باید به ریشه تفکر این گروه تروریستی و حامیان آن یعنی ایالات متحده آمریکا اندیشید. دبیر کل حزب الله لبنان با تاکید بر نقش آمریکا در حمایت از گروه داعش در عراق گفت که همه ما می دانیم چه کسی بخش زیادی از فرماندهان داعش را از عراق به افغانستان منتقل کرد. داعش پس از آنکه نقش خودش را در عراق و سوریه ایفا کرد امروز نقش تازه ای را در افغانستان ایفا می کند. سید حسن نصرالله تاکید کرد که آمریکا اتاق های خرابکاری را برای مواجهه با نظام جمهوری اسلامی که امید مردم منطقه است، هدایت می کند.

وزارت امور خارجه عراق حمله تروریستی به حرم شاهچراغ شهر شیراز را که به شهادت و مجروح شدن ده ها نفر از زائران ایرانی منجر شد، محکوم کرد. این وزارتخانه در بیانیه خود مجدداً بر موضع ثابت دولت عراق در قبال ضرورت مقابله با تروریسم، خشونت و ایدئولوژی افراط گرایی تأکید کرد. وزارت خارجه عراق ضمن ابراز همدردی با دولت و ملت ایران در این شرایط، به خانواده شهدای این حادثه تروریستی تسلیت گفت و برای شهدا رحمت و رضوان و برای مجروحان شفای عاجل مسئلت کرد.

**ضرورت مقابله  
با تروریسم و  
ایدئولوژی افراط  
گرایی**



### حمایت چین از مردم ایران در مبارزه با تروریسم



وزارت خارجه چین نیز حمله تروریستی به حرم شاهچراغ در شیراز را که منجر به جان باختن ۱۵ نفر و زخمی شدن شماری شد، قویاً محکوم کرد. مائو نینگ سخنگوی این وزارتخانه در پاسخ به سوال خبرنگار «پکن یو ث دیلی» در مورد حادثه ۴ آبان در شیراز، گفت: چین از این حمله شوکه شده و آن را قویاً محکوم می کند. وی در ادامه تأکید کرد: پکن به شدت مخالف تمام اشکال تروریسم است و از دولت و مردم ایران در مبارزه با افراط گراها و تروریست ها و حفظ صلح و ثبات در کشور حمایت می کند.





### محکومیت اقدام تروریستی از سوی ارمنستان

وزیر امور خارجه ارمنستان نیز با صدور پیام شهادت چند تن از شهروندان ایران در پی حمله تروریستی در حرم مطهر شاهچراغ را به مردم و دولت ایران تسلیت گفت. "آزارات میرزویان" در پیام خود که در توییتری منتشر کرد، افزود: تسلیت و همدردی صمیمانه خود را به مردم و دولت ایران در پی حمله تروریستی در حرم شاهچراغ در شهر شیراز که منجر به فقدان ناگوار انسان‌های بی‌گناه شد، اعلام می‌کنیم. برای مجروحان آرزوی شفای عاجل داریم.



### اعلام آمادگی روسیه برای همکاری در مبارزه با تروریسم

ولادیمیر پوتین رئیس جمهوری روسیه در پی حمله تروریستی به حرم شاهچراغ در شیراز پیام تسلیت به آیت الله سید ابراهیم رئیسی همتای ایرانی خود ارسال کرد. وی در این پیام آمادگی روسیه را برای افزایش همکاری در مبارزه با تروریسم اعلام کرد. در ادامه پیام رئیس جمهوری روسیه به همتای ایرانی خود آمده است: مایلیم آمادگی طرف روسی را برای تقویت بیشتر همکاری با شرکای ایرانی در حوزه‌های مختلف ضد تروریستی اعلام کنم.

### محکومیت حمله تروریستی دبیر کل سازمان ملل

آنتونیو گوترش دبیر کل سازمان ملل متحد حمله تروریستی به حرم مطهر شاهچراغ (ع) را به شدت محکوم و با مردم و دولت جمهوری اسلامی ایران ابراز همدردی کرد. سخنگوی سازمان ملل چهارشنبه شب به وقت محلی و به دنبال وقوع حمله تروریستی مزبور در بیانیه‌ای اعلام کرد که دبیر کل سازمان ملل حمله تروریستی عصر چهارشنبه به حرم مطهر شاهچراغ (ع) در شهر شیراز در جنوب ایران را که مسئولیت آن را گروه تروریستی داعش بر عهده گرفت، به شدت محکوم می‌کند. آنتونیو گوترش دبیر کل سازمان ملل متحد تصریح کرد چنین اقداماتی که اماکن مذهبی را هدف قرار می‌دهند، شنیع و تآثر آور هستند. دبیر کل سازمان ملل بر لزوم محاکمه عاملان این جنایت علیه غیرنظامیان که در حال انجام فرائض مذهبی بودند، تأکید کرد. خیرگزاری رویترز اعلام کرد که گروهک تروریستی داعش مسؤلیت حمله به حرم شاهچراغ شیراز را به عهده گرفته است. گوترش با ابراز همدردی با خانواده‌های داغدار و قربانیان این جنایت و نیز مردم و دولت جمهوری اسلامی ایران، برای مجروحان آرزوی بهبودی سریع کرد.



## ابراز همدردی سلطان عمان با مردم ایران

هیثم بن طارق سلطان عمان در گفت و گو با رسانه‌های داخلی این کشور حادثه تروریستی حرم مطهر احمد بن موسی (ع) و حمله تروریستی داعش به زائران شاهچراغ را تسلیت گفت و با مردم ایران همدردی کرد.

وزارت خارجه کشور عمان نیز با انتشار بیانیه‌ای این حمله تروریستی را محکوم کرد و اعلام کرد سلطان عمان و مردم این کشور این حادثه را محکوم می‌کنند. در بیانیه منتشر شده این وزارت خانه آمده است:

مردم و مقامات کشور عمان با خانواده‌های قربانی در این حادثه تروریستی همدردی می‌کند و امیدوار است حال مجروحان این حادثه هر چه زودتر بهبود یابد. السید بدر البوسعیدی وزیر امور خارجه عمان هم در تماس تلفنی با دکتر حسین امیرعبدالللهیان وزیر امور خارجه جمهوری اسلامی ایران، حمله تروریستی به زائران حرم مطهر شاه چراغ در شیراز را محکوم کرد و وزیر خارجه عمان همچنین، مراتب تسلیت و ابراز همدردی سلطان هیثم بن طارق سلطان عمان را به مقام معظم رهبری، رئیس جمهور، مردم و دولت جمهوری اسلامی ایران اعلام کرد.



## ضرورت برخورد قاطع با عوامل جنایت شیراز

وزارت خارجه لبنان با صدور بیانیه‌ای شهادت جمعی از مردم ایران در حمله تروریستی به حرم حضرت احمد بن موسی (ع) در شیراز را محکوم کرد.

وزارت خارجه لبنان ضمن همدردی با دولت و مردم ایران خواستار برخورد قاطع با عوامل این جنایت شد.

## تضاد تروریسم با اصول و ارزش های انسانی

امارات متحده عربی هم در سایت وزارت خارجه این کشور بیانیه محکومیت حمله تروریستی داعش به زائران حرم مطهر احمد بن موسی (ع) در شهر شیراز را منتشر کرد. در بیانیه منتشر شده وزارت خارجه امارات آمده است: امارات متحده عربی حمله تروریستی را که یک زیارتگاه مذهبی در شیراز را هدف قرار داد و منجر به کشته و زخمی شدن ده ها نفر شد، به شدت محکوم می‌کند.

وزارت امور خارجه و همکاری های بین المللی امارات تاکید کرد که این کشور اقدامات جنایتکارانه را به شدت محکوم می‌کند و تمام اشکال خشونت و تروریسم را با هدف بی ثبات کردن امنیت و ثبات در تضاد با ارزش ها و اصول انسانی رد می‌کند.

این وزارتخانه مراتب تسلیت صمیمانه خود را به دولت و ملت ایران و خانواده های قربانیان این جنایت فجیع و همچنین برای همه مجروحان شفای عاجل آرزو کرد.

## محکومیت از سوی سخنگوی سازمان ملل

استفان دوچاریک سخنگوی سازمان ملل متحد نیز روز چهارشنبه به وقت محلی در جمع خبرنگاران درباره واکنش این نهاد بین المللی به حمله تروریستی به مردم در حرم مطهر شاهچراغ (ع) در شهر شیراز گفت: اقدامات تروریستی به خصوص حمله به مراکز مذهبی را محکوم می‌کنیم و با مردم و دولت ایران ابراز همدردی می‌کنیم.

سخنگوی سازمان ملل افزود: از حمله شیراز مطلع هستیم و آن را محکوم می‌کنیم. هرگونه حمله تروریستی مستحق محکومیت است.

## ضرورت مقابله با دشمن

«محمد علی الحوثی» عضو شورای عالی سیاسی یمن، ضمن محکوم کردن حمله تروریستی شاهچراغ شیراز در توییتی نوشت: این حادثه همبستگی ملت ایران برای مقابله با دشمن را بیشتر می‌کند.

این مقام انصار الله در توییتی این حادثه جانکاه را به مقام معظم رهبری و خانواده‌های شهدا تسلیت گفت و برای زخمی‌های این حادثه نیز از خداوند متعال شفای عاجل درخواست کرد.





## رئیس شورای عالی سیاسی یمن حمله تروریستی شیراز را محکوم کرد

«مهدی المشاط» رئیس شورای عالی سیاسی یمن پنجشنبه شب در پیامی به آیت الله سید ابراهیم رئیسی رئیس جمهور اسلامی ایران حمله تروریستی به حرم شاهچراغ (ع) در شیراز را محکوم کرد.

رئیس شورای عالی سیاسی یمن در این پیام با محکوم کردن این حمله تروریستی، شهادت شهروندان ایرانی را به ملت و دولت ایران تسلیت گفت و برای زخمی‌های این حمله شفای عاجل مسئلت کرد.

در پیام المشاط آمده است: ضمن این که این اقدام تروریستی بزدلانه را به شدت محکوم و تقبیح می‌کنیم، بر همبستگی و ایستادگی خود در کنار دولت و ملت جمهوری اسلامی ایران در برابر تروریسم، اقدامات جنایتکارانه و خرابکارانه و همه چالش‌ها و توطئه‌هایی که امنیت و ثبات ایران و ملت‌های آزاده و مردم منطقه را هدف قرار می‌دهد، تاکید می‌کنیم.



## اقدام تروریستی در شیراز مغایر با ارزش‌های دینی

وزارت خارجه بحرین نیز با انتشار پیامی حمله به زائران شاهچراغ در شهر شیراز را محکوم کرد. در پیام وزارت خارجه بحرین آمده است: بحرین حمله تروریستی را که به یک زیارتگاه مذهبی در شیراز ایران که منجر به کشته و زخمی شدن غیرنظامیان شد، به شدت محکوم می‌کند. وزارت امور خارجه بحرین با بیان اینکه این حمله مغایر با تمام ارزش‌ها و اصول دینی، اخلاقی و انسانی است، مراتب تسلیت و همدردی کشور پادشاهی بحرین را به خانواده قربانیان ابراز و برای مجروحان شفای عاجل آرزو کرد.

## جهد اسلامی فلسطین حمله به حرم شاهچراغ (ع) را محکوم کرد

جنبش جهاد اسلامی فلسطین با مامداد جمعه در بیانیه‌ای حمله تروریستی داعش به حرم شاهچراغ (ع) در شیراز را محکوم کرد. در بیانیه جنبش جهاد اسلامی فلسطین آمده است: هدف قرار دادن زنان، افراد مسن و کودکان بی‌گناه و بی‌دفاع، اقدامی شنیع است و ربطی به دین مبین اسلام ندارد. جهاد اسلامی افزوده است: این مصیبت وارده را به رهبری و مردم جمهوری اسلامی ایران و خانواده‌های قربانیان بی‌گناه تسلیت و همدردی صمیمانه خود را اعلام کرده و از خداوند متعال برای همه آنان رحمت و مغفرت مسالت داریم.



## درخواست برای خشکاندن ریشه‌های تروریسم



حجت الاسلام و المسلمین سید عمار حکیم نیز در پیامی ضمن محکوم کردن حادثه تروریستی شاهچراغ این حادثه را به رهبر معظم انقلاب اسلامی و ملت ایران تسلیت گفت. وی با صدور پیامی اقدام مجرمانه یک گروه تروریستی در حمله به مرقد امام احمد بن موسی بن جعفر علیه السلام در شهر شیراز ایران را که منجر به شهادت و یا مجروح شدن ده‌ها زائر از جمله یک زن و دو کودک شد، محکوم کرد. در بخشی از این پیام آمده است: ما این حادثه را خالصانه به رهبر انقلاب اسلامی و ملت مسلمان ایران تسلیت می‌گوییم و از خداوند می‌خواهیم شهدای این حادثه را مورد رحمت و واسعه خود قرار دهد و بهشت را جایگاه آنها قرار دهد و به خانواده آنها صبر و به مجروحان شفا دهد. سید عمار حکیم در پایان بیانیه خود بار دیگر از جامعه جهانی به ویژه کشورهای متضرر از آفت تروریسم خواست که برای خشکاندن منابع تامین مالی تروریسم و جلوگیری از پیامدهای ویران‌کننده آن بر امنیت و ثبات ملت‌ها، همکاری و همراهی کنند.

## حمله تروریستی شنیع

مولود چاووش اوغلو وزیر امور خارجه ترکیه هم با انتشار پیامی در شبکه اجتماعی توییتر حمله تروریستی به شاهچراغ را محکوم کرد. وی با انتشار پیامی در صفحه شخص‌اش در شبکه اجتماعی توییتر نوشت: ما حمله تروریستی شنیع و ظالمانه حرم شیعیان را در شهر شیراز به شدت محکوم می‌کنیم و برای جان باختگان رحمت الهی و برای مجروحان شفای عاجل آرزو می‌کنیم.

## محکومیت تروریسم در اشکال مختلف

پکا هاویستو وزیر خارجه فنلاند هم به عنوان اولین کشور اروپایی یک روز پس از اقدام تروریستی شیراز با انتشار پیامی این حمله تروریستی را محکوم و از این حادثه به شدت ابراز تأسف کرد. وی در این پیام اعلام کرد: عمیقاً از حمله تروریستی در حرم شاهچراغ در شیراز متأسفم و فکر من با خانواده‌های قربانیان است. هاویستو در این پیام افزود که فنلاند قویاً تروریسم را در هر شکل و ظاهری محکوم می‌کند.

## ضرورت تلاش‌های جهانی برای مقابله با تروریسم

وزارت خارجه مصر نیز با انتشار بیانیه‌ای حمله تروریستی داعش به زائران شاهچراغ را محکوم کرد. وزارت امور خارجه مصر در بیانیه خود به خانواده قربانیان تسلیت گفت و برای مجروحان شفای عاجل آرزو کرد. این وزارت خانه در پایان بیانیه خود بر ضرورت تمرکز کمپین‌ها و تلاش‌های بین‌المللی برای مقابله با تروریسم در همه اشکال آن تاکید کرد.

## جنبش مجاهدین فلسطین حمله تروریستی به حرم شاه چراغ (ع) را محکوم کرد



جنبش مجاهدین فلسطین پنجشنبه شب حمله تروریستی به حرم حضرت شاه چراغ علیه السلام در شیراز را محکوم کرد. در بیانیه جنبش مجاهدین فلسطین آمده است، این عملیات تروریستی برای منحرف کردن قطب نمای امت اسلامی از مسیر درست است. این جنبش فلسطینی در ادامه افزوده است: این ضایعه بزرگ را به جمهوری اسلامی ایران، رهبری و مردم تسلیت می‌گوئیم و از خداوند متعال برای خانواده‌های قربانیان صبر و شکیبایی مسالت داریم.

## محکومیت تروریسم در تمام اشکال و ظواهر

سخنگوی وزارت امور خارجه پاکستان در بیانیه‌ای اقدام تروریستی در حرم شاه چراغ شیراز را محکوم و با جمهوری اسلامی ایران نسبت به جان باختن تعدادی از غیرنظامیان ابراز همدردی کرد.

بر اساس اعلام روابط عمومی وزارت امور خارجه پاکستان، «عاصم افتخار» با مفتضحانه خواندن حمله تروریستی در شیراز، گفت که دولت و مردم پاکستان از جان باختن و زخمی شدن تعدادی از شهروندان ایرانی در حمله تروریستی به یک زیارتگاه مذهبی در شهر شیراز عمیقاً متأسف هستند.

وی تأکید کرد: پاکستان تروریسم را در تمام اشکال و ظواهر آن به شدت محکوم می‌کند.

سخنگوی وزارت خارجه پاکستان اظهار داشت: مردم پاکستان در این لحظات غم و اندوه همبستگی خود را با مردم ایران اعلام کرده و با خانواده‌های قربانیان ابراز همدردی می‌کند.



## محکومیت از سوی جمهوری آذربایجان



وزارت امور خارجه کشور آذربایجان هم حمله تروریستی گروه داعش به زائران مرقد مطهر احمد بن موسی (ع) را در شهر شیراز محکوم کرد. وزارت امور خارجه جمهوری آذربایجان روز پنجشنبه با صدور بیانیه‌ای که در خبرگزاری آذرتاج منتشر شد، حمله تروریستی داعش به زائران مرقد مطهر احمد بن موسی (ع) در شهر شیراز را محکوم کرد. در بیانیه وزارت خارجه آذربایجان آمده است: ما حمله تروریستی در حرم شاه چراغ شیراز را محکوم می‌کنیم و از صمیم قلب به خانواده‌های قربانیان تسلیت می‌گوییم و برای مجروحان آرزوی شفای عاجل داریم. این وزارتخانه در حساب توییتری خود نوشت: آذربایجان به عنوان کشوری که با تروریسم مواجه شده است، تمام اشکال و مظاهر آن را به شدت محکوم می‌کند.

## نمایندگان جامعه مسلمانان جهان حمله تروریستی به شاه چراغ را محکوم کردند

جمعی از ایرانیان و نمایندگان جامعه مسلمانان کشورهای مختلف روز پنجشنبه با حضور در محل نمایندگی جمهوری اسلامی ایران و ملاقات با سفیر کشورمان در دانمارک حمله تروریستی به شاه چراغ را محکوم کردند.

در این ملاقات شرکت‌کنندگان ضمن ابراز همدردی با قربانیان این حادثه تروریستی که منجر به شهادت و مصدومیت شمار زیادی از هموطنان کشورمان شد، اقدام مذکور و همچنین حمله تروریستی اخیر به سفیر و سفارت جمهوری اسلامی ایران در دانمارک را ناشی از ناامیدی دشمنان جمهوری اسلامی ایران و تلاش جهت ایجاد ناامنی در ایران توصیف کردند. نمایندگان جامعه مسلمانان جهان حمله تروریستی به زوار بارگاه شاه چراغ شیراز را که در آن جمعی از هموطنان بیگناه کشورمان به شهادت رسیدند را به شدت محکوم کرده و مراتب عرض تسلیت خود را به سفیر و دولت جمهوری اسلامی ایران ابراز کردند.

## محکومیت اقدام تروریستی از سوی حماس



جنبش مقاومت اسلامی فلسطین «حماس»، حمله تروریستی روز گذشته در شیراز را به شدت محکوم کرد. جنبش حماس با صدور بیانیه‌ای شهادت و مجروح شدن ده‌ها نفر از مردم ایران در این حمله تروریستی را به رهبر معظم انقلاب، ملت ایران و خانواده‌های شهدا خالصانه تسلیت گفت و برای قربانیان از درگاه خداوند طلب رحمت و مغفرت و برای مجروحان طلب شفای عاجل کرد.



یادداشت آیت الله لطف الله دژکام نماینده ولی فقیه در استان فارس و امام جمعه شیراز

## شهدای حرم شاهچراغ سند مظلومیت ملت ایران هستند



عاشق اهل بیت ما در آرمان اصیل دینی خودش پایدارتر می‌کنند

حضرت عسگری (ع) می‌فرماید خوبان خوبان را دوست دارند؛ شما این سیزده شهید حرم مطهر را نمی‌شناسید اما عموماً برای آنها اشک ریخته‌اید، رهبر معظم فرمودند این حادثه «جان‌گداز» بود؛ این به چه معناست؟ یعنی در دل خوب را دوست داریم. در ملاقات با پدر شهید ۱۶ ساله ایشان گفت: فرزندم تا فرصت می‌کرد سوار اتوبوس می‌شد و می‌گفت: بروم و یک سلام به حضرت احمد بن موسی علیه السلام بدهم و برگردم؛ دل‌ها اینگونه به هم نزدیک هستند؛ خوبان وقتی خوبان را دوست داشته باشند ثواب می‌برند، همین محبتی که در دل شماست ثواب است. عشق به امام حسین علیه السلام، محبت به امام زمان ارواحنا له الفداء، محبت به سربازان امام زمان ثواب دارد، «حُبُّ الْأَبْرَارِ لِلْأَبْرَارِ ثَوَابٌ لِلْأَبْرَارِ».

امیدوار هستیم در این مسیری که سیصد هزار شهید تقدیم کرده‌ایم تا به این جا رسیده‌ایم ادامه‌دهندگان خوبی برای مسیر ابرار و استقبال‌کنندگان خوبی از پرچم حق که به دوش مهدی آل محمد صلوات الله و سلامه علیه اجمعین باشیم ان شاء الله

به رؤسای این گروهک شکست خورده‌ی بدست سردار دلیر اسلام شهید سپهبد سلیمانی، فرار کرده‌های از دست بچه‌های فاطمیون، فرار کرده‌ی از دست بچه‌های مدافع حرم بگویم چه کسی است که نداند شما باز بچه دست آمریکا هستید، خود ترامپ هم گفت به وجود آورده داعش آمریکایی‌ها هستند. رهبر معظم ما فرموده است باریشه‌ها بکنجید.

جمعیت عظیم حاضر در مراسم تشییع پیکرهای مطهر شهدا و مراسم مختلف در سراسر کشور در حرم بیان کننده این بود که مردم ما وقت امتحان و سختی‌ها نمی‌کنند و اهل پنهان شدن نیستند. این مردم ما هستند همین شیرازی‌هایی که ۱۵ هزار شهید تقدیم کرده‌اند تا پرچم اسلام استوار بماند. شیرازی‌ها بار دیگر نشان دهند که تا چه اندازه دل‌داده اهل بیت (ع) هستند

اگر کسی اهل فهمیدن باشد برایش روشن می‌شود که این امت حزب‌الله است و این است پیام امت حزب‌الله؛ ما برای همیشه در این خاک و این بوم‌ویر ایستاده‌ایم " در عاشقی‌گزیر نباشد ز ساز و سوز // استاده ام چو شمع مترسان ز آتش" هر چه دشمنان بیشتر این جنایت‌ها را می‌کنند خودشان را بیشتر بی‌آبرو می‌کنند، و ملت

مصیبت جانگدازی برای همه امت اسلامی و ملت بزرگ ایران پیش آمد. که صاحب عزایش شیرازی‌ها بودند؛ سیزده عزیز که زائر فرزند موسی بن جعفر علیه السلام بودند. در بین آنها کودک، نوجوان، جوان، زن و مرد حضور داشتند. مظلومیت آرتین پنج‌ساله همه را به یاد صحنه‌های مظلومیت حضرت سکینه و رقیه امام حسین علیهما السلام انداخت. این حادثه سند مظلومیت ملت ایران است.

داعشی‌ها، صهیونیست‌ها، آمریکایی‌ها، انگلیسی‌ها و همه دشمنان ایران بدانند که می‌غرض‌ترین افراد در چشم ما شما مستکبرینی هستید که سلاح به دست این‌ها می‌دهید تا ببینند این‌گونه جلوی چشم یک بچه‌ی پنج‌ساله در حریمی که محل قداست و امنیت است پدرش، مادرش، برادرش و دیگرانی را به گلوله ببندد و بکشند. به راستی آنان برای خود ذلت و خواری می‌خرند و در مقابل به جماعت ابرار و نیکان عزت و عظمت از جانب خدای متعال می‌رسد.

شهادت این ۱۳ شهید که مظلومانه در کنار این مضجع نورانی که به دست دشمنان خدا شربت شهادت نوشیدند مایه غم شیرازی‌ها شده و از سوی دیگر بی‌احترامی به حرم پسر امام موسی ابن جعفر (ع) برای ما سنگین بوده است. دردناک‌تر و کمرشکن‌تر از این جسارت به حرم اهل بیت علیهم السلام است. کسانی که ریشه این جریانات هستند در امن‌ترین مکان‌ها و مقدس‌ترین مکان‌ها که محل عبادت و بندگی خدا است این‌گونه یک زن را در مقابل چشم شوهرش، مرد را در مقابل چشم همسرش، مادری را در حالی که فرزند خود را در آغوش دارد به گلوله می‌بندند. رهبر معظم انقلاب اسلامی حضرت آیت‌الله العظمی امام خامنه‌ای دام ظلّه العالی در پیام خود فرمودند: ریشه‌های این جریانات را بشناسید و با ریشه‌ها برخورد کنید. داعش رسماً این جنایت را به عهده گرفته است اما من می‌خوام



# اجرای عدالت در قبال تروریست‌ها قطعی است

رئیس کل دادگستری استان فارس



به شکل مستقیم دخالت داشتند گفت: یکی از این عوامل محمد رامز رشیدی نام دارد که در اعترافات خود به تحویل اسلحه، همراهی با عامل اصلی ترور جهت شناسایی کامل محیطی حرم شاهچراغ (ع) پیش از حمله و همچنین در شب حادثه، اسکان وی و ارتباط مکرر و اخذ دستور از سرکرده داعش اعتراف کرده است.

حجت الاسلام والمسلمین سید کاظم موسوی گفت: هر ۵ متهم پرونده مذکور از اتباع بیگانه و عضو گروه تروریستی داعش هستند. کلیه متهمان از حق داشتن وکیل برخوردار بودند و با توجه به عجز آنان از معرفی وکیل تعیینی، وکلای تسخیری مسئولیت دفاع از آنان را برعهده داشتند و در مقاطع زمانی مختلف با متهمین ملاقات داشتند. رئیس کل دادگستری فارس به نقش محکوم به اعدام

رئیس کل دادگستری استان فارس روز شنبه ۲۷ اسفند ضمن تأیید صدور احکام عاملان حادثه تروریستی شاهچراغ، از محکومیت دو تن از متهمان اصلی این پرونده به اعدام در ملاء عام خبر داد و گفت: اتهام این دو متهم معاونت در افساد فی الارض، بغی و اقدام علیه امنیت کشور بود.

حجت الاسلام والمسلمین سید کاظم موسوی با بیان اینکه رسیدگی به این پرونده در ۱۰ جلسه در شعبه اول دادگاه انقلاب اسلامی شیراز با حضور کلیه متهمین، وکلای مدافع آنان و شکات پرونده برگزار شد، گفت: روند رسیدگی به این پرونده حساس از هجدهم بهمن ماه آغاز شده بود.

رئیس کل دادگستری فارس با تأکید بر اینکه دو متهم اصلی پرونده در مسلح سازی، تدارکات، پشتیبانی و هدایت عامل اصلی حمله تروریستی

## درآمد

در آمد: با اتمام رسیدگی به پرونده عاملین حادثه تروریستی حرم مطهر حضرت شاهچراغ (ع) در اسفندسال ۱۴۰۲ احکام مجازات متهمین این پرونده در شعبه اول دادگاه انقلاب اسلامی شیراز صادر شد. رئیس کل دادگستری استان فارس با اعلام این مطلب از محکومیت دو تن از متهمان اصلی این پرونده به اعدام در ملاء عام خبر داد و گفت: اتهام این دو متهم معاونت در افساد فی الارض، بغی و اقدام علیه امنیت کشور بود. «شاهد یاران» در این بخش مشروح سخنان حجت الاسلام والمسلمین سید کاظم موسوی در دهمین جلسه دادگاه رسیدگی به اتهامات عاملین مشارکت در حمله تروریستی به حرم مطهر شاهچراغ (ع) در شعبه اول دادگاه انقلاب اسلامی شیراز با به نقل از به نقل از مرکز رسانه ای قوه قضاییه را منتشر می نماید.



۲ تن از عاملان حادثه تروریستی حرم مطهر شاهچراغ (ع) به نام های محمد رامز رشیدی و نعیم هاشم قتالی از متهمان اصلی پرونده حمله تروریستی به حرم شاهچراغ (ع) متهم معاونت در افساد فی الارض، بغی و اقدام علیه امنیت کشور به اعدام در ملا عام محکوم شدند.



رئیس شورای قضایی استان فارس در ادامه به محکومیت ۳ تن دیگر از متهمین به مجازات های سنگین حبس اشاره کرد و در تشریح آن، گفت: متهم دیگر این پرونده محمد رحمانی که از سرپل های گروه های داعش در تهران بود به ۲۵ سال حبس ، مصطفی جان امانی متهم دیگر پرونده به دلیل عضویت و حمایت از گروه تروریستی داعش به ۱۵ سال و یک روز و حمید اله کابلی دیگر عضو دستگیر شده گروه داعش نیز به ۵ سال حبس محکوم شدند.

موسوی همچنین به تعیین صلاحیت دادگاه انقلاب شیراز در رسیدگی به اتهامات چند تن دیگر از عوامل داعش مرتبط با این پرونده نیز اشاره و اضافه کرد: پرونده این متهمین در شعبه ویژه

دیگر این پرونده اشاره کرد و بیان داشت: این متهم نیز که سید نعیم هاشم قتالی نام دارد در دادگاه به تحویل گرفتن عامل اصلی ترور بعد از ورود به ایران و همچنین اسکان وی و سایر اعضای داعش در تهران و جابجایی آنان در خانه های امن و سایر تدارکات و حتی تهیه بلیط سفر به شیراز برای عامل اصلی ترور اعتراف کرده است.

وی با اشاره به اینکه اقدامات متهمین در شیراز و تهران و همچنین ارتباطات برون مرزی آنان مستقیماً زمینه ساز حمله ناجوانمردانه تروریستی به حرم مطهر شاه چراغ (ع) و شهادت ۱۳ نفر از خادمان و زائران و مجروحیت ۳۰ تن دیگر شده است گفت: شکات پرونده در اولین جلسه دادگاه خواستار اشد مجازات متهمین بودند.

بازپرسی دادسرای انقلاب اسلامی شیراز در حال تکمیل تحقیقات است که پس از صدور قرار نهایی و کیفرخواست جهت صدور رأی به دادگاه ارسال خواهد شد.

رئیس کل دادگستری استان فارس خاطرنشان کرد که آراء صادره در خصوص ۵ متهم این پرونده مطابق آئین دادرسی کیفری قابل فرجام خواهی در دیوان عالی کشور است.

\*عامل اصلی حادثه تروریستی حرم مطهر شاهچراغ (ع) که با نام های مستعار متعددی از جمله ابو عایشه، حامد بدخشان و سبحان معروف بود در شامگاه ۴ آبان ماه ۱۴۰۱ در جریان درگیری با نیروهای انتظامی کشته شد.







# ایران نگران آرتین

## ۴ روایت از سفر معاون اول رئیس جمهور به شیراز

محمد مخبر، معاون اول رئیس جمهور در سفری یک روزه بعد از حادثه تروریستی در حرم شاهچراغ (ع) به شیراز رفت تا اوضاع را از نزدیک بررسی کند و به خانواده های داغدار تسلیت بگوید. این گزارش چهار روایت از این سفر کوتاه ولی پرفراز و نشیب است.

### روایت اول؛ شهر میهمان پذیر



خبرنگاران و عکاسان حاضر در فرودگاه منتظر وزیرکشور هستند اما ناگهان معاون اول رئیس جمهور را هم در کنار خود می بینند. تشریفات خاصی در میان نیست. آنها در همان بدو ورود از زبان محمد مخبر می شنوند که: پاسخ سختی به آنها خواهیم داد. فرودگاه شیراز همانگونه که میهمانانی را استقبال می کند، میهمان دیگری را بدرقه. او سید فریدالدین معصومی، مدیرعامل جوان هلدینگ برق و انرژی غدیر است؛ یکی از زواری که در حادثه تروریستی به شهادت رسید. او که برای پیگیری روند پیشبرد پروژه های برق و انرژی غدیر در استان فارس، به شیراز سفر کرده بود، پس از جلسات کاری و همزمان با نماز جماعت مغرب و عشا، در جوار ضریح نورانی حضرت احمد بن موسی شاهچراغ (ع) حضور یافته بود که در کنار دیگر شهیدان این حادثه، توسط فرد تروریست به شهادت می رسد. حالا پیکر او از فرودگاه شیراز در حال انتقال به تهران است که معاون اول رئیس جمهور از راه می رسد.

### روایت دوم؛ بابا بیداری؟



مجروحان حادثه تروریستی در بیمارستان های شیراز پراکنده اند. برخی ترخیص شده اند و برخی دیگر همچنان بستری هستند. به یکی از بیمارستان ها می رویم. بر در یکی از اتاق ها خانواده ای پریشان و ملتهب است. طفلی در بستر خوابیده است. آشفته حالی خانواده باعث می شود تا محمد مخبر از جمع همراهان بخواهد تا به تنهایی بر بالین مجروح حادثه حاضر شود. همین می شود و خانواده هم آرامشی می یابند. در اتاقی دیگر خانمی تیر خورده. حالش رو به بهبودی است. همه دعا می کنند. در بخش مراقبت های ویژه هم چند نفری بستری هستند. یکی حال خوبی ندارد. پیرمردی هم در حال استراحت است و هوشیار. از شب حادثه می گوید که چطور خودش را نجات داده. می گوید این خرابکاری ها باعث نمی شود تا آنها از این نظام دست بکشند. می خواهد سلامش را معاون اول به رهبری و رئیس جمهور برساند. درخواستش اجابت می شود.

صحنه تکان دهنده اما بر بالین کودکی مجروح شکل می گیرد. تصور می کنیم بیهوش است. پزشک بر بالین می آید و توضیحاتی می دهد و تصور ما را باطل می کند. محمد مخبر صدایش می زند: «بابا بیداری؟» چشم هایش را باز می کند. کمی تب دارد اما گویا از خطر گذشته است.



## روایت سوم؛ شرمنده شاه چراغ

به شاه چراغ می رویم، جایی که داغدار حادثه است. چهره ها نگران و غم آلود است. همه مرثیه می خوانند. برخی از خدام در حال آویزان کردن چادرهای خون آلود شهدا بر سر در ورودی هستند. سلامی می دهیم و وارد می شویم. صدای عزاداری به سقف بلند حرم می رسد. چشم ها کم کم نم دار می شود و دست ها محکم تر بر سینه می خورد: عزا عزاست امروز...

در گوشه ای از حرم یکی از فرماندهان سپاه استان زانوی غم بغل کرده و داغ دلش تازه شده. می گوید یگان تحت فرماندهی او پنج دقیقه بعد از شلیک اولین گلوله به مهاجم رسیده اند و جلوی کشتار را گرفته اند اما شرمنده آقا احمد بن موسی الرضا است: «... شرمنده ام. هم نتوانستم جلوی شهادت یک طفل معصوم را بگیرم که از من کمک می خواست و هم با کفش داخل حرم دویدم...»

بعد از عزاداری، زیارت و نماز، شورای تامین استان هم در ساختمان اداری آرامگاه شاهچراغ (ع) تشکیل می شود. پیش از آنکه جلسه با حضور معاون اول و وزیر کشور وارد شور و بررسی قضایا شود، اسلحه تروریست را می آورند. کارشناس مربوطه توضیحاتی می دهد. گویا ۱۴۳ فشنگ روی دست تروریست باقی مانده، که اگر موفق به شلیک آنها می شد و پایش به محل برگزاری نماز جماعت می رسید، تعداد شهدا و مجروحین چندین و چند برابر می شد.



## روایت چهارم؛ عزا پیش از عروسی

پاسی از شب گذشته و چیزی به زمان پرواز بازگشت نمانده. اما کسی نمی تواند قصه «آرتین» را بشنود و برای دیدن او مقاومت کند. به بیمارستان نمازی می رویم. جایی که آرتین بستری است، بازمانده ای که پدر، مادر و برادرش را در این حادثه دلخراش از دست داده. روی تخت خوابیده و در بهت ماجراست. همه چیز را یادش هست. با دیدن او کسی نمی تواند جلوی گریه اش را بگیرد. خواهرش بر بالین اوست و در میان گریه های بی امان، حرف هایش مثل تیر بر دل آدم می نشیند: «... هفته بعد عروسی مان بود. بابا و مامان رفته بودند برای خرید عروسی. الان آرتین می خواهد به خانه برود آنها را ببیند. به او چه بگویم؟» همسرش معلم است در تهران. کمی دلداری اش می دهد و خواسته هایی را مطرح می کند. همه آنها مورد پذیرش معاون اول است و دستور می دهد هر خواسته خانواده بدون معطلی بر آورده شود. شماره شان را می گیرند برای پیگیری های بعدی. زمانی به پرواز نمانده، اما در مسیر می شود سری به خانواده یکی از شهدا زد. محسن کشاورز جوانی است که حجله اش در محله کوزه گری شیراز خودنمایی می کند. کوچه شلوغ است و با حضور معاون اول شلوغ تر هم می شود. پدر بزرگ آرتین هم خودش را به آنجا می رساند. دو پدر شهید در حضور محمد مخبر صدای گرفته شان کمی وا می شود: باید انتقام شهدا را بگیرید و پاسخ چنین است: پشیمان می شوند، مطمئن باشید.



# شاهدان عینی چهارشنبه خونین شاهچراغ

۱۱ روایت از شاهدان عینی حمله تروریستی به حرم مطهر شاهچراغ (ع)

دوباره آمدم سمت باب الرضا، خانمی با حالت گریه و اضطراب از مأمورها خواهش می کرد که اجازه بدهند برود داخل. رفتم کنارشان و موضوع را پرسیدم. گفت برادرم سرباز بوده و هیچ خبری ازش ندارم. مأمور امیدوارش کرد و بهش گفت ان شاءالله برادرت سالم است و بعد راهنماییش کرد که به در وی آی پی برود و سراغ برادرش را از آنجا بگیرد. خانم گفت شاید بین زخمی ها باشد و مأمور گفت زخمی ها در بیمارستان مسلمین هستند.

با دوستم مشورتی کردیم و قرار شد برویم سمت بیمارستان مسلمین و با مجروح ها و خانواده ها صحبت کنیم. هر دو درب بیمارستان مسلمین بسته بود و اجازه ورود نمی دادند. در سمت قسمت اورژانس خیلی شلوغ بود. خانواده هایی آمده بودند و برخی حتی نمی دانستند عزیزان شان در بیمارستان هستند یا خیر. یکی از مأمورها آمد و از خانواده ها خواست آرامش خودشان را حفظ کنند و بیرون باشند تا کار امداد رسانی بهتر انجام شود. خانمی میانسال گریه می کرد و می گفت هیچ خبری از او (احتمالاً فرزندش) ندارد. جوانی که نگران عزیزش بود، کنترل خود را از دست داد. به مأمور پرخاش کرد که پدرش آن زمان که مجروح های جنگ را اینجا می آوردند در بیمارستان خدمت کرده و حالا چرا به او اجازه

نیروهای امنیتی هم مردمی را که سمت ورودی همان در وی آی پی بودند، کنار می زدند و به کسی اجازه ورود نمی دادند. به نیروهای امنیتی گفتم برای تهیه گزارش آمده ایم. خیلی محکم گفت نمی شود. توی همین حین یکی از دوستان گفت اخباری که دارد منتشر می شود، عمدتاً از شبکه های خارج نشین است و عمدتاً اخبار فیک است. همین حرف ها را باز به مأمورها گفتم. گفتند یکی از مسئولین را که حرفش برش دارد، پیدا کن و اگر آنها اجازه بدهند، می گذاریم بروی داخل.

آمدم سمت در وی آی پی. یکی از دوستان از در آمد بیرون. تا موضوع را به آنها گفتم، در جواب گفت که الان وقت ندارد و مصاحبه باشد برای بعد. در همین حین، یکی از آشناها را دیدم و می دانستم که خادم حرم شاهچراغ است. موضوع را به او گفتم. گفت: برویم سمت در وی آی پی. رفتیم و باز هم راهنمان ندادند. در همین لحظه یکی از خادم ها با گریه از در وی آی پی آمد بیرون. از آنجا که آشنای ما او را می شناخت رفت و دلداری اش داد و از او پرسید که چه شده؛ آن خادم اسم یکی از همکاران خادمش را آورد و گفت که شهید شده. موضوع را به خادم گریان گفتم. گفت: نمی توانم صحبت کنم و اجازه مصاحبه ندارم. در نهایت آشنای ما گفت بعد که حالش بهتر شد، با او صحبت کنیم.



## لحظه های دلهره آور یک حمله تروریستی

جلسه بودم و گوشی همراهم را گذاشته بودم روی حالت پرواز. ساعت ۱۹ جلسه تمام شد. در همین حین یکی از دوستان گفت که به حرم شاهچراغ حمله تروریستی شده است. شماره مادرم را گرفتم. سریع گفت کجا هستی. گفتم دفترم و حالم خوب است. بعد با یکی از دوستان رفتیم حرم حضرت شاهچراغ تا اگر توانستیم گزارش میدانی از شاهدان عینی بگیریم. از کوچه پس کوچه ها خودمان را رساندیم به حرم. اولش رفتیم سمت در ورودی از سه راه احمدی که به در بسته خوردیم. رفتیم از سمت باب الرضا. باب الرضا هم مثل همه درهای حرم بسته بود. فقط قسمت وی آی پی برای رفت و آمد آمبولانس باز و بسته می شد.



صبح روز بعد از حادثه، دو نفری به سمت بیمارستان شهید رجایی راه افتادیم. یکی از بچه‌ها پل ارتباطی زده بود و اجازه ورودمان را گرفت. به بیمارستان رسیدیم، وارد گیت حراست شدیم و گفتیم: «از طرف فلانی هستیم.» اظهار بی‌اطلاعی کرد و پاسمان داد به آن یکی در ورودی. بی‌فایده بود؛ کسی نمی‌خواست فلانی ما را بشناسد. به هر ضرب و زوری بود نگهبانی را رد کردیم، پله‌ها را بالا رفتیم و وارد

بخش شدیم، همان بخشی که مجروح‌های حادثه بستری بودند. یک راست رفتیم ایستگاه پرستاری و سراغ مجروح‌ها را گرفتیم. مسئول بخش اما اجازه ورودمان را نداد و گفت: «متأسفم تا با خودم تماس نگیرند نمی‌توانم اجازه ورودتان را بدهم. واقعاً شرمناک و گرنه

هرکاری از دستم بریاید در خدمتم» باز دست به دامان گوشی شدیم و تماس پشت تماس. بعد از یک ساعت و اندی بالاخره مجوز ورود را گرفتیم. خانم مسئول بخش، ما را به یکی از اتاق‌ها راهنمایی کرد. مرد میانسالی با چهره رنج کشیده روی تخت دراز کشیده و زانوی چپش پانسمان شده بود. دو تا تیر خورده بود، یکی در دست و یکی در پا. چهره‌اش سرحال بود و درخواست مصاحبه‌مان را بی‌هیچ عذر و بهانه‌ای قبول کرد. گفت: «دل‌مان برای زیارت تنگ شده بود. هرازگاهی برای زیارت می‌آیم. دیشب اما دلم شور می‌زد. از ماجرای چهلم مهسا امینی خبر داشتم و نگران شلوغی‌ها بودم. بالاخره تصمیم گرفتیم. با خانم و پسر کوچکم راهی شاهچراغ شویم. به حرم رفتیم و زیارت کردیم. خواستیم برویم برای نماز که صدای تیراندازی آمد. برگشتم بینم چه خبر است که از دور دیدم محافظ گیت ورودی، روی زمین افتاده. دویدیم و برگشتیم سمت حرم. به اتاق کوچکی پناه بردیم. هفت هشت نفری می‌شدیم. همه ترسیده بودند و هر کس از طرفی فرار می‌کرد ولی ما در آن اتاق کوچک گیر افتاده بودیم. مردی با کاپشن مشکی اسلحه به دست آمد و شروع کرد به رگبار. یک تیر به پایم خورد و یکی به دستم. تیری هم به کمر خانمم خورد. دو سه تا از آقایان دیگر هم تیر خوردند و شهید شدند...» پرسیدیم: «بسرتان چه شد؟»

بغضش را قورت داد و گفت: «خدا را شکر چیزی نشد و به خیر گذشت. تمام مدت درگیری فقط به او فکر می‌کردم و می‌ترسیدم بلایی سرش بیاید.» همین طور مشتش را گره کرد و با صدای خشمگین و غم آلودی گفت: «درگیری که تمام شد ما را به حیاط بردند، دیدم روی بچه کوچکی پارچه سفید انداخته‌اند. بهم ریختم. همان نامرد کشته بودش. خدا لعنتشان کند.» (بعد از ظهر ۵ آبان؛ روایت پویان حسن نیا و سیدمحمد هاشمی از مصاحبه با یکی از مجروحان حمله تروریستی به حرم شاهچراغ / آقای گل‌مکانی / بیمارستان رجایی)

## روایت سوم

### دیدم روی بچه کوچکی پارچه سفید انداخته‌اند...

نمی‌دهند برود داخل. باز هم مأمور جا افتاده‌ای آمد و جوان را آرام کرد. از چندین نفر که عزیزان‌شان داخل بودند خواستیم مصاحبه کنند، اما هیچ کدام حاضر نشدند با ما که کارت خبرنگاری نداشتیم مصاحبه کنند. ناگفته نماند مأموران امنیتی ایراد گرفتند که کارت خبرنگاری‌تان کجاست. حق هم داشتند که البته به خیر گذشت. یک جوان سمت دیگر خیابان صدای گریه‌اش بلند شد. از اطرافیان علتش را پرسیدم. گفتند مسافر بوده و با دوستش زیارت رفته بودند. دوستش شهید شده و ناراحت است. از طرفی خبر شهادت دوستش را هم نمی‌تواند به خانواده بدهد و آمادگی ندارد.

همین جا بود که آن آشنایمان که خودش خادم حرم شاهچراغ بود زنگ زد و آماری را که تا آن لحظه از حادثه دستگیرش شده بود به ما داد؛ یک نفر تروریست از باب الرضا وارد حرم می‌شود که برود سمت شبستان امام خمینی (ره) که به در بسته می‌خورد. به سمت ضریح می‌رود و چند نفر را به رگبار می‌بندد. از سمت ضریح به سمت شبستان می‌رود و نمازگزاران را به رگبار می‌بندد. با او درگیر می‌شوند، به سمت حیاط فرار می‌کند. داخل حیاط درگیر می‌شود و حالش خوب نیست. آمار شهدا هم تا آن لحظه ۱۳ شهید و بیش از ۲۰ زخمی بود که حال دو نفرشان وخیم بوده است. (روایت میدانی رسول محمدی؛ محقق دفتر تاریخ شفاهی شیراز)

## روایت دوم

### دو دقیقه مکث روبروی انتقال خون

ماشین را بعد از انتقال خون پارک کردیم؛ به بچه‌ها گفتیم بروید داخل و با مردم مصاحبه کنید. من می‌نشیم توی ماشین و هماهنگی‌ها را انجام می‌دهم. سرم توی گوشی بود که تیبای سفیدرنگی کنارم پارک کرد. دو زن چادری از تیبای بیرون آمدند و رفتند سمت انتقال خون. چهره‌هایشان گرفته و ناراحت بود. دو سه دقیقه بعد، پراید زیتونی رنگی سمت چپ ماشین پارک کرد. دو زن که روسری سرشان نبود، پیاده شدند. سریع روسری را روی سرشان انداختند. راننده‌شان هم پسری با موهای دم‌اسبی بود که پیاده شد و همراهشان به سمت انتقال خون رفت. (راوی: محمدحسین عظیمی)



## روایت چهارم

### ما اینجا غریبیم...

قرار بود شب قبل از حادثه با زن و بچه‌ام بروم شیراز؛ طبق معمول هم موقع نماز مغرب می‌رسیدم شیراز و یک راست می‌رفتم حرم، مشغله کاری اجازه نداد و این قرار کنسل شد. بعد از شنیدن خبر حمله تروریستی حالم خیلی بد شد. در جلسه بودم که یکی از دوستان زنگ زد و گفت که یکی از اقوام که از بهمنی رفته بودند شیراز، به همراه زن و بچه‌اش موقع حمله در حرم بوده‌اند؛ هرچه زنگ می‌زنیم خبری از آنها نیست؛ چکار کنیم؟ غریبیم و کسی را نمی‌شناسیم. گفتم باشد خبرت می‌کنم از طریق چندتا از دوستان پیگیری کردم و توانستم با پزشکی قانونی شیراز تماس بگیرم، در میان مهمه و شلوغی بیمارستان، آقایی جواب داد و خیلی کوتاه گفت: متأسفانه شهید شده‌اند؛ به خانواده‌اش اطلاع بده بیایند بیمارستان مسلمین؛ برق از سرم بریید. بنده خدا را می‌شناختم؛ در خانواده‌اش روی اسمش قسم می‌خورند. دنیا دور سرم چرخید؛ چطور به یک خانواده غریب و تنها اطلاع بدهم؟ نفس عمیقی کشیدم؛ بالاخره هرطوری بود، با خودم کلنجار رفتم و تماس گرفتم و گفتم شهید شده‌اند. (روایت عارف درخشان از شهادت هوشنگ و امید خوب که از بهمنی به شیراز آمده بودند)



## روایت پنجم

### آرتین... آرتین...

با یک تیم از بچه‌ها، خودمان را رساندیم به یکی از بیمارستان‌هایی که به ما گفته بودند مجروحان را برده‌اند آنجا؛ بیمارستان نمازی. داغ تازه بود و سنگین. تا برسیم به بخش، اتفاقات را با خودمان مرور کردیم که چه بگویم و چه نگویم که همان ورودی برخوردیم به یک جمع شلوغ. به نظر یک خانواده می‌رسیدند، چون ریش سفیدشان مدام داشت جورا آرام می‌کرد و به آنها دلداری می‌داد. مستأصل شدیم. شک داشتیم اینها اصلاً خانواده شهدا یا مجروحان باشند یا نه. به قدری صدای ضجه و فریادهایشان بلند بود و به اندازه‌ای حال همگی خراب که صحیح ندانستیم وارد حریم‌شان بشویم برای سؤال و جواب کردن. همانجا بغل بوفه ایستادیم تا حساسیتی ایجاد نکرده باشیم. تنها کاری که کردم، رکوردم را روشن کردم. فقط ضجه و مویه و گریه‌های بلند بود که داشت ضبط می‌شد. چندی بعد راننده تاکسی که روی نیمکت اتفاقات نشسته بود مطمئن‌مان کرد که این جمع، از خانواده‌های حادثه دیده شاهچراغ هستند. همزمان جلوی ورودی اتفاقات، چند تا ماشین پارک شد؛ دو خانم چادری و دو خانم مانتویی زیر بغل خانم مسنی را گرفته و در حالی که به پهنای صورت اشک می‌ریختند، وارد اتفاقات شدند. خانم مسن عزاداری می‌کرد و با غم جانکاهی مدام می‌گفت: «آرتین... آرتین...» تازه داشت چیزهایی دستگیرمان می‌شد که بچه‌های حفاظت فیزیکی بیمارستان به ما نزدیک شدند و ما را بستند به تفتیش کردن که: «خودتان را معرفی کنید. از کجا هستید؟ کارت شناسایی بدهید...» هر چه ما جواب می‌دادیم، سؤال دیگری می‌پرسیدند و آخر سر هم گفتند: «افراد دیگری هم آمده بودند برای مستندسازی و ما بهشان اجازه ندادیم.» با ما هم همکاری نکردند. با حراست علوم پزشکی، حوزه هنری، صدا و سیما و همکاران تاریخ شفاهی و هر که می‌شناختیم لینک زدیم تا بتوانیم روایتی بگیریم، نشد. فقط یکی از بچه‌های حراست که متوجه شد ما که هستیم و نیت‌مان چیست، به ما گفت: «این‌ها همگی خانواده آرتین پسر هفت هشت ساله‌ای هستند که الان در بخش اتفاقات بستری است.» گفتم: «چرا انقدر گریه و زاری می‌کنند پس؟ مگر حال آرتین وخیم است؟» گفت: «نه آرتین خوب است ولی پدر و مادر و برادرش هر سه شهید شدند...» (بامداد ۵ آبان، روایت میدانی سید محمد هاشمی / محقق تاریخ شفاهی)

## روایت ششم

### عامو درد زده به قلبم...

داشتیم با هم حرف می‌زدیم و به سمت بیمارستان مسلمین می‌رفتیم که صدای جیغ و ناله زنان، برق از سرمان پراند. هفت، هشت، ده نفر زن روی زمین نشسته بودند، مویه می‌کردند و بر سر و صورت خودشان می‌زدند. ناله‌هایشان سوزناک است. نمی‌توانم تحمل کنم. ازشان فاصله می‌گیرم و کمی دورتر می‌ایستم. مرد جوان قبل‌بندی به در بیمارستان تکیه داده بود و گریه می‌کرد. چند متر آن طرف‌تر هم چند گروه از مردان ایستاده بودند. نگهبان، پشت میله‌های بیمارستان ایستاده بود و چندبار اسم مجروحان را خواند. از پنج شش نفری که خواند، فقط یک نفرشان بود. نگهبان رو کرد به بقیه و گفت: بزرگواران! این چند نفر، مجروحانی هستند که توی این بیمارستان بستری‌اند. بقیه توی بیمارستان‌های دیگر هستند. آگه هم شهید شده باشند، الان پزشک قانونی‌اند. نای حرف زدن نداشتم. فضای حرف زدن هم نبود. هر چند ثانیه یک بار صدای مویه زنان بالا می‌رفت و فضا را به هم می‌ریخت؛ به خودم مسلط شدم و رفتم جلو. سلام کردم.

- شما از خانواده مجروحان هستید؟  
- نه، آشنای ما را شهید کردن.  
- شهید شدن؟  
- آره، دو نفرشون شهید شدن. پدر و بچه‌ش بودند.  
- همون که عکسشون منتشر شد؟  
- آره، بنده خداها از بهمنی اومده بودن اینجا. فردا عمل داشت. اومده بود شاهچراغ برای زیارت.  
خشکم زد. همین طوری حرفم نمی‌آمد. وقتی فهمیدم غریب بودند، حالم بدتر شد. زبانم قفل شده بود.  
اشک توی چشم مرد پر می‌خورد. ادامه داد:  
- اسمش هوشنگ بود. هوشنگ خوب. اینم پسر خواهرشه.  
- پسر قبل‌بندی چهارشانه‌ای را در آن سمت خیابان نشانم می‌دهد که به ماشینی تکیه داده و گریه می‌کند.  
- سرم را به نشانه تأسف پایین می‌اندازم. دوباره صدای زن‌ها بالا می‌رود. وسط ضجه‌ها یک نفرشان این جمله را مدام تکرار می‌کند:  
- عامو درد زده به قلبم. عامو دل‌م درد گرفته.  
نمی‌توانم خودم را کنترل کنم. درد به قلب من هم اصابت کرده...  
(بامداد ۵ آبان، روایت محمد حسین عظیمی از مصاحبه با خانواده شهید هوشنگ و امید خوب)



بعد از پایان مصاحبه‌ها، با سید در راهروی بخش نشستم تا کمی درباره روند کار مشورت کنیم. جوانی هم آن جا بود که مدام طول راهرو را بالا و پایین می‌رفت و گاهی هم دستش را روی صورتش می‌گذاشت و فشار می‌داد. رنگ به رخ نداشت، صورتش مانند گچ سفید شده بود. همزمان اخبار، اتفاقات روز گذشته شاهچراغ را نشان می‌داد. جوان هم با نگرانی تلویزیون را نگاه می‌کرد. حدس زدم احتمالاً از اقوام یکی از مجروحان باشد. پرسیدم: «آن بنده خدای بوشهری برادران است؟» گفت: «نه» بعد انگار که ساعت‌ها منتظر کسی بود تا با او حرف بزند و درد دل کند، ادامه داد: «دامادمان تیر خورده و الان اتاق عمله. سه تا تیر خورده. اینم سومین عملشه که ۳ ساعت طول کشیده». اخبار برای لحظه‌ای صحنه تیراندازی داخل حرم، نزدیک ضریح را نشان داد. یکدفعه جوان هیجان‌زده شد و بلند گفت: «این دامادمان است!» بغض راه گلویش را بست. با دو دست چنگ به موهایش زد و به سمت زانویش خم شد. این قطرات اشک بود که روی پهنای صورتش سر می‌خورد. دل‌داری اش دادم. پریشان منتظر بود تا خبری از اتاق عمل بیاید. گویا دامادشان از کاشان برای کاری راهی شیراز شده و آن روز برای زیارت به حرم شاهچراغ رفته و این اتفاق برایش می‌افتد. جوان دیگر توان دیدن اخبار را نداشت. گامی به آن سوی راهرو برداشت، نشست و دوباره در افکارش غرق شد. (بعد از ظهر ۵ آبان؛ روایت پویان حسن‌نیا و سیدمحمد هاشمی از مصاحبه با یکی از مجروحان حمله تروریستی به حرم شاهچراغ / آقای شایانمهر / بیمارستان رجایی)

قورت می‌داد. ادامه داد: «پسری ده دوازده ساله هم بود. دیدمش... افتاده بود. او هم شهید شده بود.» اشک در چشمانش جمع می‌شود. با خودم فکر می‌کنم آن پسر بچه شهید کیست؟ نکند آرشام است! برادر آرتین... (بعد از ظهر ۵ آبان؛ روایت پویان حسن‌نیا از مصاحبه با یکی از مجروحان حمله تروریستی به حرم شاهچراغ / آقای شریفی / بیمارستان رجایی)

جمعیت می‌دوید. همه دست‌پاچه شده بودند و از ترس فرار می‌کردند. من هم دویدم که ناگهان دیدم پخش زمین شده‌ام. یک گلوله در پایم خورد و گلوله‌ای هم در پهلویم. خیلی نزدیک‌مان بود، از دو سه متری به ما شلیک می‌کرد. چندین نفر دیگر را هم دیدم که روی زمین افتاده بودند و خون زیادی ازشان می‌رفت. دو نفری که کنارم بودند شهید شدند. مکشی کرد. چشمانش را بست و زبانش را در دهانش چرخاند. انگار داشت بغضش را

## روایت هشتم

### دامادمان تیر خورده...

## روایت نهم

### نکند آن پسر بچه آرشام باشد؛ برادر آرتین...

بعد از اتمام یکی از مصاحبه‌ها، سراغ مسئول بخش رفتیم. بدون اینکه چیزی بگوییم ما را به اتاق دیگری راهنمایی کرد. مرد مسنی روی تخت دراز کشیده و یک پایش آویزان بود. سن و سالی ازش گذشته بود و انگار نای حرف زدن نداشت. خانم مسئول بخش، مرد جوانی را نشانم داد و گفت: «این آقا هم همراهش است.» وارد اتاق شدم. برگ معاینه را نگاه کردم و اسمش را خواندم؛ «عیسی شریفی». چند پرستار در اتاق مشغول بودند. یکی از پرستارها پای بانداژ شده مرد را به وسیله وزنه‌ای که از تخت آویزان بود، بالا می‌برد. مرد بیچاره از درد چهره‌اش در هم رفت و فریاد کشید. مرد جوان، پسرش بود؛ کم حرف و ساکت. نزدیکش شدم. ایستاده بود و مدام دور و اطراف را نگاه می‌کرد. هنوز در شوک حادثه بود. چند سؤال پرسیدم؛ کوتاه جواب داد. ناچار سراغ خودش رفتم. شرایط را برایش توضیح می‌دهم و اینگونه شروع می‌کند: «بوشهری ام. برای درمان مریضی ام آمدم شیراز. حدود یک ماهی هست. هر روز عصرها برای نماز و زیارت می‌رفتم حرم. دیروز عصر هم رفتم. کنار آقا (حضرت شاهچراغ) ایستاده بودیم برای نماز که صدای تیراندازی آمد.



یک ساعت بعد از حادثه رسیدم حرم، دوستانم تلفنی مرا خبردار کرده بودند. به اندازه‌ای روبه‌روی حرم شلوغ بود که تا خودم را به ورودی باب الرضا رساندم، زمان زیادی گذشت. مردم هجوم آورده بودند و چسبیده بودند به درها... هم قصدشان کمک بود و هم می‌خواستند ببینند که چه خبر شده. ساعتی گذشت تا با دیگر خدام و با کمک نیروهای امنیتی مجابشان کردیم که کمی عقب‌تر بروند. مدام سؤال می‌کردند که «چند نفر کشته شده؟ چه شده؟ بگذارید برویم داخل» نمی‌شد بگذاریم بروند داخل؛ ممکن بود جان آنها هم در خطر باشد. ساعتی طول کشید تا مردم متفرق شدند و به هر ترتیبی بود داخل حرم شدم. همه جا پر از خون بود... جسد بچه کوچکی کنار مادرش... اجسادی که روی یک قالی ردیف کنار هم گذاشته بودند با ملحفه‌های خونی پیچیده دورشان... صحنه تأثرآمیزی ایجاد شده بود که قلبم را به درد آورد. اما باید حواسمان به بازماندگان و دیگر زوار باشد. فوراً با کمک خادمان، زائران و حشترده و داغ دیده را با امنیت کامل از درهای دیگر حرم خارج کردیم. عده‌ای از زائران را که خیلی ترسیده بودند، سوار ماشین‌های خدام کردیم و خدام‌ها خودشان آنها را تا خانه‌هایشان همراهی کردند. کم کم اجساد را به بیرون منتقل کردند و مجروحان را هم که همان ابتدا برده بودند بیمارستان.

ما ماندیم و صحن‌های غرق خون و قالی‌های آغشته به خون و قرآن‌ها و مهرهای ریخته روی زمین و شیشه‌های شکسته... با کمک خدام‌های افتخاری که مثل همیشه پشتیبان حرم هستند، همه جا را تمیز کردیم و حرم را شست و شو دادیم. نیمه‌های شب تولیت آستان و امام جمعه و نیروهایی از استانداری و دیگر مسئولان شهر شیراز، همه و همه آمدند و برای تسکین قلبشان عزاداری و سینه زنی کردند. ساعت چهار صبح بود. حرم امن و طاهر و همه چیز مهبیای برپایی نماز صبح. (آقای توکلی خادم حرم شاهچراغ / تنظیم: اسما میرشکاری فرد)

## بعد از نماز منتظر همسرم و فرزندم بودم...

همراه با همسر و فرزندم برای زیارت و خواندن نماز، قبل از اذان مغرب وارد صحن حرم شاهچراغ شدیم؛ پس از زیارت و خواندن نماز از در صحن خارج شدم و منتظر همسرم و فرزندم در حیاط حرم بودم که ناگهان با صدای مهیب گلوله، درهای حرم بسته شد و زائران و حشترده به گوشه‌ای پناه می‌بردند. (روایت همسر شهید خوب از استان کهگیلویه و بویراحمد)

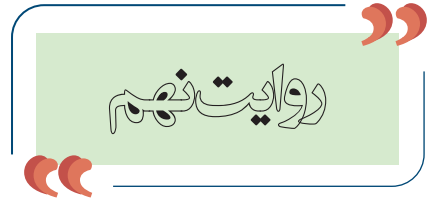
این درب بسته است به سمت ضریح حرکت کرد. یک نفر خادم افتخاری را دیدم شهید شده و افراد دیگری را هم دیدم که زخمی شده اند. (یکی از امانتداران حرم مطهر)

تروریست اجازه بازرسی به من نداد و شروع به تیراندازی کرد و به سرعت به سمت حرم و ضریح حرکت کرد. وقتی ما را دید سریعاً درهای شبستان را بستیم و فرد تروریست شروع به تیراندازی به سمت درب شبستان کرد، وقتی دید که

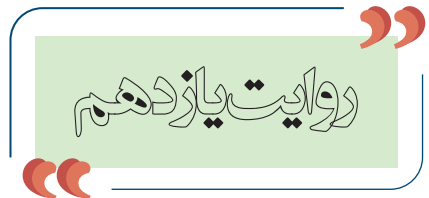
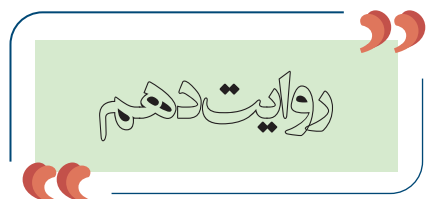


## خادم افتخاری حرم شهید شد

درست موقع اذان بود و منتظر بودیم که امام جماعت تکبیر بگوید که از سمت زنان صدای جیغ شنیدیم، دویدیم به سمت درب شبستان و دیدیم که یک نفر با اسلحه کلاشینکف وارد حرم شده و در حال تیراندازی به سمت زوار است. دقیقاً موقع نماز بود که این دو نفر از درب باب الرضا وارد شدند و ما صدای تیراندازی شنیدیم که رفتیم دیدیم همکارمان که تیر خورده است و به ما گفت که فرد

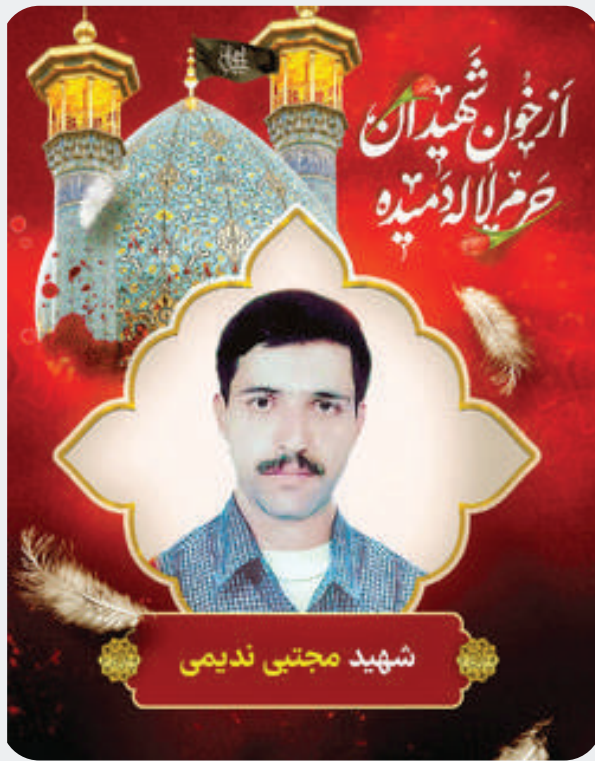


## ما ماندیم و صحن‌های غرق خون...





هادی ندیمی برادر شهید مجتبی ندیمی



« ما اهل نبریز شیرازیم. پدرم جانباز ارتش بود. ایشان از ابتدای جنگ تحمیلی خودش را به جبهه رساند و در سال‌های دفاع مقدس همراه با دیگر رزمندگان در مقابل بعثی‌ها جنگید. مدت‌ها در منطقه حاضر بود. دو سال بعد شروع از جنگ ترکش به پا، کمر و دست شان اصابت کرده بود. گاهی این ترکش‌ها حرکت می‌کرد و پدر درد زیادی می‌کشید. نهایتاً ایشان با همان ترکش‌هایی که در بدن داشت بر اثر حادثه تصادف به رحمت خدا رفت. پدرم مهربان و خیرخواه و دلسوز بود و بچه‌ها هم با همین ابعاد شخصیتی رشد پیدا کردند و اهل مذهب و دین شدند. مادرم در نبود پدرم خیلی برای ما زحمت کشید و تلاش کرد. مادرم با تمام وجود خودش را برای ما هزینه کرد. مجتبی به پدرم علاقه زیادی داشت هر دو به یکدیگر ابراز علاقه می‌کردند»

مجتبی انسانی معتقد و مذهبی بود و ارادت زیادی به اهل بیت (ع) داشت. برادرش می‌گوید: «ایشان حرم احمدبن موسی (ع) را خیلی دوست داشت و همیشه برای زیارت و شرکت در مراسم‌های مذهبی به شاهچراغ می‌رفت. او چهارشنبه‌شب‌ها به مسجد حضرت ابوالفضل (ع) که در جوار حرم شاهچراغ قرار داشت و در آنجا مراسم برگزار می‌شد، می‌رفت. همان روز حادثه هم مجتبی ابتدا در مراسم مسجد شرکت کرد و بعد برای زیارت به حرم شاهچراغ رفت. کار همیشگی اش بود.»

«وقتی مجتبی می‌خواست به زیارت برود، مادرم که به خاطر شرایط اغتشاشات و ناآرامی‌های اخیر نگران بود، از او می‌خواهد که حداقل در آن شرایط به زیارت نرود، اما مجتبی می‌گوید: نه مادر جان! امام زمان (عج) هست. شما نگران نباشید. بعد هم راهی شد و رفت سمت شاهچراغ.»  
«در مغازه مشغول کار بودم که از طریق فضای مجازی متوجه حمله تروریستی به شاهچراغ شدم. همین را که به خانواده منتقل کردم، گفتند: مجتبی هم به حرم رفته است. گفتم واقعاً، گفتند بله. با یکی از آشنایان مان

# خرده روایت های واقعه تروریستی حرم حضرت شاهچراغ (ع)

روایت‌ها و گزارش‌های توصیفی خبرنگاران رسانه‌های استان فارس با خانواده شهدا در ساعت‌ها و روزهای نخست حادثه حمله تروریستی در حرم شاهچراغ و مراسم تشییع پیکر شهدا با خانواده شهیدان مجتبی ندیمی، حسنعلی پورعیسی، علی اصغر لورینی گوینی، علیرضا و آرشام سرایداران، زهرا اسماعیلی، هوشنگ و امید خوب و محمدرضا کشاورز از شهدای واقعه تروریستی حرم حضرت شاهچراغ (ع) در این بخش منتشر می‌شود.

## همسر شهید امید خوب

«عموجان، هوشنگ به ما وعده داد پنج‌شنبه‌ای که از شاهچراغ باز می‌گردد، ما را به مشهد ببرد. وعده‌ای که با وجود شهادتش هم محقق شد. همه خانواده همراه با پیکر شهدایمان هوشنگ و امید خوب به مشهد رفتیم. شهید به قولی که داده بود عمل کرد.»



می‌گفت هر چه کمتر صحبت کنم کمتر غیب می‌کنم. برادرم امسال به پیاده‌روی اربعین رفت و از امام حسین (ع) شهادت خواست و این شهادت در حرم اهل بیت (ع) نصیبش شد.

او از هوش بالایی برخوردار بود و درسش خوب بود و بعد از اتمام دوره راهنمایی به خاطر نمرات عالی‌ای که داشت به یکی از مدارس نمونه شیراز رفت. بعد از اتمام مقطع دبیرستان و کسب دیپلم در کنکور شرکت کرد و در رشته مکانیک پذیرفته شد و لیسانسش را گرفت. همان روزها بود که پدرم را از دست دادیم و فقدان او برای من سخت بود، چون بسیار وابسته‌اش بود و در فروشگاه باهم کار می‌کردیم که این اتفاق افتاد.»

برادرم از شرایطی که تعدادی از اغتشاشگران در کشور به وجود آورده و باعث ناآرامی و رعب مردم شده بودند، ناراحت بود. او نگران امنیت و ناموس بود. اخبار را پیگیری می‌کرد و خیلی دلخور بود و همیشه دعا می‌کرد که ریشه دشمنان اسلام از کشورمان کنده شود. به نظر من تکلیف آن‌هایی هم که در اغتشاشات حاضر می‌شوند، مشخص است. ما در کشور مشکلات اقتصادی داریم، گرانی داریم و فشارهایی روی مردم هست، اما این را بگویم همه آن خیل عظیمی که برای تشییع شهدای شاهچراغ آمده بودند، همه مشکلات اقتصادی دارند و در این کشور زندگی می‌کنند. آن‌ها هم با این مشکلات دست و پنجه نرم می‌کنند. این همه جمعیت برای چه آمده بودند؟ مطمئن باشید همان‌هایی که اغتشاش می‌کنند هیچ‌گاه آب خوش از گلویشان پایین نمی‌رود. اینکه تفکر داعشی بخواهد بیاید در کشور ما حاکم شود و جولان بدهد، همین اغتشاشگر که به بهانه گرانی و حجاب بیرون آمده و ناآرامی ایجاد می‌کند، رنگ آسایش را نخواهند دید.

«ما شرمند همه مردم شدیم. مردم شیراز و مردم ایران سنگ تمام گذاشتند. خدا شاهد است که در مراسم جای سوزن انداختن نبود. این همه جمعیت برای خاطر فرزندان ایران، برای مرد ایران، برای دختر ایران، از همه جا، از همه قوم، عرب، لر، ترک، فارس، از اقلیت‌های مسیحی آمده بودند، ما همه‌شان را میان مردم دیدیم. این همه عظمت خلق کردند. مردم ما بهترین‌های دنیا هستند. از همه‌شان سپاسگزارم و قدردان محبت‌هایشان هستم که با همراهی‌شان نبودن‌های منجبتی و داغ شهادت برادر را تسکین دادند. پیکر برادرم در حرم تدفین شد و این سعادت بزرگی بود که نصیب ایشان شد. شاید این افتخار نصیب عده قلیلی شود. من حاضر همه دارایی‌ام را بدهم که بعد از مرگ من را آنجا دفن کنند، اما این سعادت را نخواهم داشت. ایشان و تعدادی از شهدای آن حادثه در حرم امن شاهچراغ به خاک سپرده شدند تا مزارشان برای همیشه مأمن و پناه عاشقان شهدا و اهل بیت (ع) شود. روزی هزاران نفر بر سر مزارشان حاضر می‌شوند و برای‌شان فاتحه می‌خوانند، این همان عاقبت‌بخیری است که نصیب او شد. نبودن و از دست دادن برادری، چون او برای‌مان سخت بود، اما شهادت‌ش و این سعادت دلگرم‌مان می‌کند و برای‌مان آرامش‌دهنده است.»

که منزلش در نزدیکی شاهچراغ بود، تماس گرفتم و از او خواستم هر طور شده خودش را به شاهچراغ برساند و ما را از اوضاع آنجا مطلع کند. تا من خودم را با موتور به آنجا برسانم کمی دیر می‌شود. دوستم خیلی سریع رفت سمت شاهچراغ و بعد با من تماس گرفت و گفت: مسیر را به خاطر شرایط امنیتی بسته‌اند و امکان ورود به شاهچراغ نیست. گفتم منتظر می‌شویم، شاید منجبتی طبق عادت همیشگی‌اش که ساعت ۶/۵ تا ۷ به خانه بازمی‌گشت، برگردد، اما هر چه صبر کردیم خبری از او نشد. در آن شرایط، بی‌خبری بدترین لحظات را برای ما رقم زد. کمی بعد همراه با برادرم راهی بیمارستان‌هایی شدیم که مجروحان حادثه را به آنجا منتقل کرده بودند. می‌خواستیم خبری از وضعیت منجبتی به دست بیاوریم تا نگرانی ما برطرف شود. بیمارستان‌ها لیست کاملی از مجروحان نداشتند، سه تا از بیمارستان‌ها را سر زدیم، ولی اسم منجبتی در لیست مجروحان نبود، اما گفتند دو سه نفری هستند که به خاطر بی‌هوشی مجهول‌الیهو هستند. دقیقاً همان لحظه بود که در فضای مجازی تصویر برادرم را که به عنوان شهید حادثه تروریستی منتشر شده بود، مشاهده کردم، اما به خودم امیدواری دادم و گفتم حرفی به همراهان و خانواده‌ام نزنم، شاید منجبتی را بین افراد زنده یا حداقل مجروح پیدا کنم.

شب شد و ما هنوز هم سردرگم بودیم. قرار بر این شد که فردا برای تشخیص هویت شهدا به پزشکی قانونی برویم. فردای آن روز باز هم با یک امیدواری خاصی ابتدا به بیمارستان‌هایی که قبلاً سر زده بودیم، رفتیم، اما متأسفانه خبری از منجبتی نبود و باز هم راهی اداره آگاهی شدیم. همان شب حادثه مادرم از طریق تلویزیون متوجه شده بود و همه ما هم در دل‌مان این آشوب بود که نکند منجبتی هم! در پزشکی قانونی نام برادرم را به عنوان شهید ثبت کرده بودند. از آن لحظه به بعد پیگیر برنامه‌های تشییع و تدفین‌شان شدیم.»

«دیدن عنوان «شهید» در کنار اسم برادرم برایم سخت بود. منجبتی تکه‌ای از وجودم بود. هر روز که از تاریخ شهادت منجبتی می‌گذرد، فقدانش را بیشتر حس می‌کنم. دل‌تنگی و دوری از او دلم را می‌سوزاند و برایم دشوار بود. این را هم می‌دانم که جایگاهش در دنیا و آخرت، جایگاه رفیع و بالایی است، اما دیدن جای خالی او و دیدن هر روزه دل‌تنگی‌های مادرم تلخ است. نبودن‌های منجبتی، خاطرات و حرف‌هایش که به یادمان می‌افتد، بی‌تاب‌تری می‌شویم، اما چاره‌ای نیست. جای خالی منجبتی با هیچ چیز پر نمی‌شود.»

برادرانه‌های هادی به شاخصه‌های اخلاقی از شهید می‌رسد؛ ویژگی‌هایی که این روزها مورش دل‌های‌شان را بی‌تاب‌تر می‌کند. او می‌گوید: «دلسوزی، مهربانی‌های منجبتی و ساده‌زیستی‌اش بیش از هر نکته دیگری در زندگی‌اش نمایان بود.

برادرم مجرد بود و مدرک لیسانس داشت، ما همراه با برادر بزرگ‌ترم باهم در مغازه کار می‌کردیم. بعد از فوت پدر، مغازه به بچه‌ها رسید و راه‌اندازی کردیم و از طریق همان زندگی‌مان را می‌چرخاندیم. منجبتی بسیار اهل حلال و حرام بود. پرنرزی بود و روحیات خوبی داشت. ارتباطش با اعضای خانواده عالی بود. منجبتی مکی مسجد بود. از همان دوران نوجوانی علاقه‌ای زیاد به مسجد و بسیج نشان داد و در مراسم محرم و ماه رمضان شرکت می‌کرد. بانی برگزاری مراسم مذهبی و برنامه‌های هیئت می‌شد. خیلی از مواقع از حقوق خودش برای این فعالیت‌های فرهنگی و مذهبی هزینه می‌کرد. برادری را در حق ما تمام کرده بود. به خاطر دعا‌های او است که من زندگی خوبی دارم. مردم را خیلی دوست داشت و خیرخواه مردم بود. در کمک به نیازمندان پیشگام بود.

منجبتی زیارت را خیلی دوست داشت، چون آرامش خاصی به او می‌داد. از حضور در حرم اهل بیت (ع) لذت می‌برد. حقیقتاً منجبتی روحیه ملکوتی داشت. کم حرف می‌زد و





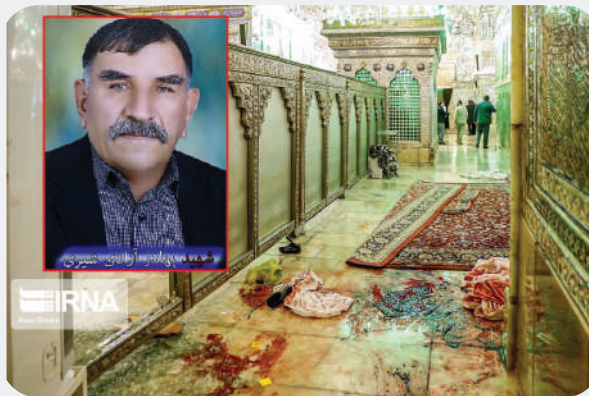
## عبدالکریم حاجی پور داماد و خواهر زاده شهید بهادر آزادی

«ما اهل فسا، دهستان میانجنگل هستیم. ایشان سه پسر و شش دختر داشت و دوران خدمت سربازی اش را در جبهه‌های حق علیه باطل گذراند. در طبابت سنتی و محلی در روستا حاذق بود و همه کارهای درمانی محل را رایگان انجام می‌داد. ایشان در استان فارس مشهور بود. پدرش مرحوم علی همت آزادی هم در امر طبابت محلی به مردم کمک می‌کرد.»

«زمانی که نام شهید را می‌شنید می‌گفت خوش به سعادت‌شان که با شهادت پیش خدا رفتند. به حال شهدا غبطه می‌خورد و خودش هم شهادت را دوست داشت و نهایتاً هم شهادت نصیبش شد. من و دایی نه فقط داماد و پدر زن که مانند دورفیق بودیم. ایشان انسان بزرگ منشی بود. به نظر من با دعای خیر مردم به این عاقبت بخیری رسید و شهادت نصیبش شد.»

«وقتی خبر شهادت سردار سلیمانی را شنید، گفت روزی شود که شهادت نصیب ما هم

گردد. هر بار تصویر شهیدی را می‌دید، اشک می‌ریخت. ایشان لیاقت شهادت را داشت. شهادتی که در حرم شاهچراغ نصیب ایشان شد. دایی و زن دایی با هم به زیارت رفته بودند. در آن حادثه زن دایی ام زخمی شده بود. با ما تماس گرفت و از حادثه گفت. از دایی بی‌خبر بود. ما هم هر چه با تلفن حاجی تماس گرفتیم خاموش بود، برای همین راهی شیراز شدیم. هر چه گشتیم او را در بیمارستان نتوانستیم پیدا کنیم. برای همین به پزشکی قانونی رفتیم. دایی شهید شده و در پزشکی قانونی بود. دست و سینه‌اش گلوله خورده بود. پیکر ایشان را بعد از آن تشییع با شکوه به زادگاهش منتقل کردیم و در میان جمع زیادی از دوستداران شهید به خاک سپردیم. ایشان اولین شهید روستای ما شد.»



## علی لورینی‌گوینی عموی شهید علی اصغر لورینی‌گوینی

اصابت کرده بود که دکترها تصمیم گرفتند فعلاً آن‌ها را از بدنش خارج نکنند.» «برادرم راننده بیل مکانیکی است و در معدن مشغول کار است. یک حقوق ساده دارد و از همان راه با زحمت رزق حلال خانه‌اش را درمی‌آورد. او روز عید سال ۱۳۷۰ به دنیا آمد. از لحاظ اخلاقی نمونه بود که حالا فرزندش به این مقام رسید. برادرم انسان صبور و خوش‌قلبی است. همیشه در امورات زندگی و مشکلاتی که برایش پیش می‌آمد، توکلش به خدا بود. اهل تجملات نبود و ساده‌زندگی می‌کرد. برادرزاده‌ام علی اصغر بچه خیلی مظلومی بود.» «تشییع دردانه شهیدمان از حرم شاهچراغ شروع شد و بعد از مشهد، به کرمان و سیرجان رسید و نهایتاً در روستای خودمان تدفین شد. خیلی دوست داشتم علی اصغر در حرم تدفین شود، برای خودم هم تصمیم‌گیری کمی دشوار بود، اما وقتی شرایط زندگی برادرم و دوری مسافت را سنجیدم، تصمیم گرفتم او را در روستای خودمان دفن کنم. اینطور برادرم و خانواده‌اش هر روز می‌توانند به زیارت مزار فرزندشان بروند، اما اگر در حرم تدفین می‌شد، نمی‌توانستند هر باری که دل‌شان برای عزیزشان تنگ می‌شود، راهی شاهچراغ شوند.» «ابتدا دوست داشتم علی اصغر را در جوار شهدای کرمان و در کنار مزار حاج قاسم تدفین کنم که شرایطش مهیا نشد. حاج قاسم هم طایفه ماست. ایشان لر بود. ما به او افتخار می‌کنیم. او افتخار همه ایران بود. امروز هم به علی اصغرمان افتخار می‌کنیم. شهدا مقام کمی ندارند و نزد پروردگارشان زنده‌اند و روزی می‌خورند، امیدوارم بتوانم ادامه‌دهنده راه شهدا باشم.»



«علی اصغر متولد فروردین ماه سال ۱۳۹۴، استان کرمان، شهرستان سیرجان، روستای خیرآباد است. اهورا برادر دیگر علی اصغر است که در آن حادثه مجروح شد و تحت درمان است.» وی می‌گوید: «برادرم زندگی ساده و پاک داشت. او همراه با پدر و مادر، همسر و دو فرزندانش اهورا و علی اصغر به زیارت شاهچراغ رفتند، اما این خبر شهادت علی اصغر و مجروحیت برادرم و اهورا بود که اهل روستای خیرآباد را شوکه کرد.»

«علی اصغر همراه با برادر و پدر و مادر و پدر بزرگ و مادر بزرگ به زیارت شاهچراغ رفته بودند. همان عصر چهارشنبه برای زیارت وارد حرم می‌شوند، وضو می‌گیرند و وارد صحن که می‌شوند، سه دقیقه بعد از ورودشان به حرم آن تروریست وارد صحن می‌شود و... چهار گلوله هم به برادرم و دو گلوله به اهورا

## بهرام پورعیسی فرزند شهید و خادم افتخاری حرم احمدبن موسی (ع)



پدرم به خاطر دیدار با برادرم که بیمار و تحت شیمی درمانی است، کمی زودتر از زمان مقرر آمده بود. می‌خواست با برادرم صحبت کند تا او کمی روحیه بگیرد، اما متأسفانه فرصتی نشد و بعد از رفتن پدرم آن حادثه ترویرستی در حرم اتفاق افتاد.»

«من سر کار بودم که خواهرم، همسر و همسر برادرم با من مکرراً تماس گرفتند و گفتند که شنیده‌اند که به شاهچراغ حمله ترویرستی شده است! من محل کار بودم و اصلاً از این موضوع خبر نداشتم. گفتم نمی‌دانم اگر خبری بود، پدر با من تماس می‌گرفت و به من اطلاع می‌داد، اما بعد از اینکه تماس را با آن‌ها قطع کردم، دلم شور افتاد و نگران شدم. شماره تماس پدرم را گرفتم، یکی از خادمان آنجا جواب داد. گفتم اتفاقی افتاده است؟ ایشان گفت: نه حاجی زمین خورده و مصدوم شدند.»

دیگر فهمیدم چه خبر است! باز هم نمی‌توانستم، بپذیرم که اتفاقی افتاده. پیگیری کردم و نهایتاً خادمان با گریه و عذرخواهی گفتند: ببخشید پدرتان همان ابتدای درگیری شهید شدند. پدرم در ورودی حرم مستقر بود و چوب پر به دست داشت و مردم را تا لحظه آخر راهنمایی می‌کرد. به حال او افسوس می‌خورم که ای کاش من آنجا بودم و پناه پدرم می‌شدم.»

«همان ابتدای حمله ترویرستی بعد از ورود ترویرست تکفیری به حرم ایشان با اصابت تیر به پایش مجروح شده و خودش را به کنار دیوار می‌کشد، اما شقاوتش تمامی ندارد و مجدداً بالای سر پدرم آمده و چند تیر خلاص به او می‌زند. هر طور بود خودم را به کنار پیکر پدرم می‌رساندم. با افتخار نگاهش می‌کردم، به پیکر خونین مردی که حالا بعد از سال‌ها خادمی مزد مجاهدت‌هایش را با شهادت می‌گیرد. تاب دیدن نداشتم، اما قد و بالایش را نظاره می‌کردم، تنها جای سالم بدن پدرم صورتش بود. از او حلالیت طلبیدم، برای لحظاتی که نتوانستم آنطور که باید حقش را ادا کنم.»

«شنیده‌هایم بی‌شبهت به دشت کربلا نبود. داعش و هابی وارد حرم شد و بی‌هیچ تعللی عزیزان مان را به گلوله بست. کسی فکرش را هم نمی‌کرد که بخواهد وارد حرم شود و این حادثه برای زائران رقم بخورد. هر مرتبه که فیلم ترور را می‌بینم، یاد روضه امام حسین (ع) و دشت کربلا می‌افتم.» «ارادت پدرم به اهل بیت (ع) او را به این مقام رساند. چند نفر از همکاران پدرم در حرم شاهچراغ به من گفتند که چند وقت پیش که در حیاط حرم مشغول کندن قبری برای شخصی بودیم، شهید پورعیسی آمد کنار ما و گفت: می‌شود روزی یکی از این قبرها به ما تعلق بگیرد. خدا صدایش را شنید و آمین‌گوی دعایش شد. او در حرم دفن شد و برای همیشه در حرم ماند.»

«عده‌ای گمان کردند با ایجاد ناآرامی و شلوغی و آشوب، می‌توانند مردم را از زیارت اماکن متبرکه دور کنند، من و پدرم بی‌هیچ توجهی به شایعات و حرف و حدیث‌ها، بر سر شیفت‌های مان حاضر می‌شدیم. مردم با ایمان هم به زیارت می‌آمدند. مردم اگر اعتقاد و باور داشته باشند، دیگر تردیدی برای‌شان باقی نمی‌ماند. ترس و واهمه‌ای در زیارتگاه‌ها وجود نداشت و ندارد. ان‌شاءالله عاملان دستگیر و به جزای عمل‌شان خواهند رسید.»

«همه زندگی پدر در شیراز بود، ولی سه سال پیش دلش هوای شهر و دیار خودش را کرد و به گیلان بازگشت، اما با وجود این خودش را سر زمان مقرر به شیفت‌های خادمی‌اش چه در مشهد، حرم امام رضا (ع) و چه در شیراز حرم احمدبن موسی (ع) می‌رساند. همه این مدت از خودش هزینه می‌کرد و بعد از تهیه بلیت راهی مشهد و شیراز می‌شد.» «ما دو برادر و یک خواهر هستیم. پدرم کاسب و جزو بسیج اصناف بود. ما خانواده خیلی مذهبی نبودیم، اما پدرم اعتقادات بالایی داشت. همیشه صبح‌ها با صوت قرآن پدرم از خواب بیدار می‌شدیم. مادرم هم اعتقادات مذهبی داشت. ایشان ۱۳ ماه پیش به رحمت خدا رفت.»

«پدرم خیلی عشق خدمت در حرم اهل بیت (ع) را داشت. چندین مرتبه در سال‌های گذشته تلاش کرد بتواند برای خادمی ثبت‌نام کند، اما موفق نمی‌شد تا اینکه ۱۴ سال پیش به آرزویش رسید. یک روز آمد و به من گفت: برای خادمی در حرم شاهچراغ نیرو می‌گیرند. مدرک خاصی هم نمی‌خواهد، فقط باید سواد داشته باشیم. داشتن روابط عمومی بالا هم کفایت می‌کند. من هم همراه پدرم برای ثبت‌نام رفتم. هر دو ثبت‌نام و بعد مصاحبه کردیم و یک هفته بعد به ما گفتند برای خدمت به حرم بیایید. اینطور شد که هر دو به افتخار خادمی حرم احمدبن موسی (ع) رسیدیم، اما پدرم دو سال پیش از آنکه خادم حرم احمدبن موسی (ع) شود، خادم حرم سلطان جلال‌الدین اشرف (ع) در آستانه بود. بعد از شهادتش هم متوجه شدم مدت یک سالی است که خادم آستان اشرفیه گیلان شده بود.» «شیفت‌های خادمی من و پدرم در حرم ابتدا باهم بود، ولی بعدها به خاطر مشغله کاری من شیفت‌های مان از هم جدا شد، اما همیشه همدیگر را در حرم می‌دیدیم. اکثر خادم‌های همراه پدرم در زمان خدمت در حرم از خصوصیات اخلاقی و روابط عمومی بالایی او برایم صحبت می‌کردند. پدرم همیشه ظاهر مرتبی داشت و منظم سر شیفت‌هایش حاضر می‌شد. اخلاق حسنه‌ای داشت و همیشه با مهربانی و محبت با زائران صحبت می‌کرد. همه همکاران و دوستانش از نوع رفتار و برخورد پدرم با زائران برای مان خاطرات و روایات زیادی تعریف کردند. او عاشق اهل بیت (ع) و خادم مردم بود. پدرم الگوی خوبی برای من بود.»

«آخرین بار پدرم از گیلان به شیراز آمد تا به شیفت خدمتی خود در حرم برسد. به ایشان گفتم: شما بمانید منزل، من که از سر کار آمدم باهم برویم. ایشان گفت: من می‌روم حرم، بعد که شما آمدی مجدداً با شما هم می‌آیم، ان‌شاءالله.»



## «زمان خوب» پسرعموی شهید هوشنگ خوب



قسمت بانوان بود که متوجه این حمله می‌شود. ایشان با من تماس گرفت و ماجرا را برایم تعریف کرد. من هم پسرم را که در دانشگاه شیراز بود به آنجا فرستادم. همسر شهید هوشنگ می‌گفت: فکر می‌کنم که گوشی‌های‌شان از دست‌شان افتاده و همراه‌شان نیست که پاسخ نمی‌دهند. اصلاً تصور هم نمی‌کرد که همسر و پسرش به شهادت رسیده باشند. ما هم وقتی متوجه شهادت هوشنگ و امید شدیم، ابتدا خبر شهادت همسرش را دادیم و فردای آن روز شهادت امید را. برای تشخیص پیکرها و شناسایی‌شان به پزشک قانونی رفتیم و در ادامه تشییع پیکر‌شان که خودش فصل عاشقانه‌ای بود از ارادت مردم به شهید؛ پیکر شهید در یاسوج با جمعیتی بالای ۷۰ هزار نفر تشییع شد. دانش‌آموزان آمده بودند و کیف‌های‌شان را با تابوت شهید تبرک می‌کردند. مردم می‌آمدند و با خانواده شهید ابراز احساسات و همدردی می‌کردند. شهیدان هوشنگ و امید خوب از شهدای حادثه تروریستی شاهچراغ در محل زادگاهشان شهر لیچک استان کهگیلویه و بویراحمد با جمعیت حدود ۲۵ هزار نفر تشییع شدند. مردم خودشان هر ۵۰۰ متر، موکب‌های پذیرایی از حاضرین را در مراسم راه‌اندازی کرده بودند. به مردم آب می‌رساندند و شرکت‌کنندگان در مراسم مسیر ۱۰ کیلومتری را تا محل تدفین پیاده‌روی کردند.

است. اگر امروز بوی شهید از رفتار و اخلاق کسی استشمام شد، شهادت نصیبش می‌شود. تمام شهید دارای این مشخصه بودند» ایشان از افراد مذهبی بود که خط قرمزشان حضرت آقا بود. در تمام مراسم‌های مذهبی شرکت می‌کرد. در نماز جمعه‌ها حضور فعالی داشت. عاشق شهید بود. زمانی که سردار سلیمانی به شهادت رسید، خیلی ناراحت شد و مرید ایشان بود. از افراد بسیار حساس نسبت به نظام و ولایت فقیه بود.»

«پسرعمویم بسیجی بود و زمان جنگ راهی جبهه شد. ایشان در عملیات فتح‌المبین والی بیت المقدس مجروح شد و جانباز جنگ تحمیلی بود. بیش از یک سال در جبهه حضور داشت. در عملیات فتح‌المبین یک ماه از وضعیتش بی‌اطلاع بودیم. هر چه گشتیم پیدایش نکردیم و خانواده خیلی نگران‌شان بود که نهایتاً با مجروحیتش در این عملیات مواجه شدیم. او مخلصانه در جبهه خدمت کرد و رشادت‌های زیادی از خود نشان داد. برادرهای دیگر ایشان از رزمندگان دوران دفاع مقدس، جانباز و آزاده هستند. خانواده‌شان از همان ابتدا با فرهنگ بسیج آشنا بودند.»

«پسرعمویم به همراه امید و همسرش برای انجام کاری به شیراز رفته بودند و برای بار دوم بود که به زیارت حرم شاهچراغ مشرف می‌شدند که این حادثه تروریستی تکفیری رقم می‌خورد. همسر ایشان در

«پسرعمویم هوشنگ اهل استان کهگیلویه و بویراحمد و شهر لیچک است. او ۶۴ سال داشت و بازنشسته دانشگاه علوم پزشکی بود. در یک خانواده مذهبی متولد شد و رشد پیدا کرد. پسرعمویم پنج فرزند داشت و امید که همراه او در حادثه تروریستی شاهچراغ به شهادت رسید فرزند آخرشان بود. او خمس فرزندانش را هم داد.»

«هوشنگ پایبند اصول دینی و انسانیت بود. فردی که متعلق به همه بود. هرگز عصبانی نمی‌شد و آرامش خاصی در وجودش داشت. مورد وثوق و مقبول همه بود. در شبکه بهداشت و درمان به خاطر سلامت مردم خودش را وقف کرده بود. چند سالی هم رئیس شبکه بهداشت و درمان شهرستان بود. متعهد و مصلح ذات‌البین بود. زندگی ما به صورت ایل و طایفه‌ای است. او در میان ایل مقبولیت زیادی داشت. مردم ایل برایش حرمت زیادی قائل بودند. اگر در حوزه عشایری اختلافات محلی رخ می‌داد او به عنوان یک مصلح بین‌شان سعی می‌کرد سوء تفاهمات را حل و آشتی برقرار کند. پسرعمو با نماز مانوس بود. علاقه و توجه زیادی به عبادت داشت و در نهایت همین باعث شد در بهترین نقطه در جوار اهل بیت (ع) و به وقت عبادت به شهادت برسد. او این فرموده شهید سلیمانی را به منصفه ظهور رساند: «تا کسی شهید نبود، شهید نمی‌شود. شرط شهید شدن، شهید بودن

## امیرمهدی داماد خانواده شهید کشاورز



«محمدرضا تنها پسر خانواده بود. رابطه دوستانه من و محمدرضا باعث شناخت بیشتر من از او شد. پدر محمدرضا انسان ساده‌ای است و شغلش جوشکاری است. همیشه در آفتاب و شرایط سخت کار می‌کند و من به ایشان می‌گویم، کارتان سخت است، اما او معتقد است من نان حلال در می‌آورم و همین که عرق از پیشانی‌ام می‌ریزد، برایم لذت بخش است. من فکر می‌کنم که شهادت محمدرضا حاصل همان رزق حلال است.»

«محمدرضا علاقه شدیدی به امام زمان (عج) داشت. رفتن به شاهچراغ در آن روز هم ادای نذری بود که به نیت فرج مولا و سلامتی مادرش کرده بود. حال مادرشان خوب نبود و به خاطر بیماری‌شان نذر امام زمان (عج) کرده بودند که هر چهارشنبه به پایوس احمدبن موسی (ع) بروند. محمدرضا از شرایطی که مادر داشت، بسیار ناراحت بود. همه فکرش درگیر وضعیت مادر شده بود.»

«محمدرضا قبل از رفتن به حرم به حمام رفت، لباس‌هایش را اتو کرد و ظاهرش را آراست، قرار بود برای ادای نماز و دعا برود. پیش از رفتن کنار مادر آمد، مادر می‌گوید: خودش را مرتب کرد و آمد کنارم، گفت می‌خواهم برای ادای نذر من به حرم بروم. به او گفتم صبر کن فردا هر دو با هم برویم. محمدرضا گفت نه مادر جان من همه کارهایم را انجام داده‌ام. باید امروز به حرم بروم. قبل از رفتن جلوی چشمانم بود. به من گفت مامان خوب من را نگاه کن. تعجب کردم، گفتم این بچه چه می‌گوید! بعد هم خداحافظی کرد و رفت و ساعاتی بعد خبر شهادتش را برایم آوردند.»

«محمدرضا بسیار مهربان و دلسوز بود. اسمش رضا بود و خیلی زود راضی می‌شد. یکبار بین من و رضا سوءتفاهمی پیش آمد، من به رضا گفتم: با تو چه! بعد رفت اتفاق کناری و به من پیامک داد و گفت: من نمی‌توانم دلم را از دل تو جدا کنم! می‌شود بیایم و ببوسمت؟! خیلی سریع می‌بخشید و می‌گذشت. همین اخلاقی باعث شد که من شیفته او شوم. روز بعد از شهادت با هم قرار گذاشته بودیم که به استخر برویم، اما نشد. محمدرضا خانواده متوسطی داشت. او شرایط خانواده را خوب درک می‌کرد، هرگز اصرار نداشت که حتماً این یا آن را من می‌خواهم برای من بگیرد. محمدرضا اهل مدارا بود.»

محمدرضا یک جوان امام‌زمانی بود. این را می‌شد از میان تمام تصاویر و دلنوشته‌های امام‌زمانی‌اش که بر اتاقش آویزان کرده بود، به خوبی فهمید.

«محمدرضا یک روز از من پرسید، من چطور می‌توانم به امام زمان (عج) خدمت کنم. من که مال و ثروت و دارایی ندارم، چطور باید خدمت کنم؟ به محمدرضا گفتم: اگر به پدر و مادرت خدمت کنی و کارهای آن‌ها را انجام بدهی، خدمت به امام زمان (عج) کرده‌ای و خدمت به ایشان از همین نکات شروع می‌شود. از زمانی که این را شنید دیگر تمام و کمال در خدمت خانواده‌اش بود. اینطور نبود که قبلاً کمک خانواده نباشد! نه کمک بود، اما دیگر با یک ذوق و شوق خاصی این کارها را انجام می‌داد. می‌گفت به نیت قرب به امام زمان خدمت خانواده‌ام هستم و الحق که همین خدمات او را به امام زمانم نزدیک کرد. نمی‌خواهم اینگونه تصور شود که حالا او شهید شده و ما می‌خواهیم از شهیدمان برایتان روایت‌های اینچنینی بیاوریم، اما من این عشق به امام زمان را در زندگی او دیدم. خیلی به امام زمان (عج) محبت داشت و عاشق ایشان بود.»

«عاشق شهادت بود. زمانی که سردار سلیمانی به شهادت رسید، یکی از پوسته‌های تصویر حاج قاسم را به خانه آورد و در بهترین نقطه اتاق نصب کرد. ارادت عجیبی به شهید داشت و شیفته حاج قاسم شده بود. وقتی این علاقه و شوق او را دیدم، از او پرسیدم از کدام خصوصیت شهید سلیمانی خوشتر آمده که جذبش شده‌ای؟! شما که تا قبل از شهادتش، اطلاع زیادی از ایشان نداشتی. محمدرضا رو به من کرد و

گفت: من که سردار سلیمانی را اینطور که حالا می‌شناسم، نمی‌شناختم، اما خدا کاری کرد که او شهره شد و همه او را شناختند. می‌دانم که او در عملش اخلاص داشته است. این جمله را هم به خوبی به یاد دارم که در ادامه صحبت‌های مان گفت: من هم دوست دارم به جایی برسم و شخصیتی داشته باشم که عدالت را برقرار کنم. دوست دارم رشته انسانی بخوانم و در این زمینه تحصیل کنم و بتوانم به مردم خدمت کنم. او از سردار سلیمانی این‌ها را آموخته بود.

یکی از همکلاسی‌هایش که به خانه ما آمده بود، می‌گفت: شاید باورتان نشود، اما دو روز قبل از شهادت محمدرضا من و او در مدرسه با هم ایستاده بودیم و صحبت‌مان رسید به بحث شهادت. من گفتم من شهید می‌شوم، محمدرضا به من گفت، نه من شهید می‌شوم. محمدرضا به مادرش گفته بود: مادر جان خانواده ما باید یک شهید بدهد. اصلاً ما یک شهید می‌خواهیم. حالا که او شهید شده و از شهادتش می‌گذرد، به حرف‌هایش فکر می‌کنم، همه‌شان برایم جای توجه و تفکر دارد. یکبار هم رو به پدرش کرد و گفت: بابا من شهید می‌شوم. پدرش هم به محمدرضا گفته بود که پدر شهیدشدن لیاقت می‌خواهد که من ندارم. محمدرضا گفته بود نگران نباش بابا من شهید می‌شوم و شما به این لیاقت خواهی رسید. شاید آن روزها وقتی این حرف‌ها را از محمدرضا می‌شنیدیم، آن‌ها را به شوخی می‌گرفتیم، اما گویا همه این‌ها به دل او گواه شده بود.»

آخرین پیامی که محمدرضا قبل از ورود به حرم به خواهرش داده بود هنوز هم در گوشی ایشان هست. خواهرش می‌گوید: وقتی خداحافظی کرد، التماس دعا داشت، می‌خواستم برای او بنویسم که مراقب خودت باش، اما نشد، فقط نوشته رفتی شاهچراغ برای ظهور دعا کن. نمی‌دانم چرا نتوانستم بنویسم که مراقب خودت باش! «محمدرضا همیشه دنبال شادی امام زمان (عج) بود. او می‌گفت اگر ما از امام زمان (عج) نگوئیم، امام زمان غریب می‌ماند. باید ما نام و یاد ایشان در همه امورات زندگی مان جاری باشد.»



## زمان خوب (درباره شهید دوم این خانواده؛ شهید امید خوب)



«امید یک جوان فرهنگی بود که در حوزه هنر فعالیت داشت و در طراحی، نقاشی، فیلمبرداری و عکاسی بسیار با مهارت بود. سال‌ها برنامه جبهه‌سازی، نقاشی و نمایشگاه عکس را راه‌اندازی می‌کرد و در جشنواره‌ها فعال بود. ایشان خادم موکب اربعین هم بود. در این چند سال اخیر در عراق موکبی راه‌اندازی کرد و مسئول آن موکب بود. دوستانی که همراهش بودند، می‌گفتند: زمان نماز که می‌شد، امید می‌گفت من خودم باید برای زائران مهرها را بچینم و بعد از نماز جمع کنم. دوستانش می‌گویند، به امید گفتیم: این کارها را می‌کنی آخر شهید می‌شوی! گفته بود: چه افتخاری از این بالاتر. بعد هم که شهادت در شاهچراغ نصیبش شد. امید جوان خالص، مؤمن و عاشق شهادت بود که الحمدلله نصیبش شد. مادر ایشان بانویی عفیفه و محجبه‌ای است. همیشه دوستان به شوخی می‌گفتند: اشرف خانم شما شبیه مادر شهدا شده‌ای؟ الحق که مادر شهید و همسر شهید شدن برازنده او بود.»

## عباس اسماعیلی دایی آرتین و آرشام سرایداران

حمله تروریستی به شاهچراغ حدود ۱۳ نفر شهید و تعدادی هم زخمی شده‌اند. همسر کنار من نشسته بود. همان جا گفتم: ای کاش من هم آنجا بودم و جزو این ۱۳ شهید بودم. همسرم رو به من کرد و گفت: دور از جان، گفتم نه دور از جان نگو! ببین این‌ها چه مقامی داشتند و در کجا به شهادت رسیدند، بهترین محل در کنار حرم احمد بن موسی (ع) در جوار برادر امام رضا (ع) در آن مکان مقدس به خون خود غلتیدند، چه افتخاری بالاتر از این؟! یک ساعتی از این صحبت‌های ما گذشت که همسر برادرم با ما تماس گرفت و گفت: ما آرتین را در تلویزیون دیده‌ایم که روی تخت بیمارستان بود. دستانش مجروح و پانسمان شده بود. با تعجب پرسیدم: آرتین؟! گفت: بله گفتم: خواهر من که پنج‌شنبه‌ها به زیارت شاهچراغ می‌رفت؟ سریع گوشی همراه را برداشتم و با شماره خواهرم و دامادمان تماس گرفتم که پاسخ نمی‌دادند.

و نظام پایبندیم. خانواده ما پیش از این هم شهید و جانباز داده بود. من در دوران دفاع مقدس در جبهه حضور داشتم و بازنشسته ارتش جمهوری اسلامی هستم. خواهرم زهرا با یک فرد نظامی ازدواج کرده بود. او در نبود همسرش در خانه هم پدر بود و هم مادر. زهرا نبودن‌های همسرش را به خوبی جبران می‌کرد. بسیار تلاش می‌کرد و تأکید زیادی روی تحصیل بچه‌هایش داشت.»

«بعد از شهادت آرشام معلم‌ها و مدیر مدرسه به منزل ما آمدند. آرام و قرار نداشتند و بی‌تابی می‌کردند. معلمش می‌گفت: آرشام دست راست من بود. بچه‌های کلاس و مدرسه صندلی آرشام را که این روزها خالی است، گلباران کرده‌اند»

«حدود ساعت ۶ عصر بود. در خانه نشسته بودم و تلویزیون نگاه می‌کردم که متوجه زیرنویس شبکه خبر شدم که نوشته بود: در پی

«علیرضا در نیروی دریایی ارتش خدمت می‌کرد. او همیشه در مأموریت بود. سال‌ها در بندرعباس زندگی کرد و محل کارشان هم آنجا بود. او و خانواده‌اش حدود یک سال پیش به شیراز مهاجرت کردند. علیرضا در تنب کوچک، تنب بزرگ، ابوموسی و باب‌المنند مأموریت‌های زیادی انجام داد. اکثراً در مأموریت بود و بارها با دزدان دریایی مبارزه کرد. شهید سرایداران در تمام سال‌های خدمتش با تمام وجود مجاهدت کرد و در حرفه‌اش تخصص داشت. گرمای هوا و سردی دما مانع خدمات و اخلاصش در کار نمی‌شد.»

«علیرضا ۴۶ سال داشت. مردی صبور، آرام و خوش‌برخورد بود، بسیار پرکار و پرنرزی. او بچه‌ها را خیلی دوست داشت. همیشه پیگیر بچه‌هایش بود که به یک جایی برسند و بتوانند به کشورشان خدمتی کنند.»

«ما یک خانواده مذهبی هستیم و به این انقلاب

چطور شهید شد؟! یعنی می‌شود من هم شهید شوم؟ می‌شود من هم مانند حاج قاسم شهید شوم. این را بارها به زبان آورد. خواهرم مهربان بود و لبخند به لب داشت و با روحیه باز با همه صحبت می‌کرد و همیشه دست به خیر بود. در این یک سالی که به شیراز آمده بود، با همه همسایه‌هایش ارتباط خوبی گرفته بود.»

«خواهرم و بچه‌ها هر پنج‌شنبه به زیارت حرم احمدبن موسی (ع) می‌رفتند، اما این هفته تقدیر این طور رقم خورد که چهارشنبه در آنجا باشند. خواهرم چهارشنبه به زیارت رفت تا برای تهیه وسایل و آماده‌سازی مراسم عروسی دخترشان که در آبان ماه بود به تهران برود. دختر ایشان فاطمه ۲۱ سال دارد که در بهمن ۱۴۰۰ عقد کرد و قرار بود ۱۲ آبان ماه جشن عروسی بگیرد که اینطور شد. خواهرم و بچه‌ها خودشان را به پشت اسپیلت می‌رسانند که متأسفانه فرد تروریست چند مرتبه به سمت آن‌ها شلیک می‌کند.»

«وقتی خانواده خواهرم به شیراز آمدند، من و همسرم نهار آماده کردیم و به خانه‌شان رفتیم. خواهرهایم هم به کمک‌شان آمدند تا زودتر وسایل‌شان را جابه‌جا کنند. بعد از اتمام کار به خواهرم گفتم برای رفع خستگی‌تان، آماده شوید تا برای تفریح به یک محل خوش آب و هوا برویم. خواهرم گفت: باشد. یک روز غذا درست کردیم و رفتیم بیرون. در کنار هم خیلی خوش گذشت. آرشام آن روز خیلی خوشحال بود. خواهرم زهرا به من گفت: داداش ممنونم که این روز پر خاطره را برای ما رقم زدی و باعث شدی حال و هوای مان عوض شود. حالا که خاطرات مان را مرور می‌کنم، یاد آرشام و بچه‌ها می‌افتم، دلم می‌سوزد.»

«من خوب می‌دانم که شهادت رزق هر کسی نمی‌شود. علیرضا دامادمان در شرایط سختی در دریا خدمت می‌کرد و قطعاً لایق شهادت بود. این روزها با خودم مرور می‌کنم و می‌گویم شاید او چند سال پیش باید شهید می‌شد، اما تقدیر شهادت برای ایشان اینطور رقم خورد که بعد از سال‌ها به شیراز برگردند و در جوار اهل بیت (ع) به شهادت برسند و مزارشان در حرم احمدبن موسی (ع) باشد. علیرضا در دوران دفاع مقدس در جبهه حضور داشت و بعد از آن هم مجاهدات‌های زیادی از خود نشان داد. علیرضا روی توپ‌های جنگی که خراب می‌شد کار می‌کرد. از تخصصش بالاتر کار می‌کرد، اما مانند تا اینکه اینجا و در شاهچراغ به شهادت برسد. این خواست خدا بود که او بماند هر چه می‌تواند خدمت کند. خدا خواست بماند تا زمانش برسد و مزد زیبایی از خدا بگیرد. خودم در جنگ بودم، نمی‌دانم عاقبتم چه می‌شود، اما ایشان را ملاحظه کنید، خدا آنقدر دوسش داشت که این طور قسمتش کرد. همه همکارانش از شهادتش ناراحت شدند، اما او لایق بهترین‌ها بود. خیلی در محل کارش زحمت می‌کشید.»

خواهرم زهرا جوان بود. ایشان ۴۳ سال داشت، پسرش آرشام سنی نداشت. این خون‌ها پای درخت اسلام ریخته شد. این درخت اسلام باید با خون شهدای ما آبیاری شود.

خداوند بهترین‌ها را به او و خانواده‌اش داد و فقط آرتین ماند که خواهرش تنها نماند. آرتین هم در این حادثه از ناحیه دست مجروح شد. من تا جان داشته باشم، مانند بچه خودم از امانت‌های خواهرم نگهداری می‌کنم.»

«ما مردم یک خانواده هستیم به نام ایران. همه ملت ایران خانواده آرتین هستند. ما شهدای مان را تقدیم امام عصر (عج) و رهبر عزیزمان سیدعلی خامنه‌ای کرده‌ایم. من به رهبر عزیزم شهادت این عزیزان را تسلیم می‌گویم.



گفتم: یا ابوالفضل (ع) شک نکنید برای این‌ها اتفاقی افتاده؟ سریع راه افتادیم و رفتیم سمت بیمارستان. تا ساعت ۵ صبح در بیمارستان‌ها به دنبال وضعیت خواهر و دامادمان بودیم. وقتی به بیمارستانی که آرتین در آن بستری شده بود رسیدیم، او را به اتاق عمل برده بودند. بیمارستان اسامی زخمی‌ها را نوشته بود، اما نام خواهرم، دامادمان و آرشام در میان‌شان نبود. پشت در اتاق عمل منتظر آرتین شدیم. دکتر که از اتاق عمل بیرون آمد، به من گفت: شما چه نسبتی با آرتین دارید؟! گفتم دایی ایشان هستم. من را کنار کشید و گفت: من از آرتین سؤال کردم که همراه چه کسانی به زیارت رفته بودی؟ گفت: همراه با مادر و پدرم و داداشم آرشام. آن آقای مسلح آمد به چشم مامانم، به قلب داداشم و سینه‌اش تیر زد و بعد هم پدرم... همه این‌ها را آرتین جلوی چشمانش دیده بود. صحبت‌های دکتر را که شنیدم، متوجه شهادت خواهرم، دامادمان و آرشام شدم. به خانواده‌ام گفتم: دیگر دنبال‌شان نگردیم، آن‌ها به شهادت رسیده‌اند.»

«وقتی خبر شهادت خواهرم را شنیدم، به یاد صحبت‌هایش در مورد شهادت و حاج قاسم افتادم. زهرا حاج قاسم سلیمانی را خیلی دوست داشت. زمانی که خبر شهادت حاج قاسم را شنید، به من گفت: داداش دیدی حاج قاسم



## روایتی از دادگاه عاملان حمله تروریستی حرم شاهچراغ (ع)

وی ما را همراهی کرد تا افاق نسبتاً بزرگی که دادگاه در آنجا برگزار می‌شد. سلام دادیم و ردیف آخر نشستیم، هنوز دادگاه شروع نشده بود، دو دوربین فیلم برداری روی سه پایه مستقر بود، لنز یکی از دوربین ها روی رئیس دادگاه، دو مستشار و نماینده دادستان بود؛ دوربین دوم هم روی جایگاه متهمین و وکلای آنها. مادر شهید ندیمی به همراه دخترش و پسر شهید پورعیسی وارد افاق شدند، خواهر شهید ندیمی قصاب عکس بردارش را به همراه داشت. ساعت از ۹:۱۵ گذشت و همچنان یکی از وکیل ها نیامده بود و خبری هم از متهمین نبود.

انتظار کلافه ام کرده بود، سه نفر به عنوان شاهد و یک نفر به عنوان مطلع وارد شدند. پشت سر آنها، یکی از کارمندان دادگاه داخل افاق آمد و چند پرونده به رئیس دادگاه داد. از بین حرف‌های رئیس دادگاه شنیدم که گفت: عفو می‌خوره چند دقیقه بعد دو نفر دیگر آمدند که یکی شان پدر و دیگری عموی یک بازداشتی آزاد شده بود.

رئیس دادگاه گفت: مگه آزاد نشده؟

-آزاد شده، ما اومدیم سند رو آزاد کنیم.

حرف هایی بینشان رد و بدل شد و در آخر رئیس دادگاه گفت: حواستون بهش باشه و ...

با مرور جملات در ذهنم، متوجه شدم پرونده‌ها مربوط به حوادث اخیر است.

رئیس دادگاه گفت: بدون حضور مستشار و وکیل ها، جلسه رسمیت ندارد، منتظر بودیم اعضا بیایند تا دادگاه شروع بشود. مستشار دوم هم آمد و رئیس

دومین جلسه محاکمه عاملان حمله تروریستی به حرم مطهر شاهچراغ (ع) روز چهارشنبه ۲۶ بهمن ماه ۱۴۰۱ با حضور متهمان و وکلای مدافع شان، اولیای دم و جمعی از جانبازان و شاهدان این حادثه در دادگاه انقلاب اسلامی شهر شیراز برگزار شد. در این دادگاه که به ریاست قاضی سید محمود ساداتی برگزار شد، نماینده دادستان عمومی و انقلاب مرکز استان فارس ضمن قرائت کیفرخواست به تشریح نحوه ارتباط متهمان با عامل اصلی حمله تروریستی به حرم حضرت شاهچراغ (که در جریان این عملیات تروریستی کشته شد) پرداخت. «شاهد یاران» گزارشی از این جلسه به قلم عبدالرسول محمدی و زهرا قوامی فراز مستند نگاران شیراز را منتشر می‌کند.

نگاهم به دستبند و پابند متهمان روی صندلی کناری بود که با صدای قاضی سرم را بالا آوردم، متهم ردیف اول، محمد رامز به جایگاه رفت، باورم نمی‌شد یک جوان ۲۰ ساله متهم ردیف اول حادثه تروریستی حرم شاهچراغ (ع) باشد. ۱۰ دقیقه‌ای زودتر از زمان شروع دادگاه به ساختمان دادگاه انقلاب رسیدم. به سربازهای ورودی ساختمان گفتم هماهنگ شده اما شخصی را که نام بردم نمی‌شناختمند.

خانم قوامی هم خودش را رساند، موضوع را گفتم، با مسئول دفتر که برای حضور در دادگاه هماهنگ کرده بود تماس گرفتم، او هم شماره یکی دیگر از دوستان را داد، خواستم تماس بگیرم که خودش تماس گرفت و گفت: چی شده؟ داشتیم حرف می‌زدیم که اسمم را صدا زدند، آقایی با ظاهری آراسته گفت: بفرمایید داخل، گفتم که دو نفر هستیم، گوشی همراه و ریکوردردم را تحویل دادم (گرفتند) و وارد ساختمان شدم.





قسمت عقب نشسته بودم و تسلط کامل به حرکات متهم داشتم. دستانش را در هم گره کرده و سر انگشتانش را محکم فشار می داد.

رئیس دادگاه: اتهامات خود را قبول داری مبنی بر همکاری مستمر؟

محمد رامز کمی سرش را بالا گرفت و گفت: عضویت در داعش را قبول دارم اما قصد انجام این عملیات را نداشتم.

آرام و شمرده صحبت می کرد و صدایش هنوز بم مردانه را نداشت.

نگاهم به متهم بود و باورش برایم سخت که جوانی به این سن و سال متهم ردیف اول یک حادثه تروریستی باشد

قاضی از محمد رامز خواست تا نحوه عضویت خود در داعش را شرح دهد.

محمد کمی پاهایش را جا به جا کرد و گفت: «در سال ۸۷ من به همراه خانواده ام به ایران آمدم و در تهران مستقر شدیم، بزرگتر که شدم به افغانستان برگشتم. زمانی که طالب (عضو طالبان) بودم با مسائل نظامی آشنا شدم که دستگیر و راهی زندان بگرام شدم.

در زندان با افراد داعش ارتباط گرفتم، هرچند تشویق های دایی ام در تغییر گرایشم از طالبان به داعشی شدن من، بی تاثیر نبود چون او هم عضو داعش بود، اخیرا نیز از زندان بگرام آزاد شدم.

متهم ادامه داد: بعد از آزاد شدن در ولایت جوزجان افغانستان با عبدالله سعید معروف به عبدالحسین ملاقات کردم، او را با نام ابراهیم بدخشی هم می شناختم، آشنایی ما از داعش بود.

اوایل سال ۱۴۰۱ برای اولین بار با عبدالله سعید ملاقات کردم، حدود خرداد ماه بود که عبدالله سعید از من خواست بروم به ایران.

علتش را پرسیدم، گفت: برو، بعد میگم بهت. قبل از

۳. سید نعیم ه ق: عضو داعش، مجرد، ۲۷ ساله، اقامت در کرج، شغل: آزاد، در ۱۰ آبان ۱۴۰۱ دستگیر شده و با قرار بازداشت موقت، متهم است.

۴. مصطفی ج ا: مجرد، ۲۳ ساله، اقامت در تهران، شغل: آزاد، در ۲۰ آبان ۱۴۰۱ دستگیر شده و با قرار بازداشت موقت، متهم است.

۵. حمدالله ک: متاهل، ۲۹ ساله، اقامت در سروستان فارس، شغل: آزاد، در ۹ آبان ۱۴۰۱ دستگیر شده و با قرار بازداشت موقت، متهم است.

\*\*\*

نگاهم به دستبند و پابند متهمین روی صندلی کناری بود که با صدای قاضی سرم را بالا آوردم، متهم ردیف اول به جایگاه رفت.

«محمد رامز ... هستم، فرزند محمد، ساکن تهران»

رئیس دادگاه رو کرد به خانواده شهدا و اشاره کرد به وکلا و گفت: اینکه وکالت متهمین پرونده را قبول کردند به معنی حمایت از حمله تروریستی نیست، هر متهمی طبق قانون باید وکیل داشته باشه...

دادگاه هر دو مستشار را معرفی کرد، یکی شان قاضی رسیدگی به پرونده حمله به مراسم رژه اهواز توسط گروه الاهوازیه (الاهوازیه) بود.

رئیس دادگاه رو کرد به خانواده شهدا و اشاره کرد به وکلا و گفت: اینکه وکالت متهمین پرونده را قبول کردند به معنی حمایت از حمله تروریستی نیست، هر متهمی طبق قانون باید وکیل داشته باشه...

\*\*\*

صدای زنجیرها به گوش می رسید و خبر از پایان انتظار دو ساعته را می داد، به در چشم دوختم، با دیدن متهمینی که دستبند و پابند داشتند، قلبم تند تند می زد. چهار متهم سرشان را پایین انداخته و پشت سر هم وارد اتاق شدند.

از مکالمه آرام رئیس دادگاه و شخصی که نمی شناختم، متوجه شدم نفر پنجمی هم وجود دارد که او را نیاوردند اما رئیس دادگاه تاکید کرد که متهم پنجم هم از زندان منتقل شود به دادگاه.

دو متهم ردیف اول در گوش هم چیزی گفتند و تمام مدت سرشان پایین بود ولی نفر سوم و چهارم به روبرو خیره شده بودند.

بعد از صحبت یکی از مجروحان حادثه و بیان دیده ها توسط سه نفر از شاهدین، نماینده دادستان در جایگاه ایستاد. از حادثه تروریستی شاهچراغ گفت که توسط داعشی های اهل افغانستان طراحی شده بود.

این افراد، زندانی های زندان بگرام در افغانستان بودند که آنجا با هم آشنا شده و اخیرا از زندان آزاد شدند. هرکدام از متهمین وظایف خاصی داشتند از جمله: تحویل گرفتن عناصر از ترکیه، آذربایجان و ازبکستان، خرید سیم کارت برای عوامل ترور، تهیه منزل برای اختفای ضارب، تهیه سلاح برای ضارب، تامین مالی عوامل ترور، شناسایی محیط حرم شاهچراغ، آموزش زبان فارسی به ضارب و تهیه اسناد هویتی جعلی برای عوامل ترور.

\*\*\*

طبق تصاویر و مدارک موجود و اظهارات متهمین، ۵ نفر دستگیر شده بودند که در دادگاه حضور داشتند و نماینده دادستان اسامی آنها را خواند:

۱. محمد رامز: عضو داعش، مجرد، ۲۴ ساله، شغل: آزاد، اقامت در تهران، در ۹ آبان ۱۴۰۱ دستگیر شده و با قرار بازداشت موقت، متهم است.

۲. محمد ز: عضو داعش، مجرد، ۲۰ ساله، اقامت در تهران، شغل: آزاد، در ۱۱ آبان ۱۴۰۱ دستگیر شده و به جرم تبانی با قرار بازداشت موقت، متهم است.





فردا صبح ساعت ۹، ۱۰ رفتیم شاهچراغ. برادر گفت: بیا بریم اطرافش هم بگردیم. (اطراف حرم)، عبدالله پیام زد برادر را بردی؟ گفتم: آره. گفت: فردا هم ببرش. فردا هم برادر را با خودم بردم. از همان دری که وارد حرم شد (شب حادثه)، رفتیم. گفتم: برادر داخل میخوای چیکار؟ بیا بریم. دانه اطراف را نگاه می کرد. مشکوک شدم و با خودم گفتم: چرا اینقدر دور و بر را نگاه می کنی؟! رفتم حیاط، دست و صورتم را شستم. توی حیاط هم می گشت. از من که دور شد، دنبالش رفتم تا گمش نکنم. هر دفعه که می رفتم، حدود نیم ساعت تا یک ساعت، اطراف حرم و حیاط حرم را می گشت. داخل (حرم) را زیاد نگاه نمی کرد. قاضی پرسید: می دونستی اینجا حرم چه کسی هست؟

\_ نه، نمی دانستم. فقط حرم امام رضا را می شناختم. محمد رامز به صحبتش ادامه داد: به دنبالش رفتم و برادر گفت: بریم خانه. گفتم: چرا؟ گفتم: بریم. عبدالله سعید زنگ زد و پرسید اسم برادر چیه؟ گفتم حامد بدخشان قاضی نگاهی به محمد رامز انداخت و گفت: یعنی عبدالله خودش نمی دانست اسم مهمونی که برات فرستاده چیه؟ محمد رامز گفت: عبدالله می دانست، می خواست بدانند برادر خودش را به چه اسمی معرفی کرده. برادر هویتش را به من نگفت. حامد اسم مستعارش بود تا من نشناسمش. هرچند حامد را اصلا نمی شناختم تا شیراز که دیدمش. حامد خیلی کم، حرف می زد. با لهجه فارسی تاجیک صحبت می کرد. بیشتر مشغول نماز خواندن و قرآن بود. گاهی هم با پدر و مادرش تلفنی صحبت

فرستاد. رفتم ترمینال کاراندیش اما پیدایش نکردم. عبدالله عکسش را فرستاد چون شناخت قبلی از برادر نداشتم. از روی عکس، گشتم و ساعت ۶ صبح پیدایش کردم. به عبدالله سعید خبر دادم و رفتیم خانه. فکر می کردم برادر میخواد بره افغانستان. هویتش رو نپرسیدم. خسته ی راه بود و می خواست استراحت کند.

عبدالله سعید پیام داد برو منطقه ای به نام شاهچراغ، ببین کجاست، برادر خوابید و من هم با اسنپ رفتم شاهچراغ. داخل حیاط شاهچراغ وضویی گرفتم و آمدم بیرون. برگشتم خانه و به عبدالله خبر دادم.

**عبدالله سعید پیام داد برو منطقه ای به نام شاهچراغ، ببین کجاست، برادر خوابید و من هم با اسنپ رفتم شاهچراغ. داخل حیاط شاهچراغ وضویی گرفتم و آمدم بیرون. برگشتم خانه و به عبدالله خبر دادم. پرسید شاهچراغ چه جور جایی هست؟**

پرسید شاهچراغ چه جور جایی هست؟ جواب دادم جایی دیدنی، مذهبی، تفریحی. جای قشنگیه. عبدالله گفت: فردا برو، برادر هم با خودت ببر. پرسیدم به خاطر چی؟ گفت: ببر، خودش می داند.

آمدن به ایران در افغانستان با عبدالحکیم توحیدی بیعت کردم.

لحظه بیعت، جملات را به عربی می خواند و من نمی دانستم چه می گوید، حتی نمی دانستم از من به عنوان داعشی چه کاری می خواهند که انجام بدهم! با هویت خودم اما به صورت قاچاقی وارد ایران شدم، به ززند کرمان رفتم و در شرکت انشعاب و فاضلاب، مشغول کار شدم.

هزینه زندگی ام را با کار در شرکت تامین می کردم و در آن مدت، عبدالله سعید من را پشتیبانی مالی نمی کرد، زمانی که ززند بودم، ارتباط کمی با عبدالله سعید داشتم و راه ارتباطی ما تلگرام بود. دو سه ماه گذشت و من همچنان ززند بودم، ۲۲ مهر ۱۴۰۱ عبدالله سعید پیام داد که برو زاهدان.

پرسیدم: چرا؟ و در جواب شنیدم که: سوال نپرس، برو، امر، امر! است.

قاضی نگاهی به متهم انداخت و پرسید: امراء چه کسی هست؟

\_ امیر داعش، ابوشهاب المهاجر و به صحبتش ادامه داد.

از اختلاف قومیتی در زاهدان خبر نداشتم و عبدالله هم شرایط آنجا را برایم شرح نداد، بود، ۲۳ مهر عبدالله پیام داد که امر امراء گفتند زاهدان نشد، برو شیراز!

قاضی پرسید: ضارب رو از کجا می شناختی؟

گفت: ۳۰ مهر، عبدالله سعید پیام داد برادری میاد پیشت. چند روزی مهمونت هست و میره. از تهران میاد، صبح زود برو دنبالش که منتظر نمازه.

عبدالله آیدی تلگرام من را بهش داده بود. نماز صبح را که خواندم عبدالله پیگیر شد که رفتی دنبالش؟ گفتم: نه هنوز. عبدالله شماره برادر را

چرخانم. زمزمه ی مادر شهید ندیمی هست...

پی نوشت:

متهم رامز رشیدی در این جلسه با اقرار به عضویت در گروه تروریستی داعش و قبول مشارکت همکاری مستقیم با عامل اصلی حمله تروریستی به حرم حضرت شاهچراغ (ع) با بیان اینکه در همان شب به من دستور داده شد که فردا شب یعنی غروب ۴ آبان ماه همزمان با نماز مغرب عامل تیراندازی را به شاهچراغ (ع) ببرم، گفت: پس از همراهی وی تا مقابل ورودی



عبدالله عکس پرچم داعش رو فرستاد. رفتم بازار نزدیک به خانه و پارچه خریدم. از روی عکس، پرچم درست کردم.

عبدالله سعید از من خواست کار با اسلحه را به حامد یاد بدهم. حامد راحت اسلحه را باز و بسته می کرد و به عبدالله گفتم از ما بهتر بلده.

\*\*\*

حواسم رفت سمت مردی با محاسن سفید و مشکی. کنار خانواده شهید ندیمی نشسته بود... دست روی



می کرد. صبح ۳ آبان برای بار سوم، رفتیم شاهچراغ و دور حرم را گشتیم. اصلا داخل نرفتیم. نیم ساعتی طول کشید و برگشتیم خانه. به عبدالله سعید گزارش دادم. شب که شد عبدالله گفت: از حامد بیعت بگیر. فیلم هم بگیر و برای من بفرست.

به عبدالله گفتم: بلد نیستم چطور بیعت بگیرم. قاضی دستور داد فیلم بیعت را بیاورند تا ببینیم. محمد رامز دستانش را محکم فشار داد و سرش را پایین انداخت.



حرم شاهچراغ (ع)، گزارش انجام دستورات ابلاغ شده را ارسال کردم که همان لحظه دستور گرفتم شهر شیراز را ترک نمایم.

- جُوزجان یکی از ۳۴ ولایت واقع در شمال افغانستان و با کشور ترکمنستان هم مرز است، مرکز این ولایت، شهر شبرغان است که حدود ۶۰۲۰۸۲ نفر جمعیت دارد، جوزجان در گذشته‌ها به ناحیه‌ای وسیع گفته می‌شد که شامل ولایت‌های جوزجان، سرپل و فاریاب بود. - زندان بگرام در پایگاه هوایی بگرام در ولایت پروان افغانستان قرار دارد. زندانی که گفته می‌شود مثل زندان گوانتانامو است. با سقوط کابل و خروج آمریکایی‌ها، طالبان حاکم افغانستان شدند. طالبان بعد از به قدرت رسیدن، در زندان‌ها را باز کرد تا زندانیان از آنجا خارج شوند، البته برخی زندانیان در زندان جذب داعش شده بودند. در زندان بگرام علاوه بر زندانیان افغان، افرادی از کشورهای عربی، پاکستان و لیبی نیز حبس بودند.

پیشانی اش گذاشته و سرش را به اطراف تکان می دهد. صدای خفیفی می آید، نگاهم را بین حاضرین می

عبدالله ازم خواست پرچم داعش توی فیلم باشه. گفتم: ندارم. گفت: درست کن. پیام دادم بلد نیستم. عبدالله عکس پرچم داعش رو فرستاد. رفتم بازار نزدیک به خانه و پارچه خریدم. از روی عکس، پرچم درست کردم

قاضی صدای فیلم را بلند کرد. صدا را به وضوح نمی شنیدیم. رئیس دادگاه گفت: فیلم را از تلویزیون توی اتاق پخش کنید.

محمد رامز با شنیدن صدای توی فیلم گفت: آن کسی که لباس زرد پوشیده و بیعت می کند، حامد هست. متن بیعت را عبدالله سعید در تلگرام برایم فرستاد. من در همان خانه از روی متن بیعت خواندم و حامد هم اسلحه در دست گرفت و با من بیعت کرد. همان اسلحه ای که من تحویل گرفته بودم. صدای حامد برای خودش هست ولی صدای من در این فیلم تغییر داده شده. فیلمی که برای عبدالله فرستادم با صدای خودم بود. قاضی پرسید: آداب بیعت رو که میگی بلد نبودی، نماد داعش رو چی؟

محمد رامز مکشی کرد و گفت: نمی دونم. - نمی دونی؟ نماد داعش، پرچمش هست که توی فیلم بیعت گرفتن تو هم، هست. - عبدالله ازم خواست پرچم داعش توی فیلم باشه. گفتم: ندارم. گفت: درست کن. پیام دادم بلد نیستم.



سعید مبالغی به حسابم واريز شد که صرف هزینه‌های جاری برای میهمانان شد.

در ادامه این جلسه رسیدگی، رئیس دادگاه با بازخوانی بخشی از اعترافات قبلی متهم ردیف سوم به تطبیق زمانی، مکانی و موضوعی اظهارات وی در دادگاه پرداخت و با طرح این سوال از متهم که چه کسی دستور اسکان و پشتیبانی از عامل اصلی ترور را به او داده روند رسیدگی به پرونده را پیش برد.

متهم ردیف سوم در این خصوص پاسخ داد: در تهیه تذکره یا کارت ملی افغانی برای افراد مهاجر از جمله عامل اصلی حمله به شاهچراغ نقش داشتم.

وی گفت: عامل ترور را با استفاده از موقعیت جغرافیایی (لوکیشن) که عبدالله سعید برایم فرستاد در میدان آزادی تهران تحویل گرفتم و به منزلی که در اختیارم بود بردم و پس از چندین روز با دستور عبدالله سعید ضمن تهیه سیمکارت، بلیت شیراز را با نامی مستعار برای او تهیه کردم.

این متهم در پاسخ به سوال هیئت دادگاه که چه زمان از وقوع حمله تروریستی به شاهچراغ (ع) مطلع شده است گفت: در شب ۲۶ اکتبر مقارن با ۴ آبان ماه عبدالله سعید تصاویر حمله شاهچراغ را برایم ارسال کرد و به من دستور داد از ایران خارج شوم و به افغانستان بروم.

پس از این اظهارات، قاضی ساداتی رئیس شعبه اول دادگاه انقلاب اسلامی شیراز با یادآوری اتهام معاونت در افساد فی الارض از طریق مشارکت و پشتیبانی مالی و تدارکاتی از عناصر داعش در ایران و عامل اصلی حمله تروریستی به حرم مطهر شاهچراغ (ع) به متهم ردیف سوم از وی در خصوص اتهامات دیگر سوال کرد که سید نعیم هاشم قتالی با قبول عضویت خود در داعش و نقش پشتیبانی مالی از اعضای این گروه، کمک مستقیم به حامد معروف به ابو عایشه عامل اصلی حمله تروریستی را پذیرفت لیکن بیان داشت که از جزئیات عملیات تروریستی اطلاعی نداشته است.

متهم ردیف سوم به ارتباط و آشنایی گذشته خود با محمد رامز متهم ردیف اول در زندان بگرام نیز اعتراف کرد و گفت: در چند نوبت از طرف عبدالله سعید مبالغی به حسابم واريز شد که صرف هزینه‌های جاری برای میهمانان شد.



### جزئیات دادگاه سوم (برگرفته از گزارش مرکز رسانه ای قوه قضاییه)

پاییز و زمستان ۱۴۰۱ سیر رسیدگی به پرونده متهمین حمله تروریستی به حرم مطهر حضرت شاهچراغ در شهر شیراز در حالی ادامه یافت که یکی از متهمین در جلسه دادگاه روز ۲۴ اسفند ۱۴۰۱ جزئیات جدید و حائز اهمیتی از نحوه پشتیبانی‌های انجام شده از داعش در داخل کشور را بیان کرد. در ادامه رسیدگی به اتهامات عوامل حمله تروریستی به حرم مطهر حضرت شاهچراغ (ع) که در شعبه اول دادگاه انقلاب اسلامی شیراز برگزار شد، پس از دفاع مجدد نماینده دادستان از کیفرخواست صادره، ریاست دادگاه در راستای شفاف سازی نقش متهمین در پشتیبانی از عوامل داعش در ایران دو تن از مطلعین را به جایگاه فرا خواند.

## پشتیبانی از عوامل داعش در ایران چگونه انجام شد؟

توسط نعیم اذعان داشتند پس از ورود به ایران مدتی با عامل اصلی ترور در یک مکان اقامت داشتند. در ادامه جلسه دادگاه متهم ردیف سوم با حضور در جایگاه متهمین با اعتراف به عضویت در گروه داعش و همچنین ارتباط با یکی از سرشاخه‌های این گروه در افغانستان گفت: در زمان حضور در افغانستان و پس از عضویت در داعش با ملا حکمت بیعت کردم. نعیم هاشم قتالی با بیان اینکه حدود ۹ ماه پیش از دستگیری در ایران بودم گفت: با هدف کار به ایران آمدم اما بعد از مدتی عبدالله سعید که یکی از سرکردگان داعش در افغانستان است با من تماس گرفت و گفت به عنوان سرایداری از میهمانانش که به ایران می‌آیند، پذیرایی کنم.

این متهم به مشارکت در حمله تروریستی به حرم شاهچراغ (ع) همچنین به ارتباط و آشنایی گذشته خود با محمد رامز متهم ردیف اول در زندان بگرام نیز اعتراف کرد و افزود: در چند نوبت از طرف عبدالله

قاضی سید محمود ساداتی ضمن پرسش از نحوه آشنایی و ارتباطات مطلعین با عامل اصلی حمله تروریستی و متهمین ردیف‌های اول و دوم پرونده به تطبیق ادعاهای متهمین در پرونده و اعترافات آنان در دادگاه پرداخت.

این دو فرد که از اتباع کشورهای همسایه هستند در اظهارات خود در مقابل هیئت دادگاه به نحوه آشنایی با رابط گروه داعش از طریق کانال‌هایی در تلگرام و اینستاگرام اشاره کرده و بیان داشتند که با هدایت فردی از امرای داعش با رابطین این گروه تروریستی در تهران آشنا و در خانه‌های تیمی و امن سکونت داشتند.

رئیس شعبه اول دادگاه انقلاب اسلامی شیراز در ادامه به واکاوی نقش پشتیبانی متهم ردیف سوم پرونده به نام نعیم هاشم قتالی پرداخت که مطلعین با اشاره مستقیم به تدارکات و اسکان آن‌ها و همچنین حامد معروف به ابو عایشه عامل اصلی حمله تروریستی

۱ سلسله عملیاتی که سربازان گمنام امام‌زمان (عج) بلافاصله پس از وقوع فاجعه تروریستی چهارم آبان‌ماه آغاز کرده بودند، به صورت شبانه‌روزی و بی‌وقفه استمرار پیدا کرده است. این پیگیری‌ها در ابعاد اطلاعاتی، ضداطلاعاتی، امنیتی و فنی در جریان بوده و یکی از پیچیده‌ترین و گسترده‌ترین عملیات ضدتروریستی این وزارت را رقم زده است.

۲ مجموعه رصدها، تحقیقات و عملیات صورت‌گرفته تاکنون، منجر به شناسایی و بازداشت کلیه عوامل هدایت‌صحنه، عملیاتی و پشتیبانی آن اقدام تروریستی شد. مضاف بر آن، تعداد دیگری از عواملی که برای عملیات مشابه وارد کشور شده بودند نیز بازداشت شدند. بدین ترتیب تاکنون ۲۶ تروریست تکفیری دستگیر شده‌اند.

۳ کلیه افراد دستگیرشده، غیرایرانی و ملیت‌های جمهوری آذربایجان، تاجیکستان و افغانستان هستند.

۴ عنصر اصلی هدایت و هماهنگ‌کننده عملیات در داخل کشور، تبعه جمهوری آذربایجان بوده که از فرودگاه بین‌المللی حیدرعلی‌اف در باکو پرواز و از مرز هوایی فرودگاه امام خمینی (ره) وارد کشور شده است. این فرد پس از رسیدن به تهران خبر حضور خود را به عنصر هماهنگ‌کننده در جمهوری آذربایجان اعلام نمود. بلافاصله از طریق سرپل عملیاتی داعش در افغانستان با شبکه اتباع خارجی داعش نیز ارتباط گرفته و حضور خود در تهران را به اطلاع آن‌ها رسانده است.

۵ عنصر پشتیبانی‌کننده صحنه عملیات در شیراز، فردی افغانستانی به نام «محمد رامز رشیدی» با نام مستعار «ابوبصیر» و عامل تیراندازی در حرم مطهر به نام «سبحان کمرونی» با نام مستعار «ابوعایشه» که تبعه تاجیکستان بود.

۶ تروریست‌های مذکور، در استان‌های فارس، تهران، البرز، کرمان، قم و خراسان رضوی مورد تعقیب قرار گرفته و دستگیر شده‌اند. تعدادی از آن‌ها نیز در مرزهای شرقی و هنگام فرار از کشور بازداشت شدند.



## خون‌های مطهر شهدای حرم شاه‌چراغ موجب کشف مقاصد و اهداف بعدی جنایت‌کاران تکفیری شد

گزارش کامل وزارت اطلاعات درباره فاجعه تروریستی حرم حضرت شاه‌چراغ (ع)

وزارت اطلاعات در اطلاعیه دوم پیرامون حادثه تروریستی روز ۴ آبان‌ماه ۱۴۰۱ در حرم شاه‌چراغ، بخش مهمی از اطلاعات به‌دست‌آمده را منتشر کرد. پیرو اطلاعیه مورخ نهم آبان‌ماه جاری پیرامون دستگیری تعدادی از عوامل عملیاتی و پشتیبانی فاجعه تروریستی حرم حضرت احمد بن موسی (علیه السلام)، اینک بخش دیگری از اطلاعات به‌دست‌آمده را به استحضار ملت شریف ایران می‌رساند



تروریستی بوده است. اعترافات جداگانه چندتن از تروریست ها حاکی است که به دنبال وقوع اغتشاشاتی در کشور، فراخوانی از عناصر تکفیری برای انجام عملیات در جای جای کشورمان صورت گرفته است.

این دقیقاً مضمون همان عملیات ترکیبی است که در بیانیه تبیینی مشترک این وزارتخانه و سازمان اطلاعات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی مورد اشاره قرار گرفت. بدین ترتیب کسانی که آن جنایت وحشیانه و بی سابقه را به جامعه اطلاعاتی کشور منتسب کرده اند، در واقع نقش مکمل عملیات تروریستی و جنگ روانی داعش را ایفا نموده اند و از این جهت باید پاسخگوی مشارکت خویش در سناریوی خونبار داعشی صهیونیستی باشند.

«و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب

ينقلبون»

والسلام علی من اتبع الهدی

روابط عمومی وزارت اطلاعات

**اولاً** چنان که قبلاً اعلام شد، سربازان گمنام امام زمان(عج) در همه مراحل تحقیقات و عملیات پیش گفته، از همکاری تمام عیار مردمی برخوردار بودند که ضمن تقدیر خاضعانه و صمیمانه به پیشگاه مردم عزیز، تقاضا دارد که همچون گذشته، فرزندان مجاهد و گمنام خود را در این مأموریت حساس مساعدت فرمایند.

**ثانیاً** پس از وقوع حادثه غمبار صدرالاشاره، تعدادی از بلندگوهای وابسته به دشمنان شناخته شده ملت ایران و دنباله های داخلی آن ها، به طور مستقیم و غیرمستقیم عملیات تروریستی شیراز را به جامعه اطلاعاتی پرافتخار کشور منتسب کردند تا (به زعم آن ها) اغتشاشات داخلی را مهار نمایند!

وزارت اطلاعات ضمن محفوظ دانستن حق پیگرد قانونی نسبت به عناصر عنود دامن زننده به آن اتهام ناجوانمردانه و خائنانه، اعلام می نماید که یافته ها از اظهارات عناصر تکفیری بازداشت شده، مبین سوءاستفاده تکفیری ها از فضای اغتشاشات و ناامنی برای انجام اقدامات

نفراتی از تروریست های یادشده، در حال آماده سازی و فراهم آوردن تمهیدات لازم برای عملیات تروریستی دیگری من جمله در زاهدان بودند. به عبارت دیگر، خون های مطهر و به ناحق ریخته شهدای مظلوم حرم حضرت احمدبن موسی (علیهماالسلام) موجب کشف مقاصد و اهداف بعدی جنایتکاران تکفیری و پیشگیری از چند عملیات تروریستی دیگر شد.

**ا** رصد و تحقیقات همه جانبه اطلاعاتی و فنی، همچنان به صورت همه جانبه، شبانه روزی و سراسری ادامه دارد و همان طور که در اطلاعیه های پیشین اشاره شد، تا شناسایی و مجازات آخرین تروریست تکفیری دخیل در فاجعه حرم شاهچراغ، چه در داخل و چه در خارج از کشور باشند، ادامه خواهد یافت. قطعا «آرتین» های مغموم وطن، گرفتن انتقام «آرشام» های پرپر شده را خواهند دید. ان شاءالله.

در پایان دو نکته را متذکر می شویم:



توسط حکومت رافضی‌ها در اعتراضات به قتل مهسا امینی کشته شدند، طی عملیاتی با توفیق الهی از رافضی‌ها انتقام گرفتند و حمایت از قیام علیه حکومت رافضی‌ها را ادامه می‌دهند.» این تروریست‌های جنایتکار انسان‌های بیگناهی را که مشغول عبادت در یک مکان مقدس بودند، مظلومانه به خاک و خون کشیدند، و نام آن را گرفتن انتقام مظلومین نامیدند.

با وجود انتشار بیانیه داعش در شبکه خبری «اعماق» که متعلق به این گروهک و انتشار خبر این واقعه از سوی خبرگزاری رویترز و خبرگزاری فرانسه که اعلام کردند که داعش مسئولیت این اقدام تروریستی را بر عهده گرفته است، جریان رسانه‌ای لندن نظام اسلامی را متهم کرد. سناریویی تکراری اما کارآمد در شرایط ملت‌هت‌جامعه ایرانی که همزمان اکانت‌های سایبری همسو وارد کارزار سفید کردن داعش شدند و در این باره شبهه کردند. بحث و جدل درباره تاریخ و زبان بیانیه داعش زمینه شبهه افکنی مجازی و خبرهای فیک رسانه‌های فارسی زبان خارج از کشور بود.

اما شماره جدید «النباء» در اولین شماره پس از آن حمله تروریستی به عنوان ارگان رسمی و از معدود بازمانده‌های رسانه‌های متعدد داعش در سال‌های بعد از فروپاشی خلافت دولتی اسلامی به تفصیل از حمله خود به شاهچراغ شیراز نوشت. آنچه در تصویر گزارش هم‌النباء قابل مشاهده و مطالعه است اینکه؛ اشاره به کلماتی چون مجوسی، شرکی، رافضی، نوع عملیات (انغماسی) تاریخ عملیات (اربیع الاخر) در منطقه فارس شده است.

در تحلیل کلی تر می‌توان دریافت؛ داعش در شرایط کنونی میدان نبرد را گسترده تر از میدان جنگی دانسته و از رسانه به عنوان میدان نبرد که رسانه‌ای استفاده می‌کند. هر چند خلافت سرزمینی داعش در عراق و سوریه در سال ۲۰۱۷ پایان یافت، ولی تا زمانی که بستر فعالیت گروه‌هایی همچون داعش برقرار است، جذابیت ایدئولوژی داعش برای نیروگیری و فعالیت تروریستی برقرار است و با پیروی از استراتژی جنگ مستمر و



## عاملان اصلی حمله تروریستی شاهچراغ چه کسانی که بودند؟

### درآمد

در اطلاعیه‌ای که وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ایران در روز ۱۶ آبان ۱۴۰۱ منتشر کرد، عامل تیراندازی در حرم مطهر به نام «سبحان کمرونی» با نام مستعار «ابوعایشه» که تبعه تاجیکستان بود، معرفی شده بود. «شاهد یاران» در این بخش ضمن انتشار مدرک هویتی و تصویر عامل تیراندازی حمله تروریستی داعش و هماهنگ‌کننده اصلی کنار وی به عنوان عاملان اصلی حمله تروریستی شاهچراغ به ترسیم نحوه بازنمایی رسانه‌ای این حادثه نیز می‌پردازد.

عصر روز چهارشنبه، ۴ آبان یک تروریست وارد حرم شاهچراغ (علیه السلام) شد و زائران را به رگبار گلوله بست. غروب روز پنجشنبه داعش مسئولیت این جنایت را برعهده گرفت و بعد از آن فیلم لحظه بیعت عامل حمله تروریستی به حرم شاهچراغ با خلیفه خود خوانده داعش را نیز منتشر کرد.

این گروه تروریستی در پیامی ادعا کرد: «سربازان خلافت شامگاه چهارشنبه و همزمان با چهلمین روز قتل مهسا امینی و در راستای گرفتن انتقام مظلومینی که اخیراً



گروهک تروریستی داعش تصویر و مدرک هویتی (سبحان کمرونی) با نام مستعار «ابوعایشه» عامل اصلی حمله تروریستی به حرم حضرت شاهچراغ (ع) را در روز ۱۸ آبان ۱۴۰۱ منتشر کرد.



کشور، تبعه جمهوری آذربایجان بوده که از فرودگاه بین‌المللی حیدرعلی‌اف در باکو پرواز کرده و از مرز هوایی فرودگاه امام خمینی (ره) وارد کشور شده است. این فرد پس از رسیدن به تهران خبر حضور خود را به عنصر هماهنگ‌کننده در جمهوری آذربایجان اعلام نمود، بلافاصله از طریق سرپل عملیاتی داعش در افغانستان با شبکه اتباع خارجی داعش نیز ارتباط گرفته و حضور خود در تهران را به اطلاع آن‌ها رسانده است.

بسی شک حقیقت آشکار شده در این حادثه تروریستی مبین سوءاستفاده‌ی تکفیری‌ها از فضای اغتشاشات و ناامنی برای انجام اقدامات تروریستی بوده است. اعترافات جداگانه‌ی چندتن از تروریست‌ها حاکی است که به‌دنبال وقوع اغتشاشاتی در کشور، فراخوانی از عناصر تکفیری برای انجام عملیات در جای‌جای ایران صورت گرفته بود.

جدی به بافت‌های حساس داخلی، علی‌رغم تلاش تیم پزشکی، خون‌رسانی‌های متعدد و چندین مرتبه احیاء موقت، پس از اغماء، به درک واصل شد. در میدان عمل اما، تعقیب عوامل و تحقیق در خصوص این حادثه تروریستی اقدامات ویژه‌ای صورت گرفت و در نهایت وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ایران در روز نهم آبان ماه در اطلاعیه‌ی ای‌اعلام کرد: «در عملیاتی پیچیده و با همکاری مردم هوشیار و با بصیرت ایران اسلامی، عنصر دوم عملیاتی و ۶ نفر از عوامل پشتیبانی تیم جنایتکار تروریستی آن حرم مطهر شناسایی و بازداشت شدند. اطلاعات تکمیلی متعاقباً به آگاهی ملت سرافراز ایران اسلامی خواهد رسید.»

۱۶ آبان ماه اطلاعیه دوم وزارت اطلاعات منتشر و تصریح کرد: عنصر اصلی هدایت و هماهنگ‌کننده عملیات داخل

مداوم، حملات ضربتی، بمب‌گذاری‌های انتحاری، بی‌ثبات‌سازی، فعالیت‌های تروریستی و بهره‌گیری از فضاهای ملتهب و پرتنش، حضور خود را به رخ می‌کشد. در ادامه کارزار رسانه جاری در این باره، در روز ۸ آبان ماه یک منبع آگاه امنیتی به «خبرگزاری فارس» جزئیات هلاکت «حامد بدخشان»، تروریست مهاجم به حرم مطهر شاهچراغ شیراز را تشریح کرد. وی با بیان اینکه عامل تکفیری حادثه تروریستی شیراز با چهار گلوله ماموران امنیتی و انتظامی مضروب شده بود، گفت: «به دلیل شدت جراحات و آسیب



ساعتی پس از حمله به حرم حضرت شاهچراغ علیه السلام، گروه تروریستی داعش مسئولیت حمله به حرم مطهر شاهچراغ در شیراز را بر عهده گرفت. این گروه تروریستی در بیانیه‌ای از طریق کانال‌های تلگرامی خود اعلام کرد که یک عضو این گروه به سمت نمازگزاران در حرم شاهچراغ شهر شیراز تیراندازی کرده است.

سحرگاه شنبه ۱۷ تیر

## اجرای حکم اعدام عاملان حمله تروریستی به شاهچراغ

سحرگاه شنبه ۱۷ تیر ۱۴۰۲، حکم اعدام دو تن از عوامل اصلی حمله تروریستی به حرم مطهر حضرت شاهچراغ (ع)، در ملاء عام با حضور دادستان مرکز فارس، شماری از مسئولان قضایی و انتظامی و جمعی از مردم و خانواده‌های قربانیان، اجرا شد.

احکام اولیه اعدام دو تروریست یادشده، سال گذشته بعد از طی مراحل دادرسی و دادگاه، در روزهای پایانی سال گذشته صادر شده بود و بعد از اعتراض وکلای متهمان، دیوان عالی کشور این احکام را تأیید و برای اجرا ابلاغ کرده بود.



گفتگوی شاهد یاران با سردار رهام بخش حبیبی فرمانده انتظامی استان فارس:

## ناگفته‌هایی از حمله به حرم شاهچراغ در گفتگو با فرمانده انتظامی استان فارس

درآمد

از سردار «رهام بخش حبیبی» به دلیل حضور گسترده در دفاع از مرزهای کشور، به عنوان «حبیب مرزها» یاد می‌شود. سردار در طول این سال‌ها مسئولیت‌های زیادی داشته است و تا آبان ماه ۹۵، فرمانده مرزبانی استان سیستان و بلوچستان بوده است. از آن تاریخ به بعد هم به عنوان معاون هماهنگ‌کننده مرزبانی ناجا خدمت کرد. او خرداد سال ۱۳۹۸ به عنوان فرمانده انتظامی استان فارس منصوب شد. سرتیپ پاسدار رهام بخش حبیبی فرمانده انتظامی استان فارس در گفتگو با شاهد یاران ابعاد جدیدی از حمله تروریستی به حرم مطهر احمد بن موسی را در روز برای خوانندگان روایت نموده است.

با تشکر از وقتی که در اختیار ما قرار دادید، بطور اختصار خودتان را معرفی کنید  
اینجانب «رهام بخش حبیبی» فرمانده انتظامی استان فارس هستم. سال ۱۳۵۷ برادرم کمیته انقلاب اسلامی را در گجساران راه اندازی کرد از همان زمان به صورت افتخاری وارد کمیته شدم. بهمن سال ۱۳۵۹ نوجوان ۱۶ ساله بودم که بر خود واجب دانستم برای دفاع از میهن عازم جبهه شوم. به همراه سردار حاج علی فضلی راهی جبهه آبادان شدم و در عملیات‌های «حصار آبادان، پدافندی تنگه چزابه و پدافندی زبیدات عراق» شرکت کردم و چندین بار هم زخمی شدم.  
درباره حادثه غمبار حمله تروریستی به حرم مطهر حضرت شاهچراغ توضیح بفرمایید.  
چگونه در جریان حمله قرار گرفتید؟  
غروب روز چهارشنبه چهارم آبان ۱۴۰۱ نیروهای انتظامی برای حفظ آرامش و آسایش مردم مشغول آرام کردن اوضاع شهر بودند که خبر ورود یک تروریست تکفیری به حرم مطهر شاهچراغ (ع) به واحدها اعلام شد. یکی از نزدیکترین واحدهای امداد به حرم که برای اجرای ماموریت عازم مکانی دیگر بود؛ به محض شنیدن خبر خود را بلافاصله به حرم رساند. فاصله تیراندازی اصلی آن فرد تکفیری تا ورود نیروها یک دقیقه و ۵۵ ثانیه طول کشید.





انتظامی که سینه‌ی خود را آماج گلوله‌ی دشمن قرار داده‌اند بدون در نظر گرفتن خطر جان به سمت صدای شلیک دویدند. حتی در راه کلاه یکی از نیروها افتاد ولی لحظه‌ای درنگ نکرده و به سمت حرم دوید.

#### ماموران چگونه تروریست تکفیری را خلع سلاح کردند؟

به محض ورود نیروهای یگان امداد به حرم اصلی روضه منوره اولین گلوله با اسلحه کمتری از فاصله ۹ متری به سمت فرد تکفیری شلیک شد که به شکم آن فرد اصابت کرد؛ این امر موجب شد تا به کشتار خود ادامه ندهد زیرا توانی برای بلند کردن اسلحه نداشت. شهادت نیروهای یگان جز عنایت خدا چیز دیگری نیست که با اولین شلیک گلوله آن هم در حین حرکت به فرد تروریست اصابت کند و او را از ادامه کار ساقط کند.

در نزدیکی شهدایی که بالای سر مسجد (کنار اسپیلت) به شهادت رسیدند تعدادی توریست خارجی هم پشت یک جا قرآنی مخفی شده بودند که خوشبختانه آن تکفیری دیگر توانی برای بلند کردن اسلحه نداشت و آنها جان سالم به در بردند و حتی زخمی هم نشدند.

دومین تیر به خشاب و سومین تیر به سینه و بالای قلب عنصر تکفیری اصابت کرد. پس از دستگیری، آن ملعون را به بیمارستان انتقال دادند. تمام تلاش ما و پزشکان این بود که برای اعتراف گرفتن جان سالم به در ببرد که میسر نشد.

به عنوان فرمانده انتظامی استان فارس چه تدابیری در ساعات اولیه حادثه داشتید؟

بلافاصله قرارگاه عملیاتی ویژه‌ی ای را تشکیل دادیم. با بررسی فوری دوربین‌ها و شناسایی نفر دوم که با یک تاکسی به سمت ترمینال متواری

۱ دقیقه و ۵۵ ثانیه بعد از اولین شلیک ماموران یگان امداد فرماندهی انتظامی، یکی از نزدیکترین واحدهای امداد به حرم که برای اجرای ماموریت عازم مکانی دیگر بود؛ به محض شنیدن خبر و صدای گلوله خود را بلافاصله به حرم رساند و وارد عمل شدند. این نکته را باید متذکر شوم. از لحاظ نظامی وقتی در جایی درگیری پیش می‌آید آن نیرو ابتدا باید صدای شلیک گلوله و تعداد نفرات را شناسایی و سپس وارد عمل شود تا مبادا در دام دشمن بیفتد و جان خود و نیروها نیز به خطر نیفتد. ولی نیروهای همیشه در صحنه‌ی

غروب روز چهارشنبه چهارم آبان ۱۴۰۱ نیروهای انتظامی برای حفظ آرامش و آسایش مردم مشغول آرام کردن اوضاع شهر بودند که خبر ورود یک تروریست تکفیری به حرم مطهر شاهچراغ (ع) به واحدها اعلام شد. یکی از نزدیکترین واحدهای امداد به حرم که برای اجرای ماموریت عازم مکانی دیگر بود؛ به محض شنیدن خبر خود را بلافاصله به حرم رساند. فاصله تیراندازی اصلی آن فرد تکفیری تا ورود نیروها یک دقیقه و ۵۵ ثانیه طول کشید.

آن روز در استانداری جلسه داشتم که خبر ترور در حرم مطهر را شنیدم. با یک موتور هزار ۳ دقیقه‌ای خود را به حرم رساندم. پس از دستگیری فرد تروریست، نیروهای ویژه عملیاتی سپاه هم حضور داشتند و به چند تیم تقسیم شدند تا حرم را به صورت کامل بررسی کنند.

از آن لحظات بیشتر توضیح دهید.

در حرم بودیم که یکی از خدام خبری را طی یک تماس تلفنی نقل به مضمون اینکه در حرم سید میر محمد (ع) در گوشه‌ی سمت چپ حرم شاهچراغ (ع) فردی را گروگان گرفته‌اند را داد. سریعاً به آن مکان رفتیم و پس از کنترل کامل خوشبختانه خبری از گروگان‌گیری نبود و در ادامه زیرزمین و پشت‌بام حرم را هم بررسی کردیم. تروریست تکفیری چگونه وارد حرم شده بود؟

براساس فیلم دوربین‌های حرم و دوربین البسه و تحقیقات پس از وقوع حادثه آن فرد تکفیری به همراه لیدر خود به سمت درب ورودی باب الرضا (ع) رفتند. نفر دوم با چهره‌ای پوشیده (ماسک) بیرون از حرم از فرد اول شروع به ضبط فیلم کرد تا برای رهبران خود ارسال کند. پس از اجرای عملیات فرد دوم به سمت ترمینال متواری شده بود. نفر اول تروریست تکفیری با یک قبضه کلاش از گیت تفتیش برادران با شلیک به سمت خادمان وارد حرم شد. اسلحه تروریست ۱۸۰ گلوله داشت. ۳۷ گلوله را به سمت مردم شلیک کرد. و پس از دستگیری ۱۴۳ گلوله در اسلحه‌اش باقی مانده بود. در همان گیت اسلحه فرد تکفیری گیر کرده بود و این امر موجب شد مردم حاضر در حیاط با صدای شلیک گلوله به سمت درب خروجی فرار کنند و این خود عنایت حضرت حق بود؛ زیرا هدف فرد تروریست به شهادت رساندن زائران حاضر در حیاط بود که پیش بینی آنها بیش از ۱۰۰ نفر بود. تروریست تکفیری پس از چند ثانیه وارد صحن اول حرم شد. آن فرد به محض دیدن تعدادی از مردم در جلو شبستان امام خمینی در محل برگزاری نماز جماعت با شلیک گلوله به سمت شبستان رفت که به فضل الهی یکی از خدام با شجاعت درب را بست و از ورود آن فرد جلوگیری کرد که اگر آن تروریست به شبستان می‌رسید خسارات زیادی برجای می‌ماند.

فرد تکفیری به سمت حیاط اصلی حرم دوید. ساعت ۱۸:۴۴ دقیقه جلوی درب ورودی حرم اولین نفر به شهادت رسید و در نهایت متأسفانه ۱۳ نفر از زائران حرم حضرت شاهچراغ به شهادت رسیدند و بیش از ۲۰ نفر هم زخمی شدند.

ماموران یگان امداد با چه فاصله زمانی از حادثه به حرم رسیدند؟



را می‌فشرد.

چند روز بعد آرتین را برای دیدن شهر سوار هلی‌کوپتر کردم و منزلشان را هم از آن بالا نشان دادم. خیلی خوشحال بود که سوار هلی‌کوپتر شده است. رو به من کرد و گفت: عمو منو خونه نبر. دلش می‌خواست سرگرم شود. قطعا خانه سرشار بود از خاطرات مادر و پدر و همبازی که اکنون نبود.

یک روز در حرم احمدبن موسی(ع) برای بزرگداشت شهدای ترور حرم مراسم بود. سخنران آن جلسه آقای دکتر قالیباف رئیس مجلس بود. پس از اتمام جلسه همه بلند شدند و به سمت رئیس مجلس رفتند. آرتین از آن هیاهو وحشت کرد و گفت: عمو عمو دوباره تیراندازی کردند؟! گفتم: نه عزیزم. این خاطره تلخ ذهن آرتین را چگونه می‌توان درست کرد.

**کلام پایانی:**

حقیقتی که مردم شریف ایران آن را باید بدانند این است که نیروی انتظامی جان و آسایش خود را برای آرامش مردم عزیز گذاشته است. ما سینه خود را در برابر گلوله های دشمن ستبر می‌کنیم، شهید می‌دهیم تا مبادا آرامش از زندگی مردم شریفمان کم شود.

خانه آرتین رفتیم. دستی روی سر آرتین کشیدم و او را بوسیدم. آرتین که هنوز بهت زده آن اتفاق تلخ بود از من پرسید: عمو تو رئیس پلیسی؟ گفتم: بله. گفت: ماشین هم داری؟ گفتم: بله ماشینم توی کوچه‌ست. گفت: تفنگ هم داری؟! گفتم: بله. گفت: منو می‌بری تو ماشینت؟! آرتین را بغل کردم توی ماشین بردم. گفت: تفنگت کجاست؟ اسلحه ای که داشتم که به او نشان دادم. گفت: با این تفنگ چکار میکنی؟ گفتم: دزدها را می‌زنم. گفت: عمو میشه دزدها رو هم با تفنگ زنی؟! حرفی برای گفتن نمانده بود و فقط بغضی گلویم

**آرتین را بغل کردم توی ماشین  
بردم. گفت: تفنگت کجاست؟  
اسلحه ای که داشتم که به او  
نشان دادم. گفت: با این تفنگ  
چکار میکنی؟ گفتم: دزدها  
را می‌زنم. گفت: عمو میشه  
دزدها رو هم با تفنگ زنی؟!  
حرفی برای گفتن نمانده بود و  
فقط بغضی گلویم را می‌فشرد.**

شده بود به تهران گزارش شد که خوشبختانه روز بعد توسط نیروهای اطلاعات و سربازان گمنام امام زمان(عج) فرد دوم دستگیر شد. پس از آن نفرات دیگر هم شناسایی شد و با تشکیل دادگاه دو نفر به اعدام محکوم شدند.

**از شهدا و جانبازان این حادثه هم بفرمایید:**

حسب وظیفه پس از رخداد آن واقعه‌ی تلخ و به شهادت رسیدن زائرین برای تسلی بخشیدن به منزل بازماندگان رفتیم. خانواده‌ها همه حرف های دلنشینی برای گفتن داشتند؛ از اخلاق، مرام و ارادت به احمد بن موسی الکاظم(ع) و در آخر پر کشیدنشان در حرم امن الهی. بله این خاطرات ناب خانواده شهدا را می‌توان در قالب ۱۳ کتاب نوشت.

آرتین سرایداران از بازماندگانی بود که بیش از همه نحوه‌ی عروج شهدا به خصوص «مادر، پدر و برادر خود» و چهره خبیث آن ملعون تکفیری را دیده بود. در آن روز که خانواده آرتین در قسمت مسجد بالای سر حرم (کنار اسپیلت) برای حفظ جان پناه گرفتند. آن فرد تکفیری سه مرتبه بالای سر آرتین رفت خانواده و مردم را با تیر خلاصی به شهادت رساند و تمام این لحظات، ناله ها و صدای شلیک در ذهن آرتین برای همیشه ثبت شد. پس از چند مرتبه سرکشی به منزل شهید سرایداران با آرتین دوست شدیم. یک روز از همان روزها به





گفتگوی شاهد یاران با سردار سرتیپ یدالله بوعلی فرمانده سپاه فجر استان فارس

## مردم انقلابی فارس توطئه ها و طراحی های تروریستی دشمنان را به شکست کشاندند

درآمد

سردار سرتیپ پاسدار یدالله بوعلی فرمانده سپاه فجر استان فارس در گفتگو با شاهد یاران یادمان شهدای مظلوم حرم شاهچراغ (ع) جنایت شقاوت‌مندان تروریستی که زائرین حرم شاهچراغ «علیه السلام» را که اغلب زنان، مردان و کودکان مظلوم و بی دفاع بودند مورد هدف قرار داد را یک توطئه خیانت آمیز و طراحی شده از سوی استکبار جهانی دانست که به دست عناصر داعش انجام شد، این جنایت جنون آمیز هرگز از اذهان مردم پاک نخواهد شد. متن کامل این گفت و شنود را در ادامه می خوانید.

با تشکر از وقتی که در اختیار ما قرار داد به عنوان پرسش نخست قدری از جایگاه حرم شاهچراغ در شیراز و استان فارس بفرمایید:

بدون شک وجود مرقد مطهر حضرت احمد بن موسی «علیه السلام» و سایر امام زادگان جلیل القدر در خطه فارس و شیراز عطیه ای الهی و یک امر پُر معنا و مضمون دار است، حضرت احمد بن موسی علیه السلام آن طور که در تاریخ نقل شده مورد توجه ویژه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام قرار داشته اند و حضور نورانی ایشان در فارس و شیراز برکات فراوانی برای مردم مومن و ولایتمدار این خطه داشته و دارد. از سوی دیگر، قرار گرفتن مرقد مطهر حضرت احمد بن موسی «علیه السلام» در خطه فارس و مزین شدن نام شیراز به عنوان "سومین حرم اهل بیت «علیهم السلام» در ایران اسلامی" از سوی رهبر معظم انقلاب اسلامی امام خامنه ای «مدظله العالی» نشان از ظرفیت عظیم این شهر در ترویج فرهنگ اهل بیت علیهم السلام در سطح جهان اسلام و بخصوص شیعیان داشته است.

این مرقد مطهر از دیرباز ملجاء و مامن شیعیان، علما و دوستان اهل بیت علیهم السلام از سراسر کشور و اقصی نقاط جهان بوده و زیارت این مضجع شریف بعنوان یک پایگاه معنوی امیدآفرین و تابناک جهان اسلام در ایران موجب آرام گرفتن قلوب مومنین و پناه آوردنندگان به این حرم امن الهی است.

تحلیل تان را درباره حمله تروریستی چهارم آبان



است، این حضور گسترده و منسجم مردم که حاوی پیام وحدت و بصیرت و همچنین اعلام انزجار از استکبار جهانی بود بار دیگر شکست طرح های تروریستی را آشکار کرد و موجب یاس و ناامیدی دشمنان انقلاب اسلامی گردید.

درباره شهدای مظلوم این حادثه تروریستی و خانواده های معظم ایشان هم بفرمایید.

در مورد بازماندگان شهدای این حادثه تروریستی آنچه که اتفاق افتاده جلوه ای از هماهنگی و تعامل همه مسئولان و دستگاه ها در رسیدگی به این عزیزان و تسکین آلام خانواده های داغدار بوده است، فرماندهان و مسئولان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی از جمله سرلشکر پاسدار حسین سلامی فرمانده محترم کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شخصا با حضور در استان فارس از بازماندگان این حادثه تروریستی در بیمارستان عیادت نموده و دستورات لازم را برای رسیدگی کامل به خانواده های داغدار صادر کرده اند و تا امروز نیز تمام تلاش شخص بنده و سایر مسئولان در سپاه فجر فارس این بوده که ضمن دیدار حضوری، دغدغه ها و درخواست های بازماندگان و خانواده های شهدای این حادثه تروریستی را پیگیری و موجبات تسلی خاطر خاطر ایشان را فراهم کنیم.

بله، تشییع باشکوه پیکرهای مطهر شهدای مظلوم شاهچراغ «علیه السلام» یکی از عظیم ترین و بی نظیرترین جلوه های حضور مردم مومن، انقلابی و ولایتمدار فارس در آئین های گرامیداشت شهدا بود که نمونه آن تاریخ این خطه نمونه آن را کمتر به خود دیده

قرار گرفتن مرقد مطهر حضرت احمد بن موسی «علیه السلام» در خطه فارس و مزین شدن نام شیراز به عنوان سومین حرم اهل بیت «علیهم السلام» در ایران اسلامی از سوی رهبر معظم انقلاب اسلامی امام خامنه ای «مدظله العالی» نشان از ظرفیت عظیم این شهر در ترویج فرهنگ اهل بیت «علیهم السلام» در سطح جهان اسلام و بخصوص شیعیان داشته است

ماه سال ۱۴۰۱ در حرم مطهر شاهچراغ بفرمایید. جنایت شقاوت‌مندانه تروریستی که زائرین حرم شاهچراغ علیه السلام را که اغلب زنان، مردان و کودکان مظلوم و بی دفاع بودند مورد هدف قرار داد؛ یک توطئه خیانت‌آمیز و طراحی شده از سوی استکبار جهانی بود که به دست عناصر داعش انجام شد، این جنایت جنون‌آمیز هرگز از اذهان مردم پاک نخواهد شد و عاملان این جنایت در سراسر جهان مورد تعقیب و مجازات قرار خواهند گرفت. دیدگاه تان درباره زمینه ها و عوامل این حادثه چیست؟

این حادثه تروریستی در برهه ای از زمان اتفاق افتاد که سرویس های امنیتی دشمنان انقلاب اسلامی تمام تلاش و ظرفیت های خود را برای ناامن کردن جامعه به کار گرفته بودند و طرح های متعددی را برای آسیب رساندن به مردم و امنیت شهروندان در نظر داشتند، البته تعدادی از عاملان این حرکت تروریستی در همان روزهای ابتدایی پس از وقوع حادثه تروریستی با همکاری نیروهای اطلاعاتی و عملیاتی در نیروی انتظامی، اداره کل اطلاعات و سپاه فجر استان فارس دستگیر و برای محاکمه به دستگاه قضایی سپرده شدند اما همان طور که تاکید شد تعقیب سرمنشاء و آمران این حادثه تروریستی و مجازات آنان بدون وقفه همچنان ادامه خواهد داشت. حضور مردم استان فارس در مراسم بدرقه شهدا کم نظیر بود در این رابطه توضیح بیشتر بفرمایید.





تشکر می‌کنم از اینکه قبول زحمت کردید و وقت خود را در اختیار ما قرار دادید. ابتدا خواهش می‌کنم یک معرفی اجمالی از تولیت‌های حرم حضرت شاهچراغ (ع) و حضورتان در این آستان مقدس بفرمایید تا وارد سئوالات شویم.

حرم مطهر حضرت احمدبن موسی الکاظم شاهچراغ (علیه السلام) در اردیبهشت ۱۳۸۷ از سوی رهبر معظم انقلاب (مدظله العالی) به عنوان سومین حرم اهل بیت (علیهم السلام) در ایران معرفی شده است. تولیت آستان مقدس احمدی و محمدی (ع) بعد از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی، بر عهده آیت الله سید محمد مهدی دستغیب از علمای شیراز بود که طی حکمی از جانب امام راحل در ۵ آذر ۱۳۶۰ به این سمت منصوب شد. پس از ایشان، آیت الله سید علی اصغر دستغیب از ۱۴ اسفند ۱۳۹۲ طی حکمی از سوی رهبر انقلاب (مدظله العالی)، تولیت آستان مقدس و منور شاهچراغ را بر عهده گرفت. تیر ۱۳۹۹، طی حکمی از سوی رهبر انقلاب (مدظله العالی)، آیت الله دژکام نماینده ولی فقیه در استان فارس و امام جمعه شیراز، تمشیت این آستان را عهده‌دار شد. با حکم رهبر معظم انقلاب (مدظله العالی) در شهریور ماه سال ۱۴۰۰ تولیت این بارگاه بلند آستان به عهده اینجانب سپرده شد و در حکم شریف رهبری معظم انقلاب بر استفاده از ظرفیت‌های فراوان این پایگاه معنوی و روحانی برای خدمت هر چه بهتر به زائران، مجاوران و علاقه‌مندان مشتاق و تشنگان معارف نورانی اهل بیت (علیهم السلام) مورد تاکید و رهنمود ویژه قرار

واکاوی ابعاد مختلف حمله تروریستی به حرم مطهر حضرت شاهچراغ علیه السلام به روایت تولیت آستان حضرت احمد بن موسی شاهچراغ (ع) در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام ابراهیم کلانتری

## شهدای شاهچراغ (ع) بر عزت جمهوری اسلامی افزودند

درآمد

حجت الاسلام و المسلمین دکتر ابراهیم کلانتری، تولیت آستان مقدس حضرت احمد بن موسی (ع)، عضو هیات علمی و استاد دانشگاه تهران و رئیس انجمن علمی انقلاب اسلامی ایران است. وی تحصیلات سطح حوزوی را نزد اساتیدی از جمله آیات سید محمود موسوی نژاد، شیخ احمد خدایی و شیخ علی موحد شیرازی و سطوح خارج فقه و اصول را نزد اساتیدی همچون آیات عظام جعفر سبحانی، حسین وحید خراسانی و محمد فاضل لنکرانی گذرانده و تحصیلات دانشگاهی را در مقطع دکتری مدرسی الهیات و معارف اسلامی مرکز تربیت مدرس به اتمام رسانیده است. مسئولیت نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌های اصفهان و تهران و مدیر پژوهشی نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها و عضو شورای نمایندگان مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها، از جمله فعالیت‌های وی است. حجت الاسلام ابراهیم کلانتری در گفت و گو با ماهنامه شاهد یاران به واکاوی ابعاد مختلف حمله تروریستی به حرم مطهر شاهچراغ (ع) پرداخته است که در ادامه می‌آید.



پایگاه بزرگ گردد.

**حمله تروریستی به حرم مطهر حضرت شاهچراغ چگونه به وقوع پیوست؟ چگونه از این حادثه باخبر شدید؟**

طبق برنامه ریزی های انجام شده، بنده برخی از روزها نماز مغرب و عشاء را در حرم مطهر اقامه می کنم. عصر روز چهارشنبه ۴ آبان ماه ۱۴۰۱ در منزل مشغول نماز خواندن بودم تماس های مکرری روی تلفن همراهم شد و از حادثه مصیبت بار و دلخراش خبر دار شدم. به سرعت خودم را به حرم رساندم. رسیدگی به وضعیت مجروحان از لحظات اول شروع شد. بلافاصله با انتشار بیانیه ای درباره این حمله تروریستی با توجه به فضای شایعات تلاش کردیم گزارش کامل واقعه را بصورت شفاف و دقیق اطلاع رسانی کنیم.

**تحلیل شما از حادثه حمله تروریستی به حرم چیست؟** یکی از اهداف اصلی گروه های وابسته به ایادی آمریکا و رژیم صهیونیستی ایجاد اختلاف بین اهل سنت و شیعیان است. در سالهای گذشته گروهک های مختلف تروریستی و تکفیری در افغانستان و سوریه و عراق پایه گذاری شدند. القاعده، داعش و ده ها گروه دیگر شکل گرفتند. این گروه های تکفیری به هیچ کسی رحم نکردند و تعداد زیادی از انسان های بی گناه با ادیان مختلف از جمله شیعیان و اهل تسنن و حتی مسیحیان را به شهادت رساندند.

هدف این ها تحلیل بردن ظرفیت های منحصر به فرد جهان اسلام برای تسلط بیگانگان در منطقه است. آن ها از فرصت ها به سرعت سوء استفاده می کنند. برای ما مانند روز روشن بود که داعش و گروه های تکفیری از بستر اغتشاشات برای حمله به حرم سوء استفاده کرده اند، حتی اگر عوامل پشت پرده حادثه حرم دستگیر نشده بودند و داعش هم بیانیه نداده بود باز هم با توجه به این عملیات

مرحوم شیخ مفید از احمد بن موسی شاهچراغ (ع) با بزرگی و عظمت یاد کرده و گفته است: احمد بن موسی (ع) فردی کریم النفس، جلیل القدر و پرهیزکار بود که پدرش او را دوست داشت و بر دیگر فرزندان مقدم می کرد. زمانی که امام موسی بن جعفر (ع) به شهادت رسیدند، مردم گروه گروه به خانه حضرت احمد بن موسی (ع) رفتند و قصد داشتند با وی به عنوان امام شیعیان بیعت کنند اما حضرت همه را به نزد امام رضا (ع) فراخواندند و اعلام کردند که علی بن موسی الرضا (ع) امام هشتم شیعیان هستند. حضرت رضا (ع) نیز دعای خیری برای برادر بزرگتر خود کردند و فرمودند: «خداوند حق تو را ضایع نگرداند، همانگونه که حق مرا ضایع نکردی.» و این موجب شد که سید السادات الاعظم را «امین ولایت» بدانند.

اینکه مقام معظم رهبری (مدظله) فرمودند مرقد ملکوتی و مطهر حضرت شاهچراغ (ع) بعد از شهرهای مشهد و قم به عنوان سومین حرم اهل بیت (ع) در ایران اسلامی است در حقیقت فرمایش حضرت آقا جمله خبری بود. این نکته مهمی بود که در افکار و نگاه محبان اهل بیت (ع) اینجا بعنوان یک شخصیت برجسته از خاندان اهل بیت (ع) و خاندان نبوت شناخته شده و رهبر فرزانه انقلاب همین نکته مهم را به مجاوران و زائران و عموم مسئولان و مدیران کشور یادآوری کردند تا همگان نسبت به این بارگاه ملکوتی اهتمام جدی داشته باشند.

حادثه تروریستی آبان سال گذشته که پیش آمد هم موجب معرفی بیشتر این حرم شریف به جهانیان شد و پیام های تسلیتی که از سرتاسر جهان ارسال شد و شهادتی که به درجه رفیع شهادت رسیدند از چندین استان بودند و این خود موجب شد که حرم مطهر بعنوان سومین پایگاه معرفت دینی بیشتر معرفی شود و دل های مشتاق بسیاری از سراسر کشور و خارج از کشور متوجه این

گرفت و از آن پس تا کنون مفتخر به اداره امور حرم مطهر و نورانی حضرت احمد ابن موسی علیه السلام هستیم. برای آشنایی بیشتر خوانندگان به طور اجمالی از حضورتان در عرصه های علمی و دوران دفاع مقدس بفرمایید؟

حال و هوای حوزه های علمی در سالهای ۵۶ و ۵۷ به برکت نهضت امام خمینی (ره) طوری بود که به فضای انقلابی کشیده می شد. آغاز دوران طلبگی من در شهر مرودشت بود. بعد از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی و با شروع جنگ تحمیلی برای حضور در جبهه ثبت نام کردم. چون سن پایین داشتم اجازه اعزام داده نمی شد. مدتی بعد که دوره آموزش نظامی را پشت سر گذاشتم، باز هم این اجازه را ندادند و اولین باری که توفیق اعزام را پیدا کردم سال ۱۳۶۰ بود که ۱۶ ساله بودم.

در آن دوران و سال های پس از جنگ تحمیلی، تحصیلات حوزوی را در حوزه های علمی مرودشت و آقا باباخان شیراز ادامه دادم. تابستان ۱۳۶۴ به منظور ادامه تحصیل به حوزه علمی قم مشرف شدم و تحصیلات عالی حوزه را در محضر اساتیدی همچون آیات اعتمادی، ستوده، جعفر سبحانی، حسین و حید خراسانی و محمد فاضل لنکرانی و برخی دروس در خدمت آیات مصباح یزدی و مظاهری تلمذ کردم و همزمان تحصیلات دانشگاهی را هم تا مقطع دکتری الهیات مرکز تربیت مدرس به پایان رساندم.

**از آن دوران خاطره ای به یاد دارید؟**

بله در اولین حضورم در خط مقدم به جبهه سرپل ذهاب و یادگان ابوذر و ارتفاعات بازی دراز اعزام شدم. آنجا مجروح شدم و مدتی هم در بیمارستان بستری بودم. ما جزو اولین نیروهای بسیج بودیم که وارد منطقه سرپل ذهاب شدیم. آنجا مجروحیت ها بیشتر به دلیل حملات توپخانه ای دشمن بود که در این بین ۴ نفر از دوستان ما به شهادت رسیدند.

دومین اعزام در ۱۳۶۱ به شهر ازگله در منطقه غرب استان کرمانشاه اعزام شدم. آن زمان من لباس به لباس روحانیت نشده بودم و به عنوان نیروی بسیجی حضور داشتم. در مجموع ۱۲ بار افتخار حضور در جبهه های دفاع مقدس را داشتم.

**به طور خلاصه از شخصیت و جایگاه والای حضرت احمدین موسی (ع) در استان فارس بفرمایید.**

حضرت سید امیر احمد (ع) ملقب به شاهچراغ و سیدالسادات الاعظم، فرزند بزرگوار امام موسی کاظم (ع) است. بارگاه ملکوتی حضرت احمد بن موسی شاهچراغ (ع)، مطاف و زیارتگاه شیعیان و محل توسل و تمسک دل باخترگان اهل بیت عصمت و طهارت (ع) است. برکات این شهید بزرگوار و سیدالسادات الاعظم چون خورشید فروزان، روشنگر دل های عاشقان و کرامات روشن تر از آفتابش، گرمابخش جسم و جان نیازمندان است.



دشمن همصدا شدند.

البته از جهاتی این فتنه تازگی داشت و از سویی دیگر هم یک نعمت بود که انقلابیون ناب و بصیر و دستگاه‌های فکری، فرهنگی، انتظامی و امنیتی متوجه شدند که دشمن به راحتی دست از سر انقلاب بر نمی‌دارد.

دشمنان هر چه تلاش کردند، اما توده مردم با آن‌ها همراه نشدند و خطای محاسباتی آن‌ها این بود که تصور می‌کردند اگر تمام داشته‌های چندین ساله خود را بیاورند، شرایط عمومی توده‌های مردمی کشور مهیای یک حرکت بزرگ می‌شود و این اشتباه بزرگ آن‌ها بود.

در سال‌های اخیر سابقه نداشت میلیون‌ها نفر در مراسم ۱۳ آبان و پس از آن قریب ۲۵ میلیون نفر در ۲۲ بهمن در صحنه حضور پیدا کنند، تحلیل بنده این است که انقلاب اسلامی، معاندین و دشمنان خاص خود را دارد و استکبار جهانی هم هر روز به خباثت‌های خود ادامه می‌دهد. اما تا زمانی که مردم ما با همین بصیرت و دقت در میدان باشند، دشمن راه به جایی نمی‌برد اگر چه ضربه می‌زند و خسارت مادی به کشور وارد می‌کند، اما انقلاب همانند قطار عظیمی است که اگر در یک مقطع سرعتش کند شود، ولی هرگز متوقف نمی‌شود.

حمله تروریستی ۴ آبان ۱۴۰۱ به حرم مطهر حضرت احمدین موسی (ع) بخشی از همان جنگ ترکیبی علیه انقلاب اسلامی بود که البته برای دشمن نتیجه عکس به بار آورد و به خفت و خاری دشمنان خارجی و داخلی ایران اسلامی منتهی شد.

درباره شهدا و جانبازان این حادثه تروریستی بفرمایید. شهدای حادثه حرم انسان‌های برگزیده بودند و حتی خانواده‌های مجروحین هم در شمار انسان‌های عادی نبودند، به عنوان مثال؛ شهید محمدرضا کشاورز در شاهچراغ (ع) اذان و اقامه می‌گفت و عهد بسته بود که چهارشنبه شب‌ها برای زیارت به حرم بیاید یا شهید ندیمی که انسانی خود ساخته بود و به گفته مادرش، مسیر اخلاقی زندگی خود را در کتاب چهل حدیث امام خمینی (رحمت الله علیه) دنبال کرده بود یا شهید دکتر فریدالدین معصومی که جزو نخبگان کشور بود و مخلصانه به کشور خدمت می‌کرد. شهید پور عیسی نیز خادمی ۸۲ ساله بود که اصلاً آن روز نوبت خدمتی اش نبود. اما تلاش کرده بود خود را به حرم برساند. و یا شهید سرایداران و همسر و فرزند شهیدش که در آستانه ازدواج فرزندشان بودند و سایر شهدای عزیز. بنده وقتی با زندگی و خانواده‌های شهدای عزیز آشنا شدم متوجه این نکته شدم که تک‌تک آنان ستارگان درخشانی بودند که خداوند آنان را از هفت اقلیم به جوار مرقد ملکوتی امین ولایت فرا خواند و آنگاه دسته جمعی آنان را بر خوان پر نعمت و ملکوتی خود میهمان نمود. از خداوند کریم مسألت داریم که عاقبت ما را نیز ختم به شهادت بفرماید.



ولایت، به هنگام برخواستن نغمه دلنشین اذان و در وقت ادای فریضه بزرگ نماز، مورد هجوم انسان‌های سنگ دل قرار گیرد و ناجوانمردانه به خاک و خون کشیده شود. همین مظلومیت بر عزت شهدای حرم افزود و خون پاک آنان موجب عزت و سربلندی نظام مقدس جمهوری اسلامی گردید.

رهبر معظم انقلاب در دیدار با خانواده شهدای حادثه حرم عنوان می‌کنند که حرم مطهر احمد بن موسی (ع) قرن‌ها به عنوان یک پایگاه معنوی در کشور شناخته شده است که متعلق به حکومت، یک جناح و حزب نیست و اینکه جریان تکفیری بیاید به این حرم و به انسان‌های بی‌دفاع موقع اذان حمله کند ابعاد مختلفی دارد که به نظر بنده به مظلومیت شهدا و مجروحان این حادثه افزوده است. چه ارتباطی بین حمله تروریستی به حرم مطهر و اغتشاشات می‌تواند وجود داشته باشد؟

اگر بخواهم به ابعاد دیگر این حادثه تروریستی در حرم مطهر حضرت شاهچراغ (ع) اشاره کنم باید بگویم، برای دشمن سخت است که دولتی سر کار بیاید که همسو با آرمان‌های انقلاب حرکت می‌کند و قوای سه‌گانه هم در یک جهت حرکت می‌کنند و این به معنای پیروزی برای انقلاب اسلامی است. شاید هیچ‌گاه طی چهار دهه گذشته سابقه نداشته که به میزان فعلی وحدت نظر و همگرایی بین مسئولان وجود داشته باشد، دشمن متوجه است که اگر این روند تداوم یابد، تمام نقشه‌ها و سرمایه گذاری‌هایش نقش بر آب می‌شود و لذا مشاهده کردیم که به بهانه‌هایی، یک جنگ ترکیبی و برنامه ریزی شده در فضای داخلی کشور آغاز شد. فتنه اخیر یک جنگ ترکیبی به تمام معنا بود که بیشتر در فضای مجازی رخ داد و به شدت جریان داشت و البته رسانه‌های وابسته به استکبار با ظرفیت کامل در خدمت این جنگ قرار گرفته بودند. ضد انقلاب خارج نشین هم علی‌رغم همه اختلافات، یک واحد شده بودند و یک بخش از عناصر داخلی هم با

تروریستی که از نوع انغماسی بود. حادثه حرم یک ماهیت ۱۰۰ درصد تکفیری داشت. عملیات انغماسی یعنی عملیات مسلحانه کوری که برای ایجاد رعب و بالا بردن تعداد تلفات انجام می‌گیرد و عامل تروریست هر کسی را به گلوله می‌بندد.

بی‌شک این نوع حرکت‌ها، اقدامات کوری است که دشمن از سر استیصال آن را رقم می‌زند، تاکید می‌کنم که تبیین صحیح این حادثه از طرفی سبب رسوا شدن دشمن شد و هم جهات معرفتی و بصیرتی داشت و البته زنده نگه داشتن این رخداد ضمن پاسداشت و گرامیداشت یاد شهدا و مظلومیت آنها، موجب بزرگداشت خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام است.

نظراتان را درباره تبیین شائبه‌های دشمنان در ایام بحرانی آبان ماه سال گذشته بفرمایید؟

رسانه‌ها، هنرمندان، مبلغان دینی، متفکران و اندیشمندان در ماندگاری حادثه حرم نقش مهمی دارند. تاکنون آثار هنری مختلف و بسیاری در قالب پوستر، نقاشی، کتاب، کلیپ و فیلم کوتاه تولید و اشعار فاخری در این باره سروده شده که در آینده در کتابی جامع منتشر خواهد شد.

رهبر انقلاب اسلامی در دیدار خانواده شهدای شاهچراغ تاکید کردند که بایستی دستگاه‌های فرهنگی، دستگاه‌های رسانه‌ای و عناصر هنری ما، این قضیه را مثل قضیه‌ی عاشورا، مثل قضایای گوناگون تاریخی، نگه دارند بزرگ کنند، ترسیم کنند، آیندگان بفهمند. در این باره توضیح بفرمایید.

فرمایش مقام معظم رهبری (مدظله العالی) در خصوص حادثه حرم، یک نقشه راه است؛ در واقع مسیری صحیح برای رسوا کردن دشمن، اعتلای فرهنگ جهاد و شهادت و زنده نگه داشتن مظلومانی که به ناحق خونشان بر زمین ریخته شده است. عنصر مظلومیت این شهدا نقطه بر جسته‌ای است در فرمایش مقام معظم رهبری. شاید در محیله هیچ زائری نبوده و نیست که در جوار مضجع امین



با تشکر از وقتی که در اختیار ما قرار دادید، در مورد مقام حضرت احمد بن موسی (ع) و جایگاه حرم شریف حضرت شاهچراغ در استان فارس توضیحاتی بفرمایید:

حضرت سید امیر احمد (ع) ملقب به شاهچراغ و سیدالسادات الاعظم، فرزند بزرگوار امام موسی کاظم (ع) است. به طور کلی آنچه محققان، مورخان، مولفان و نویسندگان در خصوص احمد بن موسی (ع) و فضایل ایشان نوشته‌اند؛ او کریم، شجاع، فاضل، صالح، پرهیزگار، صاحب منزلت، بزرگوار و با عزت بوده و نزد پدرش منزلتی خاص داشته و رفیع‌المقام و عبد عزیز خدا بوده است.

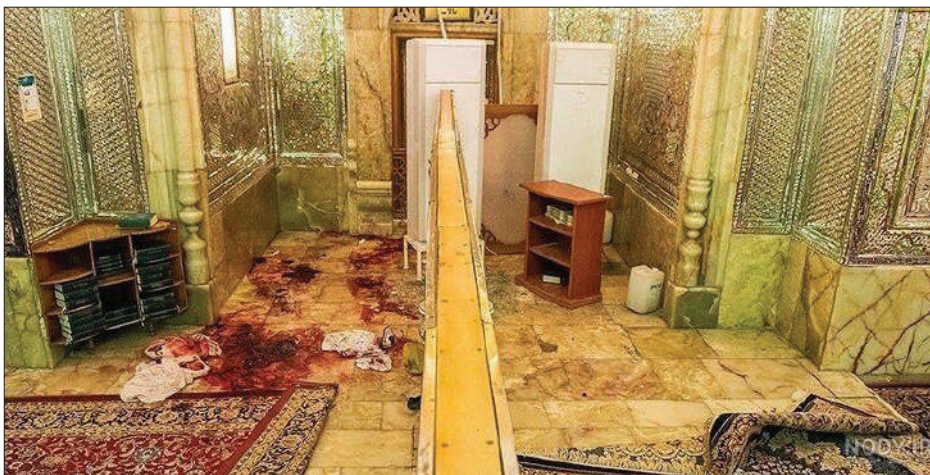
در بین تمام ویژگی‌های ایشان می‌توان گفت؛ مهمترین ویژگی بارز حضرت احمد بن موسی کاظم (ع) ولایتمداری و ولایت باوری است. این امامزاده جلیل‌القدر از حضرت امام رضا (ع) بزرگتر بودند و نقش بسیار مهمی را در بیعت گرفتن از مردم برای امام رضا (ع) ایفا کردند. در تاریخ نقل شده است زمانی که امام موسی کاظم (ع) به شهادت رسیدند؛ مردم مدینه به لحاظ شأن معنوی و جایگاه علمی حضرت احمد بن موسی (ع) به منزل ایشان رفتند. آنها درخواست کردند که حضرت احمد بن موسی (ع) بعد از شهادت پدر بزرگوارشان امامت و زعامت جامعه را به دست گیرند. حضرت احمد بن موسی (ع) اعلام کردند که همه با هم به مسجد برویم تا نعیم خود را علنی کنیم، مردم تصورشان این بود که آن حضرت قصد بیعت گرفتن از مردم را دارد و بنا دارد خود را جانشین پدر اعلام کند که البته این اقدام نیز خود یک پیام برای مردم داشت

# نا آرامی‌های ۱۴۰۱ زمینه ساز حمله تروریستی به حرم شاهچراغ (ع) و مصداق «پهلو دادن به دشمن» بود

گفتگوی شاهد یاران با سردار ابراهیم بیانی مدیرکل بنیاد شهید و امور ایثارگران استان فارس

سردار ابراهیم بیانی رزمنده پیشکسوت و جانباز دوران دفاع مقدس پیش از حضور در مسئولیت بنیاد شهید و امور ایثارگران استان فارس، فرمانده سپاه شیراز و معاونت اطلاعات سپاه استان فارس و مسئولیت‌های دیگر را بر عهده داشته و در گفتگو با شاهد یاران به تبیین ابعاد مختلف حمله تروریستی به حرم مطهر حضرت شاهچراغ و نحوه خدمات رسانی به خانواده‌های معظم شهدای این حادثه پرداخته است که در ادامه می‌آید.





کف خیابان آورد.

آنها امیدوار بودند با شعارهای جنسیتی و به تعبیری انقلاب زنانه با مطرح کردن شعار زن زندگی آزادی تعداد بیشتری از مردم را به کف خیابان بیاورند، اما غافل از اینکه جامعه ما یک جامعه دینی و مدافع ولایت و پیرو رهبری معزز و معظم انقلاب هستند. گرچه مردم از وضعیت گرانیهای موجود و یا از مسئولین گلايه‌هایی داشتند اما هیچکدام باعث نمی‌شد که دست از اعتقادات دینی و ارزش‌ها بکشند.

رهبر معظم انقلاب در یکی از سخنرانی‌های خود فرمودند: «در این قضایای اخیر نقشه دشمن، نقشه جامعی بود، اما محاسبه دشمن محاسبه غلطی بود.» و آنها تصور می‌کردند مردم در این قضایا با دشمن همراهی می‌کنند، که این محاسبه، محاسبه غلطی بود. البته دشمن در دو موضوع اشتباه کرد؛ یکی همان احساس همراهی مردم و دیگری اینکه تصور می‌کرد رهبری قادر به مدیریت صحنه نیست در حالی که حضرت آقا به عنوان سکان‌دار انقلاب در طول این ۳۵ سال پس از رحلت حضرت امام بسیار مدبرانه و پیامبر گونه، انقلاب را هدایت و راهبری کرده است و ان‌شالله امیدواریم که کماکان این راهبری پیامبرگونه استمرار داشته باشد و پرچم انقلاب از دست با کفایت رهبری به دست با برکت حضرت ولیعصر (عج) سپرده شود. در ارتباط با حادثه حرم مطهر احمدبن موسی الکاظم (ع)؛ نظامی‌ها اصطلاحی دارند که در عملیات مراقب باشید «به دشمن پهلو ندهید»

یعنی چه؟

یعنی شکافی ایجاد نشود و خلأیی بوجود نیاید چرا که دشمن از همان شکاف وارد می‌شود و از همان خلأ استفاده می‌کند. این حوادث و ناآرامی‌هایی که در نیمه دوم سال ۱۴۰۱ اتفاق افتاد به تعبیری «پهلو دادن به دشمن بود». نیروهای امنیتی، بسیج، سپاه و نیروهای انتظامی درگیر کف خیابان بودند و دشمن از این فرصت استفاده کرد و با وارد کردن عناصر تکفیری

است. ان‌شالله در معرفی و شناساندن این امام زاده واجب التکریم به جامعه بیش از پیش کوشا باشیم. **وارد موضوع اصلی گفت و گو شویم. تحلیل شما درباره زمینه‌های وقوع حادثه تروریستی حرم شاهچراغ (ع) چیست؟**

بی‌شک دشمنان انقلاب اسلامی از مدت‌ها قبل برای سال ۱۴۰۱ برنامه داشتند و قصد داشتند در دو بازه زمانی کشور را با مشکل امنیتی روبرو کنند و به تعبیری تعادل امنیتی کشور را برهم بزنند. اولین برنامه دشمن برای خرداد ماه بود که بنا داشتند با بهانه «تنش آبی» مردم را به کف خیابان بیاورند اما اصلاحات اقتصادی که دولت در اردیبهشت ماه انجام داد و یارانه‌ها را در بخش‌های مختلف هدفمندتر نمود سبب برخی اعتراضات مردمی شد و دشمن از این فرصت به عنوان یک عامل شتاب دهنده استفاده کرد و نارضایتی را رقم زد و عده‌ای را در نقاط مختلف کشور به کف خیابان آورد.

دشمن امیدوار بود که با این نارضایتی‌های ناشی از مسائل اقتصادی بتواند امنیت کشور را برهم زند اما جمهوری اسلامی ایران موفق شد با اقبال افکار عمومی و با روشننگری مردم و کنترل صحنه، مانع استمرار اقدامات شیطنت‌آمیز دشمنان و جلوگیری از فریب خوردن افراد ناآگاه در سطح جامعه شود.

پس از وقایع اردیبهشت ماه دشمن تلاش خود را معطوف به بازگشایی دانشگاه‌ها و مدارس در مهر ماه نمود، تا با به صحنه آوردن دانش‌آموزان و دانشجویان و طرح شعارها و مطالباتی در زمینه تغییر رهبری، انتخابات آزاد، محدود نمودن دوران مسئولیت رهبری و... تعادل امنیتی جامعه را برهم زند. اما ماجرای فوت خانم مهسا امینی سبب شد دشمن از فرصت استفاده نموده و طرح شعارها و مطالباتی در زمینه تغییر رهبری، انتخابات آزاد، محدود نمودن دوران مسئولیت رهبری و... و با تحریک افکار عمومی و بمباران رسانه‌ای از طریق فضای مجازی و شبکه‌های معاند عده‌ای را به

آن هم متذکر شدن نقش و جایگاه مسجد بود. ایشان در مسجد بر منبر رفت. با مردم سخن گفت و اعلام کرد که بنده خودم در بیعت با برادر علی بن موسی الرضا (ع) هستم و از شما درخواست می‌کنم که با ایشان بیعت کنید.

این رسالت بزرگی بود که حضرت احمد بن موسی (ع) در دفاع از ولایت انجام داد. شما این نقش را از حضرت ابوالفضل (ع) در صحرائ کربلا به شکل دیگری می‌بینید. کاری که حضرت ابوالفضل (ع) در سال ۶۱ هجری در صحرائ عاشورا انجام داد و در بیعت با برادر باقی ماند و جان خویش را در راه تثبیت امامت و ولایت هدیه کرد، همین فعل را حضرت احمد بن موسی (ع) پس از شهادت پدر درباره برادر و امامش علی بن موسی الرضا (ع) انجام داد.

امام رضا (ع) با فشار مامون از مدینه به ایران فراخوانده شد. حضرت احمد بن موسی (ع) برای دیدار با امام رضا (ع) برادران و خواهران و نوادگان امام موسی کاظم (ع) و سایر ائمه اطهار را با خود همراه کرد و در قالب یک کاروان بزرگ (عده‌ای از مورخین کاروان را بالغ بر هزار نفر ذکر کرده‌اند) به فرماندهی خود از سرزمین حجاز عازم ایران و طوس شدند که در مسیر با توطئه دشمنان، آن جمع عظیم مورد حمله قرار گرفتند و هر کدام از امامزادگان واجب التکریم در نقطه‌ای از ایران مورد تعقیب قرار گرفته و در مبارزه‌ای بی‌امان و نفس‌گیر در نقاط مختلف ایران به شهادت رسیدند و از جمله احمد بن موسی (ع) که در حوالی شیراز به شهادت رسید.

احمدبن موسی (ع) رسالت عظیمی در حمایت و در دفاع از ولایت ایفا کرد. از این جهت مقام معظم رهبری در سفری که سال ۱۳۸۷ به استان فارس داشتند در صحن حرم مطهر احمدبن موسی (ع)، شیراز و حرم مطهر احمد بن موسی (ع) را سومین حرم اهل بیت در ایران اسلامی معرفی کردند. این فرمایش حضرت آقا رسالت و وظیفه ما را بسیار سنگین و خطیرتر کرده

**مهمترین ویژگی بارز حضرت احمد بن موسی الکاظم (ع) ولایت‌مداری و ولایت‌باوری بود. این امامزاده جلیل‌القدر از حضرت امام رضا (ع) بزرگتر بود و نقش بسیار مهمی را در بیعت گرفتن از مردم برای امام رضا (ع) ایفا کرد**

حضانت آرتین سرایداران در روز ۲۶ آبان ۱۴۰۱ به تنها خواهرش سپرده شد و آرتین ابراز علاقه کرد که او نیز پای برگه حضانت را امضا کند



فصلنامه سرایداران  
 ابراهیم بیانی  
 سرکاره بنیاد رسیده است  
 ۱۴۰۱، ۸، ۲۶  
 خط آرتین  
 ای جان افتخار عذرت نور با این خلوط انصاف کند  
 NODY.IR

درب شبستان را بست که اگر آن درب بسته نمی شد و آن فرد وارد شبستان می شد آسیب های سنگینی را به دنبال داشت و جمع کثیری شهید و مجروح می شدند. تروریست تکفیری مسیر خود را به سمت ضریح تغییر داد و چون وقت نماز بود جمعیت کمی اطراف ضریح بودند که یقیناً این مورد نیز جز عنایات حضرت احمدین موسی (ع) و معجزات نماز است.

فرد مهاجم پس از شلیک چند تیر توسط نیروهای امنیتی مضروب و دستگیر شد و همان شب اول به علت جراحات وارده به درک واصل شد. نفرات همکار آن تکفیری که در پنج استان مستقر بودند و قصد داشتند عملیات های تروریستی دیگری را رقم بزنند با اقدامات دقیق اطلاعاتی و عملیاتی مورد شناسایی قرار گرفته و دستگیر شدند.

شما چگونه در جریان واقعه تروریستی قرار گرفتید: آن روز به نشست هیئت مذهبی دانشگاه علوم پزشکی با موضوع بصیرت بخشی و روشنگری، اساتید و کارمندان دانشگاه علوم پزشکی شیراز دعوت شده بودم. پس از نماز مغرب و عشا مشغول سخنرانی بودم که طی یک یادداشت از سوی قائم مقام ریاست دانشگاه علوم پزشکی شیراز خبر حادثه تروریستی را متوجه شدم. به لحاظ مسئولیتی که داشتم ناچار سخنرانی را کوتاه کرده و سریع خود را به حرم مطهر رساندم.

با ورود به حرم با چه منظره ای مواجه شدید؟ وارد حرم که شدم با صحنه های دلخراش و ناگواری مواجه شدم. در جای جای شبستان و در کنار ضریح خون پاک شهدای عزیز ریخته شده بود و در و دیوار و فرش ها خونین بود. مخصوصاً قسمت بالای سر ضریح مطهر، بیشتر شهدا در این قسمت به شهادت رسیده

عنصر تکفیری که وارد حرم مطهر حضرت احمد بن موسی (ع) شد، یک قبضه کلاش با ۵ گلوله همراه خود داشت. وی در زمان ورود به حرم مطهر یک لحظه دچار تردید شد. نفر دومی که از بیرون آن فرد را همراهی می کرد او را به این کار تشویق می کند که برنگردد. با شلیک اولین گلوله نفر دوم مطمئن شد که آن فرد دیگر بر نمی گرد و درگیر صحنه شده است. لحظه نماز مغرب بود که فرد تروریست وارد حرم شد. بر اساس مستندات منتشر شده از دوربین های مدار بسته وی قصد داشت وارد شبستان امام خمینی (ره) شود. شبستان امام خمینی محل برگزاری نماز جماعت است و در آن لحظه جمعیت کثیری در شبستان بودند. یکی از خدام کار ایثارگرانه و مجاهدانه ای انجام داد و

و قضایی، عنصر تکفیری که وارد حرم مطهر حضرت احمد بن موسی (ع) شد، یک قبضه کلاش با ۵ خشاب پر، به عبارتی ۱۵۰ گلوله همراه خود داشت.

وی در زمان ورود به حرم مطهر یک لحظه دچار تردید شد. نفر دومی که از بیرون آن فرد را همراهی می کرد او را به این کار تشویق می کند که برنگردد. با شلیک اولین گلوله نفر دوم مطمئن شد که آن فرد دیگر بر نمی گرد و درگیر صحنه شده است.

لحظه نماز مغرب بود که فرد تروریست وارد حرم شد. بر اساس مستندات منتشر شده از دوربین های مدار بسته وی قصد داشت وارد شبستان امام خمینی (ره) شود. شبستان امام خمینی محل برگزاری نماز جماعت است و در آن لحظه جمعیت کثیری در شبستان بودند. یکی از خدام کار ایثارگرانه و مجاهدانه ای انجام داد و

که مدت ها در معرض آموزش های پیچیده امنیتی و اطلاعاتی و نظامی قرار گرفته بودند حادثه تلخ چهارم آبان سال ۱۴۰۱ رقم زدند.

تروریست های مهاجم به حرم حضرت شاهچراغ چه کسانی بودند؟

در اندک زمانی پس از حادثه مشخص و محرز شد که آنها داعشی و تکفیری بودند. یک تیم پیچیده تروریستی که برخی از کشورهای پیرامون مورد حمایت قرار گرفته و در ۵ استان مستقر شده بودند. بعدها به لطف الهی و با هوشیاری و تیزبینی سربازان گمنام امام زمان (عج) مورد شناسایی قرار گرفته و دستگیر شدند که دادگاه آنها نیز برگزار شد.

جزئیات این حمله تروریستی چگونه رقم خورد؟ بنا بر گزارش های منتشر شده از سوی مقامات امنیتی



شورای تامین استان و دستگاه‌های مربوطه بحث احراز شهادت این عزیزان انجام شد و طبیعتاً خانواده‌ها تحت پوشش و حمایت بنیاد شهید قرار گرفتند.

در این حادثه گروهی مجروح و گروهی نیز مصدوم شدند. مجروحین ۲۲ نفر بودند که در معرض اصابت مستقیم گلوله قرار گرفته بودند و مصدومین نیز ۱۵ نفر بودند که در اثر برخورد با در و دیوار یا به زمین خورده و دچار مصدومیت شده بودند. پرونده تمام مجروحین به کمیسیون احراز شرایط مجروحیت رفت. در این کمیسیون تخصصی، اسناد و مدارک مجروحین بررسی شد. یک نفر از این عزیزان به دلیل شرایط نامساعد جسمی که قادر نبود در کمیسیون تخصصی شیراز حضور پیدا کند اسناد و مدارکش به صورت غیابی به تهران ارسال شد و در کمیسیون عالی مورد بررسی قرار گرفت و در مورد بقیه افراد که حدود ۲۱ نفر بودند در شیراز کمیسیون تخصصی برگزار شد و به زودی نتایج و درصد جانبازی این عزیزان مشخص و اعلام خواهد شد.

**اهم اقدامات بنیاد شهید فارس درباره این حادثه چه بود؟ به نکاتی اشاره بفرمایید:**

برابر ضوابط و قوانین بنیاد شهید و امور ایثارگران در خصوص کسانی که در حوادث امنیتی کشته یا مجروح می‌شوند تا زمانی که شهادت یا جانبازی آنها قطعی احراز و تایید نشود، بنیاد شهید قادر به ارائه خدمات نیست؛ چرا که ارائه هر خدمتی به کسانی که شهید یا جانباز قلمداد می‌شوند مستلزم ثبت در سامانه سجایا و داشتن کد ایثارگری است در غیر این صورت امکان ارائه خدمات برای آن فرد وجود ندارد اما علی‌رغم این موارد بنیاد در طول این مدت در تعامل با دانشگاه علوم پزشکی، استانداری، فرمانداری، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و نیروی انتظامی و یا دستگاه‌های مختلف اقدامات اولیه را در حد وسع و توان انجام داد. اما مشخصاً در مباحث درمانی و هزینه اسکان آنچه در توان ما بود و می‌توانستیم، خدماتی را به این عزیزان ارائه دادیم. گرچه معتقدیم که شان این عزیزان بالاست و امیدواریم که بعد از احراز قطعی جانبازی بتوانیم خدمات بهتر و شایسته تری را ارائه دهیم.

**کلام آخر:**

به ارواح طیبه تابناک شهدای عزیز و جانبازان سرافراز این حادثه درود می‌فرستیم و قدردان زحمات خانواده‌های این عزیزان هستیم.

از خداوند متعال علو درجات را برای شهدای مظلوم حادثه تروریستی حرم مطهر شاهچراغ (ع) و صحت و سلامتی جانبازان عزیز را طلب می‌کنیم و از محضر ربوبی مسالت داریم ختم کار همه ما را عاقبت بخیری و شهادت قرار دهد ان شاء الله.



ما بنا داشتیم به دلیل آنکه یاد این شهدا برای همیشه جاودان بماند و بدلیل آنکه حرم مطهر در معرض بازدید توریست‌های مختلف خارجی و زائرین داخلی قرار دارد. یادمان باشکوهی ایجاد کنیم و برای سایر شهدایی که در شهرهای دیگر دفن شدند در حرم مطهر صورت قبر ایجاد کنیم تا هم مظلومیت شهدا را به جهانیان نمایش دهیم و هم عمق جنایت تکفیری‌ها را که مورد

بودند. یک سری نکات امنیتی که حاصل تجربیات دوران مسئولیت‌های قبلی بود را به عزیزانی که آنجا مشغول بودند متذکر شدم و پیگیر آمار و تعداد شهدا و مجروحان شدم.

برای دریافت آمار از طریق اورژانس و بیمارستان‌هایی که مجروحین منتقل شده بودند و پزشک قانونی اقدام کردیم و تا نیمه‌های شب پیگیر موضوعات و مباحث حوزه مرتبط با شهدا و مجروحین حادثه بودیم و اخبار و گزارشات، حسب ضرورت به مبادی زیربسط منعکس می‌شد.

درب‌های حرم هم توسط نیروهای سپاه و انتظامی مسدود شد تا بررسی‌های لازم را انجام و سرخ‌های احتمالی را به دست بیاورند و همچنین مراقب بودند تا مجدد حرم مورد حمله قرار نگیرد، چرا که شیوه عناصر تکفیری و داعشی در سال‌های اخیر بدین گونه بود که دست به عملیات انفجاسی می‌زدند؛ یعنی ابتدا حادثه‌ای درست می‌کردند و وقتی جمعیتی جمع می‌شد مجدداً در شلوغی جمعیت حادثه دوم را رقم می‌زدند تا تلفات بیشتری بگیرند.

**درباره آمار شهدا و جانبازان این حادثه تروریستی بفرمایید:**

جنابیتی که در حرم مطهر اتفاق افتاد ۱۳ شهید آسمانی شدند. «یک نفر مربوط به استان همدان، یک نفر تهران، یک نفر کرمان، دو نفر متعلق به کهگیلویه و بویراحمد و ۸ نفر نیز از اهالی استان فارس بودند که از آن ۸ نفر یک نفر از اهالی مرودشت و یک نفر از اهالی فسا و مابقی هم اهل شیراز بودند.»

از مجموع شهدا ۶ شهید در حرم مطهر، یک شهید در مرودشت و یک شهید هم در فسا به خاک سپرده شدند و مابقی شهدا در استان‌های کرمان، تهران، همدان، کهگیلویه و بویراحمد تدفین شدند.

**عنصر تکفیری که وارد حرم مطهر حضرت احمد بن موسی (ع) شد، یک قبضه کلاش با ۵ خشاب پر، به عبارتی ۱۵۰ گلوله همراه خود داشت. وی در زمان ورود به حرم مطهر یک لحظه دچار تردید شد. نفردومی که از بیرون آن فرد را همراهی می‌کرد او را به این کار تشویق می‌کند که برگردد.**

حمایت غربی‌ها هستند به رخ توریست‌ها بکشانیم، اما برخی تنگ نظری‌ها و برخی دیدگاه‌های ناشی از برداشت‌های شخصی مانع از انجام این مهم شد.

**موضوع احراز شهادت و ایثارگری این عزیزان چگونه انجام شد؟**

احراز شهادت شهدای حرم مطهر به لحاظ مستندات و وجود داشت خیلی زمان نبرد. با تایید و تصویب

با تشکر از وقتی که در اختیار ما قرار دادید، لطفاً خودتان را بیشتر معرفی کنید.

**بهرام پورعیسی:**

بهرام پورعیسی هستم. سال ۱۳۵۶ در شیراز به دنیا آمدم. فرزند سوم خانواده ام و تحصیلاتم را در شیراز گذراندم و اکنون در شهرک صنعتی مشغول به کار هستم.

**مریم پورعیسی:**

مریم پورعیسی هستم. فرزند بزرگ شهید حسنعلی پورعیسی. متولد شیراز.

**پدر شهیدتان را چگونه معرفی می کنید؟**

**بهرام پورعیسی:** پدرم، شهید حسنعلی پورعیسی دی ماه ۱۳۲۸ در روستای چمخاله شهرستان لنگرود در استان گیلان به دنیا آمد. زمان شهادت ۷۳ سال داشت. در کودکی به مکتب خانه رفته بود. ۱۴ ساله بود که برای کار به شیراز آمد و به شغل آرایشگری مشغول شد و مرداد سال ۱۳۵۰ با یکی از خویشاوندانش ازدواج کرد. پدر و مادرم زندگی معنوی و عاشقانه ای را آغاز کردند که ثمره آن ۳ فرزند بود.

حدود سه سال قبل پدر دچار کسالت شد و به همراه مادرم به زادگاه خود رفت. اما همچنان خادم افتخاری شاهچراغ (ع) بود. یک سال قبل از شهادت پدر متاسفانه مادر درگذشت و پدرم بعد از آن در همانجا ماندگار شد برای دیدار فرزندان و حضور در شاهچراغ به شیراز می آمد. مادرم انسان صبور و بردباری بود. شیراز را خیلی دوست داشت و خاطرات خوبی را در این دیار گذرانده بود. فکر می کنم سال ۹۸ بود که به خاطر شیوع کرونا و بیماری پدرم آنها به لنگرود رفتند. یکسال بعد مادر در همان جا دچار یک بیماری شد. پدرم شبانه روز به او خدمت و رسیدگی می کرد. خیلی ها الان معتقدند که خداوند اجر آن صبر و زحمات بی دریغانه ی پدر در برابر بیماری مادر را با رساندن به مقام شهادت به او هدیه داد.

**شغل اصلی پدرتان چه بود؟**

**بهرام پورعیسی:** پدرم سلمانی داشت. از روزهای اول ازدواج با مادر در خیابان شمس تبریزی سلمانی راه انداخت و کم کم در همان حوالی خانه ای خرید. پدر به کارش خیلی علاقه داشت. پس از مدتی رئیس کمیسیون فنی آرایشگران و نایب رئیس اتحادیه مردانه شیراز شد.

پدر عاشق و دوستدار اهل بیت (ع) بود. عقاید و باورهای عمیق مذهبی داشت. در همان سالهای اول پیروزی انقلاب اسلامی عضو بسیج شد و خالصانه هر چه می توانست فعالیت می کرد. در هیئت حضرت ابوالفضل العباس (ع) در خیابان شمس خدمت می کرد.



## توفیق شهادت بعد از ۲۰ سال خادمی حرم اهل بیت (ع)

### درآمد

شهید حسنعلی پورعیسی که عمری را در خدمت به زائران حرم رضوی و احمدی گذرانده بود، مظلومانه در جوار ضریح حضرت احمد بن موسی (ع) در حالی که تلاش می کرد مردم را از خطر دور کند به شهادت رسید. «بهرام» و «مریم» پورعیسی از فرزندان شهید «حسنعلی پورعیسی» دو روایت از پدر شهیدشان ارائه می کنند که بسیار خواندنی است. بهرام پورعیسی به روایت روزهای همراهی پدرش در خادمی حرمین اهل بیت (ع) پرداخته است و مریم تنها دخترش از شهادت پدر می گوید. این دو فرزند شهید خاطرات نابی از پدر دارند که در گفتگو با شاهد یاران بازگو کرده اند.





مدرسه به من می‌گفتند پدرت دکتر است ولی واقعاً پدر با دکتر هم فرقی نمی‌کرد.

**پدرتان چگونه خادم حرم امام رضا (علیه السلام) شد؟**

**بهرام پورعیسی:** او ارادت و علاقه شدیدی به امام رضا (علیه السلام) و خادمی حرم را داشت. روزی به مادرم گفت: دعا کن تا خادم امام رضا (علیه السلام) شوم و مادر نذر کرد تا پدر به آرزوی قلبی خود برسد. به مشهد مقدس رفت و نامش را برای خادم افتخاری در حرم مطهر علی بن موسی الرضا (علیه السلام) نوشت. یک هفته بعد از حرم تماس گرفتند و گفتند که برای خادمی پذیرفته شده‌اند.

پدر آن خاطره را اینگونه برای ما روایت کرد: در تاکسی نشسته بودم که تلفنم زنگ خورد. خادمین حرم امام رضا (علیه السلام) بودند و گفتند که برای خادمی پذیرفته شدم. ماجرا را راننده تاکسی متوجه شد و سریع ماشین را در گوشه‌ای نگاه داشت و با حالتی زار گفت: من ۸ سال است که در انتظار خادمی حرم امام رضا علیه السلام هستم. شما در درگاه خدا چه کار کرده‌اید که امام رضا شما را پذیرفت.

مادر و پدر تصمیم گرفتند مدتی را در مشهد مقدس زندگی کنند. سه سال آنجا بودند و مجدداً به شیراز برگشتند. پدر در این ۱۳ سال زمانی که نوبت خادمی‌اش می‌شد به حرم امام رضا (علیه السلام) می‌رفت و برمی‌گشت و این افتخار شریف ۱۶ سال به طول انجامید.

**از دوران خادمی پدر در حرم مطهر امام رضا (ع) خاطره ای دارید؟**

**مریم پورعیسی:** فرزند برادرم تازه به دنیا آمده بود و

جمع زوار برای زیارت ضریح پاک امام رئوف جلو می‌رفتیم. در آن لحظات صورتش غرق اشک بود و می‌گفت: پسرم حتماً دست را به حرم بزن و تبرک کن. نام امام رضا (علیه السلام) را که می‌بردیم، اشک در چشمانش حلقه می‌بست.

پدر الگوی خیلی خوبی برای همه مردم بود. خوش رویی و مردم‌داری از خصلت‌های بارز پدر بود. یاد دارم آن زمان، هر وقت برای مسافرت و دیدار با خویشاوندان به لنگرود می‌رفتیم می‌گفتند: «شیرازی» آمد. پدر به شیرازی معروف شده بود.

**از خاطرات خود با پدر بگویید:**

**مریم پورعیسی:** دوران کودکی‌ام را با لقمه‌های حلال پدر و تربیت صحیح مادر گذراندم. مادر و پدر به خواندن ذکر روزهای هفته مداومت داشتند و مادر همیشه نماز را بر هر کاری تقدم می‌دانست. به سنین نوجوانی که رسیدم فکر می‌کردم که پدر مرا دوست ندارد تا اینکه آن دوران گذشت و زمان ازدواجم فرا رسید. چند شب بود که پدر را گریان می‌دیدم. به مادر گفتم: مادر برای پدر اتفاقی افتاده؟! چند شبی است که گریه می‌کند! مادر گفت: خب دخترش دارد عروس می‌شود! گفتم: پدر که مرا دوست نداشت! گفت: مگر می‌شود پدری جگرگوشه‌ی خود را دوست نداشته باشد، او فقط احساساتش را بروز نمی‌دهد. روزی که برای بردن جهیزیه‌ام آمده بودند، پدر برای کمک، چرخ خیاطی را برداشت. از پله‌ها که پایین می‌آمد، زمین خورد و انتهای پله بیست و دوم نقش زمین شد. او را سریع به بیمارستان رساندیم و فهمیدیم که بر اثر افت فشار دچار سرگیجه و در نهایت این سانحه شده است. آن زمان بود که عشق پدر را نسبت به خود فهمیدم.

پدر به خاطر اینکه آرایشگر بود همیشه تمیز و مرتب می‌گشت. لباس سفید را دوست داشت. دوستانم در

پدر در آرایشگاهش کتابخانه ای کوچکی قرار داده بود. وقتی به آن کتابخانه نگاه می‌کردی کتابهای شهید آیت الله دستغیب خودنمایی می‌کرد. پدرم سال ۱۳۸۵ افتخار خادمی حرم امام رضا (علیه السلام) را پیدا کرد. کتابهایی در مورد زندگی و کرامات امام رضا (ع) می‌خواند و با معرفت و شناخت خادمی زائران را می‌کرد.

**از دوران کودکی خود در کنار پدر و سیره و شخصیت اخلاقی آن شهید بگویید.**

**بهرام پورعیسی:** پدر و مادر هر دو انسان‌های بسیار معتقدی بودند. ما در دامان مادری پاک و مومن و پدری محب اهل بیت (ع) پرورش یافتیم و بزرگ شدیم. ماه محرم و ایام فاطمیه که می‌شد پدر خانه را سیاه پوش می‌کرد و مادر مردم را برای برپایی روضه اباعبدالله الحسین (ع) به خانه دعوت می‌کرد. این نذر مادر بود که هر دو تا آخرین لحظه عمر خود بر عهد خود پا برجای ماندند.

ما صبح‌ها با صوت دلنشین قرآن پدر از خواب برمی‌خواستیم. آن صوت برکت‌خانه‌ی ما شده بود. گاهی دوست دارم به آن روزها برگردم و پای رحل قرآن پدر بنشینم و چشمانم را به صورت نورانی و جوانش بدوزم و وجودم را از صوت زیبای پدر پُر کنم. ولی افسوس که آن روزها دیگر بر نخواهد گشت.

پدر از کودکی ما را به ورزش تشویق می‌کرد. وسایلی‌های ورزش زورخانه‌ای را خودش درست کرده بود. صبح‌ها پس از نماز و قرائت قرآن گوشه‌ای از خانه با موسیقی شیرخدا ورزش را شروع می‌کرد.

روزی از یک اتفاق دلم شکست. شب مرا به اتاقش برد و کنار خودش خواباند. چند لحظه بعد آهسته چشمانم را باز کردم و دیدم پدر برای آن اتفاق گریه می‌کند. پدرم را خیلی دوست داشتم و ناراحتی و اشک او دنیای کودکی‌ام را بهم می‌ریخت.

هرگاه به حرم مطهر علی بن موسی الرضا (ع) مشرف می‌شدیم، پدر مرا روی شانه‌هایش می‌گذاشت و در

**در دامان مادری پاک و مومن و پدری محب اهل بیت (ع) پرورش یافتیم. ماه محرم و ایام فاطمیه که می‌شد. پدر خانه را سیاه پوش می‌کرد و مادر مردم را برای برپایی روضه اباعبدالله الحسین (ع) به خانه دعوت می‌کرد.**

**بهرام پور عیسی:** پدرم همیشه می گفت حلال و حرام را در زندگی رعایت کنید. حق کسی را نخورید. به نماز و روزه تاکید فراوان داشت و خیلی به حجاب اهمیت می داد و دوست داشت حجاب زن کامل باشد. آن شهید از چه زمانی خادم حرم احمدبن موسی الکاظم (علیه السلام) شد؟

**بهرام پور عیسی:** سال ۱۳۹۰ پدر برای خادمی حرم مطهر احمدبن موسی الکاظم (علیه السلام) ثبت نام کرد. همان روز به من هم زنگ زد و گفت: بهرام! تمایل داری خادم حرم شاهچراغ (علیه السلام) شوی؟ گفتم: پدر خادم حرم شدن شرایط خاص خود را دارد. گفت: این دفعه شرایط را برای کاسبین گذاشته اند. با هم به حرم رفتیم. چند روز پس از مصاحبه به ما زنگ زدند و برای کلاس توجیهی به حرم رفتیم.

پدر برای لباس خادمی خودش پارچه خرید و به خیاط داد. اولین خدمت را با گلاب پاشی حرم سیدمیر محمد و با آن لباس ها آغاز کردیم. همیشه دوست داشت داخل حرم باشد. پس از مدتی پدر جزء گروه «سفیران نور» شد. سفیران نور متشکل از خادمان حرم مطهر احمدبن موسی الکاظم (ع) است که کارهای جهادی من جمله سرکشی به سالمندان و برپایی سفره و پخش تبرکی در بین مردم است.

همیشه در صف سفیران نور قرآن به دست، پیشاپیش خادمین به راه می افتاد سفیران نور در حیاط حرم قدم می زدند تا مردم از نوای مداحان و زیارت خاصه احمدبن موسی (علیه السلام) مستفیض شوند و در نهایت بر سر سفره ای که حاوی قرآن کریم و گل و تبرکی بود حاضر می شدند. پس از اتمام مراسم خادمین نمک و نبات را در دست می گرفتند به زوار آقا می دادند.

**خاطره ای از خادمی مشترک شما و پدرتان در حرم حضرت شاهچراغ به یاد دارید؟**

**بهرام پور عیسی:** روزی در یک گفتگوی خانوادگی پدر از من دلخور شد. در راه حرم بودیم که دیدم پدر راه را کج کرد و از مسیر دیگری رفت. متوجه شدم که پدر از من به شدت دلخور شده است و شاید هم دل شکسته است. به سراغ حاج آقا کشاورز از خادمین حرم رفتیم؛ او هم اکنون به رحمت خدا رفته است. ماجرا را برایش تعریف کردم. گفت: حتما دل پدرت را بدست بیاور. روز بعد شیفت پدر حرم سیدمیر محمد بود. وارد حرم شدم. پدر کنار حرم ایستاده بود که از پشت سر نزدیکش شدم زانوهایم را به زمین زدم و پای پدر را بوسیدم. پدر بلافاصله برگشت و مرا در آغوش گرفت و با چشمانی پر از اشک گفت: پسر من که بدی تو را نمی خواهم، فرزندم هستی اگر چیزی به تو می گویم بر اساس تجربه هایی است که تاکنون



پس از پذیرش و ملاقات با پزشک متوجه شدیم که پدر به زونا دچار شده است.

پس از فوت مادر همیشه نگران تنهایی پدر بودم. ترس

**چهارشنبه چهارم آبان ماه، ساعت حدود ۷ و نیم بود که خواهرم به تلفن همراهم زنگ زد و گفت: داداش میگن شاهچراغ تیراندازی شده، هرچه زنگ به گوشی پدر می زنم جواب نمی دهد. به حرم رفتیم ولی اجازه ورود را به ما ندادند و گفتند که زخمی ها را به بیمارستان مسلمین برده اند. سراسیمه خود را به بیمارستان مسلمین رساندیم. پس از چند ساعت یکی از دوستان تماس گرفت و خبر شهادت پدر را داد.**

از این داشتم که نکند پدر در تنهایی ما را ترک کند ولی نمی دانستم چنین سرنوشتی و چنین مقام و رتبه ای در انتظار پدر است.

**توصیه های آن شهید بزرگوار به شما و خانواده چه بود؟**

همه خوشحال بودیم ولی پس از چند ماه بیمار شد. پزشکان از علاج او عاجز بودند و گفتند اگر معجزه ای رخ دهد. پدر در آن زمان خادم حرم امام رضا (علیه السلام) بود. به پدر زنگ زدم و ماجرا را توضیح دادم. چند روزی گذشت. پس از آخرین آزمایش، پزشک متخصص متعجب ماند و پرسید: مطمئن هستید که جواب آزمایش این نوزاد را آورده ای؟ گفتم: بله چطور مگه؟! گفت: هیچ مشکلی در بدنش وجود ندارد. پس از آزمایشات و سیتی اسکن های بعدی گفتند که مشکل کاملاً برطرف شده است. به پدر زنگ زدم و با خوشحالی جریان را بازگو کردم. پدر با گریه گفت: دخترم اینجا در حرم امام رضا (ع) برایش نذر کردم و از امام رثوف خواستم که او را شفا دهد و اگر خوب شد نوزاد را به حرم بیاورید.

ما شفای تمام بیماری های خانواده را از کرم امام رضا (علیه السلام) داریم. پدر هرگاه از خادمی حرم به خانه می آمد از خاطرات و حال و هوای زوار می گفت. یک روز که به خانه آمد و گفت: دیشب آقا یک کور مادرزاد را شفا داده است.

خاطره از پدر زیاد است. ولی به یکی بسنده می کنم. پدرم را خیلی دوست داشتم همیشه نگران حالش بودم. یک شب خواب عجیبی برای پدر دیدم. صبح بلافاصله به پدر زنگ زدم و متوجه شدم که به بیماری سختی دچار شده است. تب شدید همراه با دانه های قرمز، بدن پدر را درگیر کرده بود. به پزشک مراجعه کرد و دارویی برای جوش های روی بدنش تجویز شد. پدر آن دارو را به روی جوش ها ریخت و بدنش شروع به سوزش شدید کرد. زمانی که به تلفن همراه پدر زنگ زدم آه و ناله کرد و گفت: سوختم بابا به دادم برس... با این حال که در اسباب کشی بودم خودم را با سرعت به پدر رساندم و او را به بیمارستان بردم.



نیست. گفتم: من وجود پدرم را احساس می‌کنم پس انکار نکنید. با اصرارهایم اجازه دادند که زمان غسل پدر بر سر پیکرش حاضر شوم. آرامش عجیبی در چهره پدر موج می‌زد. گریه کردم و زیر لب گفتم: به آرزوی خودت رسیدی بابا... یادم به صحبت‌های پدر افتاد که می‌گفت: «بهرام دوست ندارم در بستر بیماری بمیرم.» یاد دارم که به مادر می‌گفت «دعا کن در نماز بمیرم و در حرم یکی از اهل بیت خاک شوم.» برخی می‌گویند که خداوند مزد و پاداش کمک‌های بی‌دریغانه پدر در دوره بیماری مادر را داد و او را به درجه شهادت رساند. و پدر قطعا مزد ۲۰ سال خادمی خالصانه خود را گرفت. من اکنون برکت زندگی‌ام را از وجود پُر مهر پدر دارم.

یکی از خادمان حرم لحظه شهادت پدر را اینگونه برای ما روایت کرد: پس از اصابت تیر به شهید پورعیسی و دستگیری آن تروریست ملعون. بر سر پیکر نیمه جان پدرتان رفتم. او با آستینش خون ریخته شده روی کاشی حرم را پاک کرد سپس اشهد را گفت و با یک یا حسین چشمانش را بست و آسمانی شد.

روحش شاد/

بیمارستان مسلمین رساندیم. پس از چند ساعت یکی از دوستان تماس گرفت و گفت: پدرت روبروی ضریح به شهادت رسیده است.

یکی از خادمان حرم لحظه شهادت پدر را اینگونه برای ما روایت کرد: پس از اصابت تیر به شهید پورعیسی و دستگیری آن تروریست ملعون. بر سر پیکر نیمه جان پدرتان رفتم. او با آستینش خون ریخته شده روی کاشی حرم را پاک کرد سپس اشهد را گفت و با یک یا حسین چشمانش را بست و آسمانی شد.

صبح روز بعد به پزشک قانونی رفتم. نگهبان درب ورودی اجازه ورود را نمی‌داد و می‌گفت پدرت اینجا

گذرانده‌ام. من در آن لحظه فقط گفتم: بابا حلالم کنید. پس از آن مراقب بودم که پدر را ناراحت نکنم. از ماجرای حمله تروریستی به حرم بگویند. آخرین تماس یا ملاقات شما با پدر چه زمانی بود؟

مریم پورعیسی: سوم آبان ماه، یک روز قبل از اینکه به شیراز بیاید به آستانه اشرفیه رفته بود و شب تا صبح برای خادمی بیدار مانده بود. صبح زود بود که پدر به تلفنم زنگ زد و گفت: بابا دیشب تا صبح حرم بیدار بودم. گفتم: بابا اتفاقی افتاده؟! گفت: نه دلم برا مامانت تنگ شده، دیشب تا صبح قرآن خواندم و گریه کردم. گفتم: بابا دلت رو آرام کن. می‌ترسم حالت بدتر بشود. روز بعد به شیراز آمد.

از روز حادثه و چگونگی شهادت پدر بگویند. بهرام پورعیسی: چهارشنبه چهارم آبان ماه، ساعت حدود ۷ و نیم بود که خواهرم به تلفن همراه زنگ زد و گفت: داداش میگن شاهچراغ تیراندازی شده، هرچه زنگ به گوشی پدر می‌زنم جواب نمی‌دهد. گفتم فکر نکنم اتفاق جدی باشد خداحافظی کردم و با دلشوره زیاد به پدرم زنگ زدم. دیدم تلفن همراه پدر دست یکی از همکارانش است. به حرم رفتم ولی اجازه ورود را به ما ندادند و گفتند که زخمی‌ها را به بیمارستان مسلمین برده‌اند. سراسیمه خود را به



# به استقبال شهادت رفت

گفت و گوی شاهد یاران با پدر دانش آموز شهید «محمد رضا کشاورز»:

«مهدی کشاورز» پدر دانش آموز شهید «محمد رضا کشاورز» از شهدای حمله تروریستی به حرم شاهچراغ (ع) از رزمندگان دوران دفاع مقدس است که ۴۰ سال پیش در نوجوانی با دست بردن در شناسنامه اش راهی جبهه شد. پدر شهیدی که با واژه شهادت آشنا است، چرا که بسیاری از همزمانش در برابر دیدگانش به شهادت رسیدند و اکنون پس سالها آن حال و هوا برایش تکرار شده و تنها پسرش آسمانی شده است. پدر شهید محمد رضا کشاورز ناگفته‌هایی از فرزندش در گفتگو با شاهد یاران روایت کرده است که در ادامه می‌خوانید.



با تشکر از وقتی که در اختیار ما قرار دادید، لطفاً خودتان را بیشتر معرفی کنید.

مهدی کشاورز هستم. سال ۱۳۴۶ در کوشک مولای سعدی در شیراز به دنیا آمدم. تحصیلاتم را تا پنجم ابتدایی گذراندم و پس از آن به شغل آهنگری روی آوردم. ۱۴ ساله بودم که با دست بردن در شناسنامه عازم جبهه‌های نبرد شدم و ۷۵ روز در خط مقدم جبهه بودم. چه سالی ازدواج کردید:

بهار سال ۱۳۷۱ ازدواج کردیم. چهار سال بعد فرزند اول‌مان به دنیا آمد و فرزند دوم و تنها پسرمان محمد رضا پس از ۱۲ سال چشم به جهان گشود.

محمد رضا چه روزی و کجا به دنیا آمد؟ خاطره ای از آن روزها به یاد دارید؟

روز ۲۰ فروردین سال ۱۳۸۶ خداوند به ما دوباره عنایت کرد. آن روز صبح پشت در اتاق عمل منتظر تولد فرزندم بودم. نگاهم به آسمان بود و زیر لب ذکر می‌گفتم. در همان لحظه‌ها دیدم نوزادی را در گهواره شیشه‌ای از اتاق عمل بیرون آوردند. نوزادی سفیدرو و زیبا که انگشتش را درون دهان کرد بود و می‌مکید. خانم‌های پرستار اطرافش جمع شده بودند و از این حرکت نوزاد حیرت زده بودند. به سمتش رفتم. نام کشاورز را بر روی برچسب دستش دیدم. همان لحظه مهرش به دلم نشست. برای به دنیا آمدنش دو گوسفند قربانی کردم. تمام خویشاوندان به منزلمان آمدند و خانه پر شد از شور و شغف.

همان روز خواهرم از مشهد به تلفن همراهم زنگ زد و گفت: داداش اوادم حرم امام رضا (ع). برای زیارت به حرم رفته بودم که در صحن گل محمدی را روی زمین دیدم و به دلم افتاد که نام نوزادتم را محمد بگذارید. همسر هم نیت کرده بود که نام فرزندمان را رضا بگذارد. از این رو نام فرزندمان را «محمد رضا» گذاشتیم.

کمی از دوران کودکی فرزند شهیدتان بگویید:

دوران کودکی محمد رضا را با بازی‌های کودکانه گذراندم. همسر صبر و حوصله خوبی داشت. یاد دارم در آن روزها ظرف‌های کوچکی همراه با حبوبات به او می‌دادم و محمد رضا ساعت‌ها با آن بازی می‌کرد. عروسک کوچکی هم داشت که نامش را ماهان گذاشته بود. هرگاه از سرکار می‌آمدم، برای اینکه او را در آغوش بگیرم، آن عروسک را برمی‌داشتم و در بغل می‌گرفتم و محمد رضا با سرعت به طرف من می‌آمد؛ عروسک را به آن سمت می‌انداختم و خودش را در آغوشم. تابی را در حیاط خانه درست کردم و محمد رضا با خواهرش تاب بازی می‌کردند و صدای خنده‌هایشان در خانه می‌پیچید.

به کدام مدرسه رفت؟ درس خواندن را دوست داشت؟

دوران پیش دبستانی را در مدرسه «گلدونه» و دوران ابتدایی را در مدرسه «قشقای» در شیراز با نمرات عالی



متوجه شدم که محمدرضا آن کتاب را می‌خواند. کتاب را که می‌خواند بعضی از قسمت‌ها را برای ما بازگو می‌کرد. دیوان و اشعار حافظ و سعدی را هم می‌خواند. عید نوروز سال گذشته یک شعر هم سرود و آن را برای خواهرش فرستاد. انتهای شعر هم نوشته بود «اینم از زندگی ما تا ببینیم آخرش چی میشه!». وقتی به محتوای آن بیشتر دقت کردم، به این نتیجه رسیدم که آن را برای عروج خود نوشته است.

### این سروده را به خاطر دارید؟

محمد رضا نوشته بود:

زبان از گفتن درد سرخ و محزون گردید جهان از جا دادن غم سرد و کوتاه گردید.

دل خونین بسی داد زند دست پا هم مرا جگر سوخته محشور گردید

قلب‌ها هم بسی دل می‌زنند که ای وای دلم خون گردید چشم‌ها هم چون شمع می‌سوزند لرزه افتاد به جانم که بی جان گردید

گفتم به تبسم بزمن بر چهره یار دیدم که نه ای جان، من دلم خون تر گردید

و در دفتر دیگرش نوشته بود: به نام خداوند مهربان؛ خداوند مهربان دنیا را پر از طرح و نقش و زیبایی‌های خاص خلق کرده است تا انسان درک کند و شکر کند. الحمدلله. و رحمت خدا بر محمد و آل محمد.

به عنوان پدرش می‌توانم بگویم از شعرها و نوشته‌ها می‌توان فهمید که محمدرضا در دنیایی دیگر سیر می‌کرده است.

به جز اشعاری که نوشته بود از شهادت یا رفتن حرفی زده بود؟

ماه رمضان امسال (۱۴۰۱) همسر و دخترم عازم کربلا شدند. همسر به محمدرضا گفت: مادر از کربلا برای چه چیزی سوغات بیاورم؟ محمدرضا گفت: برایم کفنی بیاور. همسرم گفت: مادر جان شگون ندارد و من هیچ وقت این کار را نمی‌کنم. نمی‌دانم شاید به دلش برات شده بود که دیگر رفتنی است و نمی‌ماند.

همسرم می‌گفت زمانی که بازارهای کربلا را برای خرید سوغات می‌گشتم، صحبت محمدرضا در ذهنم تکرار شد؛ ذکری گفتم و خودم را آرام کردم و دوتا پیراهن پسرانه زیبا خریدم.

یک روز دیگر هم به مادرش گفتم: اگر من بمیرم چیکار می‌کنی؟ همسرم گفت: اگر تو بمیری من هم می‌میرم. محمدرضا امسال برای اینکه روزه بر او واجب بود، ۳۰ روز را کامل روزه گرفت. چند سحری هم مهمان دست پخت‌های خوشمزه محمدرضا بودیم. یک شب خورشید آلو پخت. با این حال که گوشت‌هایش کامل نپخته بود او را تشویق کردم گفتم: آفرین پسرم عالی بود. از آن خورشید عکس گرفت و برای خواهرش فرستاد. این



کن! نگاه کرد و دید تمام دوستانش از او جلوتر هستند. دوید و خود را به آنان رساند ولی جلو نزد. این اتفاق در شهادتش هم تکرار شد. او برای فرار از تروریست به کسی تنه نزد. محمدرضا در ماه‌های محرم و رمضان به مسجد المهدی (عج) می‌رفت. فرزندم از هر آنچه

به اتمام رساند. او در دوران تحصیلی جز ممتازین کلاس بود. هرگاه از مدرسه به خانه می‌آمد، بلافاصله تکالیفش را می‌نوشت. هرچه همسرم به او می‌گفت اول غذا بخور و بعد درس و مشق. می‌گفت: بگذارید اول درس هایم را تمام کنم و بعد غذا.

دوران راهنمایی را در مدرسه شاهد ۱۱ گذراند. دبیرستان را در مدرسه شاهد احمد خمینی در رشته علوم انسانی پشت سر گذاشت. برای انتخاب رشته با خواهرش مشورت گرفت. برای اینکه به شعر و ادبیات علاقه فراوانی داشت به این نتیجه رسید که به رشته علوم انسانی برود. برای دانشگاه هم روانشناسی را دوست داشت. اما به دوستانش گفته بود می‌خواهم کار پدرم را ادامه بدهم. شخصیت دینی مذهبی فرزندان را چگونه توصیف می‌کنید؟

محمدرضا از کودکی با قرآن و اهل بیت (ع) آشنا شد. ۵-۶ ساله بود که به همراه همسرم به کلاس قرآن می‌رفت. ماه محرم که می‌شد لباس سیاه به تنش می‌کردیم و با هم راهی هیئت عزاداری و زنجیرزنی می‌شدیم. زنجیر کوچکی هم برایش خریده بودم. همیشه از دور مراقبش بودم تا کسی او را اذیت نکند. یک روز در صف زنجیرزان که در عالم کودکانه خود زنجیر می‌زد، دوستانش نفر به نفر از او جلو زدند و او به آخر صف رسید. گفتم: بابا جا موندی! پشت سرت رو نگاه

خواهرم مشهد بود و به حرم امام رضا (ع) مشرف شده بود. به تلفن همراهم زنگ زد و گفت: داداش اومدم حرم. در صحن یک شاخه گل محمدی روی زمین دیدم و به دلم افتاد که نام نوزادت را محمد بگذاری.

که به دست می‌آورد را اتفاق می‌کرد.

اهل کتاب خواندن هم بود؟

بله. به کتابخوانی علاقه زیادی داشت و این امر را از نهج البلاغه آغاز کرد. یک روز از مسجد آن کتاب را برای یکی از دوستانم به امانت به خانه آوردم. مدتی بعد



صدا میزد محمدرضا با یک کلمه (جان) جوابش می داد. سفره را که می انداختیم به سمت مادر بزرگ می دويد، داستان پيرش را می گرفت و او را بر سر سفره می نشاند تا همسفره ما شود. مادرم به محمدرضا علاقه شدیدی داشت گاهی به محمدرضا می گفت قربانت شوم. محمدرضا می گفت مادر خدا نکند که شما قربان من شوید. عمه هایش به خانه ما می آمدند، کفش هایشان را پنهان می کرد تا آنها ساعتی بیشتر را در منزلمان بمانند و اگر مادرش در خانه نبود سریع به آشپزخانه می رفت و از مهمان ها پذیرایی می کرد.

یک روز به گلزار شهدا رفتیم. سر مزار شهید دوران ایستاده بودیم که محمدرضا پرسید: بابا شهید دوران را تمام کشور می شناسند؟ گفتیم: بله. و بعد در ادامه گفتیم: باباجان شهیدی هست که تمام جهان او را می شناسد و با شهادتش جهانی را به لرزه در آورده است. محمدرضا در همان لحظه به فکر فرو رفت ولی نمی دانستم که روزی تو در این راه آسمانی می شوی و...

یک روز به گلزار شهدا رفتیم. سر مزار شهید دوران ایستاده بودیم که محمدرضا پرسید: بابا شهید دوران را تمام کشور می شناسند؟ گفتیم: بله. به محمدرضا می گفتیم: بابا چهره ات به شهادت می خوره، تو لایق شهادتی. محمدرضا هم می گفت: پدر شهید شدن هم لیاقت می خواهد.»

مادرم مدتی است که در منزل ما زندگی می کند. در این مدت جز احترام از فرزند و همسرم چیز دیگری ندید. محمدرضا عصرها که از مدرسه به خانه می آمد به مادرم

**همسرم به محمدرضا گفت:  
مادر! از کربلا برایت چه  
سوگاتی بیاورم؟ گفت: برایم  
کفن بیاور. همسرم گفت:  
مادر جان شگون ندارد. من  
هیچ وقت این کار را نمی کنم.**

خدمت می کرد. مادر که از حمام می آمد محمدرضا پاهایش را با روغن مالش می داد. هرگاه مادر بزرگ او را

ایام برای روزه گرفتن آنچنان تقیدی گرفته بود که حتی چند صبح را بدون سحری روزه گرفت.

علاقه عجیبی به همسرم داشت. در آن ایامی که همسرم به کربلا رفته بود، هرشب برای خواهرش صدا پر می کرد و می گفت که مراقب مادرم باش به مادر بگو که برای من هم دعا کند.

**به چه ورزشی علاقه داشت؟**

به رشته ورزشی بدمیتون علاقه داشت و این ورزش را با دوستانش دنبال می کرد.

**آن شهید به زیارت امام رضا(ع) هم مشرف شده بود؟ خاطره ای اگر به یاد دارید بفرمایید:**

سال ۱۴۰۰ به خواهرش سپرد که اگر قصد رفتن به مشهد مقدس را دارد نام او را هم بنویسد. پس از چندی دخترم زهرا همراه با همسرم و محمدرضا به پابوسی آقا رفتند. همسرم می گفت محمدرضا اکثر اوقات را تنها در حرم می گذراند. یک روز پس از زیارت حرم به بازار رفت و با دستبندی به هتل برگشت که روی آن نام «قائم آل محمد» حک شده بود. آن را به روی دست سمت راستش بست و تا لحظه شهادت همراه او بود.

اربعین امسال گفت: پدر می خواهم با شما به کربلا بیایم. شناسنامه را برداشتیم و به مرکز ۱۱۰ رفتیم ولی متاسفانه به دلیل اینکه شناسنامه عکس دار نبود از او نپذیرفتند و ما خیلی وقت نداشتیم. او جا ماند و من عازم کربلا شدم اما دریغ که قرار بود چند ماه بعد امام حسین(ع) به پیشواز او بیاید.

پس از شهادت محمدرضا در یکی از پیامک هایش برای دوستش نوشته بود که برای رفع مشکل این ذکر را بخوان و به آن مداومت داشته باش «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ فَاطِمَةَ وَ آيِبَهَا وَ بَعْلِهَا وَ بَنِيهَا وَ السِّرِّ الْمُسْتَوْدِعِ فِيهَا بَعْدِي مَا أَحَاطَ بِهِ عِلْمُكَ» و در ادامه نوشته بود « این صلوات خاصه حضرت فاطمه زهراست » ما محمدرضا را پس از شهادتش بیشتر شناختیم. پیامک های محمدرضا را با دوستانش هم دیدیم. در یکی از گفتگوها نقل مشکلات جامعه نوشته بود که این مشکلات حل نمی شوند الا اینکه امام زمان عجل والله تعالی فرجه الشریف ظهور کنند. و من خیلی خوشحال شدم که پسر من این وادی بود.

**از خصوصیت اخلاقی این شهید بزرگوار بفرمایید:**  
خوش اخلاق بود و با همه مهربان. یک روز از دامادمان می پرسد: من چگونه می توانم به امام زمان (ارواحنا فداه) خدمت کنم؟ او در جواب می گوید: از خانه شروع کن و احترام به پدر و مادر بگذار که هیچ چیز با ارزش تر از پدر و مادر نیست. هرگاه آن دو از تو راضی باشند قطعا آن زمان در حال خدمت برای امام زمان(عج) هستی. پس از آن دیدم که احترامش به مادر بزرگ و مادرش چند برابر شد.





قفسه سینه ام تنگ تر می شود و بغضی گلویم را می فشارد. شهادت محمدرضا زیبایی های خاص خودش را داشت. زیارت و بعد هم شهادت. زیارتی که اگر با آداب مخصوص خود باشد قطعا گناهان پاک می شود و محمدرضا نیز تمام آداب را رعایت کرد. اول حمام و بعد با لباس آراسته در لحظات ملکوتی اذان مغرب و در مکانی مقدس خالصانه به دیدار معبود شتافت.

اگر فیلم لحظه شهادتش را با دقت نگاه کرده باشید، آن صحنه ای که همه از دست آن فرد لعین به داخل حرم می دوند، محمدرضا به کسی تنه نمی زند و پس از اصابت تیر که نقش زمین شد، نمی دانم چرا سرش را از روی زمین بلند کرد. و پس از آن دست سمت راستش را که دستبند یا قائم آل محمد روی آن حک شده بود را تکان داد و لحظه آخر هم دستش را روی سینه اش گذاشت. قطعاً که رازی در آن حرکت نهفته است.

در آن فیلم هم این را می توان با تمام وجود احساس کرد که محمدرضا با آغوشی باز به استقبال شهادت رفت. ما شیعیان معتقدیم که مولای متقیان امام علی (ع) در زمان احتضار محبین اهل بیت بر سر آن فرد می آید و می فرماید «نترس من امیرالمومنین» و مطمئنم که محمدرضا با آغوش باز به دیدار مولایش رفت.

#### کلام آخر:

اکنون بر سر مزارش که می روم به او می گویم محمدرضا همیشه نگرانت بودم راه درست را انتخاب کنی ولی نمی دانستم که از همه ما پیشی می گیری و سعادت مند می شوی. راستی محمدرضا بین انتظار دایی شدنش را می کشیدی... پسر خواهرت به دنیا آمده و به عشق تو نامش را «محمدرضا» گذاشته ایم. روحش شاد و یادش گرامی

دیدم محمدرضا خانه نیست. خواهرم به خانه مان آمده بود. نیم ساعت بعد برادرم که در بازار وکیل مغازه داشت به خانه ما آمد و گفت: یک تروریست به حرم شاهچراغ حمله کرده است. همسرم با استرس گفت: ای وای محمدرضا رفته شاهچراغ.



به خانه ما آمد و گفت: یک تروریست به حرم شاهچراغ حمله کرده است. همسرم با استرس گفت: ای وای محمدرضا رفته شاهچراغ. هر چه به گوش می شنیدم محمدرضا زنگ زدیم جواب نمی داد و استرس ما بیشتر و بیشتر می شد. مادرش آرام و قرار نداشت. مدام به داخل کوچه می رفت و برمی گشت. به یکی از بستگان که در سپاه پاسداران خدمت می کند سپردم که جویای حال محمدرضا شود ساعتی بعد خبر شهادتش را شنیدیم. من دوران نوجوانی به جبهه رفته و خیلی از دوستانم در برابر دیدگانم آسمانی شدند ولی شهادت فرزند و جگر گوشه ات چیز دیگری است. از طرفی یک سعادت و از طرفی داغی که هیچگاه خاموش نمی شود. هر چه از شهادت محمدرضا می گذرد این داغ تازه تر می شود.

اخلاق محمدرضا زبانزد خاص و عام بود. همسایه ها که مرا می دیدند می گفتند که داغ پسر را نبینی پسر خیلی خوبی داری.

از ارادت و علاقه اش به احمد بن موسی بگوئید: بعد از شهادتش وقتی که گوش می شنیدم محمدرضا را نگاه کردیم پسر بود از عکس های حرم. دو هفته ای بود که مرتب به حرم می رفت و در پیامی به خواهرش نوشته بود که به حرم احمدبن موسی (ع) می روم و حرم آرامش عجیبی به من می دهد. محمد رضا قرارش در زمان دلتنگی گوشه ای از حرم حضرت شاهچراغ (ع) بود.

از دیدار آخر با محمدرضا بگوئید، چه اتفاقی افتاد؟

خبر شهادت محمدرضا را چه کسی به شما داد؟ صبح روز ۴ آبان ماه طبق معمول راهی محل کارم شدم و محمدرضا به مدرسه رفت. همسرم می گفت: «آن روز محمدرضا از مدرسه به خانه آمد. من حال خوبی نداشتم. سر و گردنم درد می کرد و گوشه اتاق خوابیده بودم. محمدرضا آمد و گفت: مادر می خواهی گردنت را چرب کنم. گفتم باشه مادر. پس از ماساژ و بادکش کردن بلند شد و رفت. خانه غرق در سکوت شد. صدایش کردم ولی جوابی نشنیدم. از جا برخاستم و دیدم که به حمام رفته است. پس از حمام لباسش را اتو کرد و پوشید و از من پرسید: مادر لباسم چروکی ندارد؟ گفتم نه. گفت: مادر می خواهم به زیارت شاهچراغ (ع) بروم. گفتم: مادر بزار فردا با هم می رویم. گفت: نه مادر می خواهم بروم. خدا حافظی کرد و رفت.»

من حدود ساعت ۷ به خانه رفتم. هر روز محمدرضا می دوید و ظرف غذا را از من می گرفت و با یک جمله «بابا خسته نباشی...» خستگی را از تنم بیرون می برد. دیدم محمدرضا خانه نیست. خواهرم به خانه مان آمده بود. نیم ساعت بعد برادرم که در بازار وکیل مغازه داشت





با تشکر از وقتی که در اختیار ما قرار دادید، لطفاً خودتان را بیشتر معرفی کنید.

سید شهلا هنرکار هستم؛ مادر شهید علیرضا سرایداران و خواهر شهید سید حسن هنرکار (از شهدای دوران دفاع مقدس). متولد شیراز هستم. سال ۱۳۵۱ ازدواج کردم و خداوند دو فرزند یک دختر و یک پسر را به ما هدیه داد.

علی رضا چه تاریخی و در کجا به دنیا آمد؟ اگر خاطره ای از آن روز به یاد دارید بفرمایید؟

علی رضا را باردار بودم که یک روز صبح، همسرم از خواب برخاست و گفت: دیشب خواب دیدم که فرزندمان پسر است. از عشق به امام رثوفمان علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و مولا یمان علی (علیه السلام) نامش را علی رضا گذاشتیم. او فرزند اولمان بود.

علیرضا دوازدهم دی ماه ۱۳۵۲ در شیراز به دنیا آمد. دوران کودکی را با بازی های کودکانه گذاراند. او پسری دوست داشتی، آرام و مهربان بود.

همسرم برای علی رضا زنجیر کوچکی خریده بود تا در ماه محرم برای ارباب دو عالم زنجیر بزند. علی رضا آن زنجیر را برمی داشت و به همراه برادرم به مراسم زنجیر زنی می رفت. آن زنجیر را یادگاری نگه داشتیم تا اینکه مدتی پیش علی رضا آن زنجیر را به پسرش آرتین داد.

دوران تحصیلی را در کجا گذراند:

هفت ساله بود که او را با دنیایی آرزو برای آینده اش به مدرسه فرستادیم. دوران ابتدایی و راهنمایی را با موفقیت پشت سر

## پیام علی رضا از بهشت: «من زنده ام»

درآمد

«سید شهلا هنرکار مادر یکی از شهدای حرم مطهر شاهچراغ (علیه السلام) است. او چهل سال پیش طعم شهادت را با از دست دادن برادر چشیده است و اکنون داغ سه عزیز دیگر بر سینه اش سنگینی می کند. او می گوید: از حال و هوای مادر داغ دیده چه می توان گفت. برای کدامیک از عزیزانم شیون کنم. برای عروسم زهرا، نوه ام آرشام یا تک پسرم علی رضا یا برای یتیم شدن آرتینم. برای کدامیک گریه کنم.» این مادر بزرگوار خاطرات نابیی از فرزند خود دارد که در گفتگو با شاهد یاران روایت می کند. این مادر بزرگوار خاطرات نابیی از فرزند خود دارد که در گفتگو با شاهد یاران روایت می کند.





زندگی مشترکش هیچگاه علی‌رضا را تنها نگذاشت. با اینکه اکثر خانم‌های همکاران علی‌رضا تابستان‌ها را در شهر و دیار خود می‌گذرانند اما زهرا می‌گفت که علی‌رضا را در این هوای گرم بندر تنها نمی‌گذارم و من فقط به همراه با او به شیراز می‌آیم.

به چه شهیدی علاقه داشت و آن را الگوی خود قرار داده بود؟

یکی از همکارانش می‌گفت زیر میز محل کار علی‌رضا پر بود از عکس دوستان و هم‌زمانش که در عملیات‌های مختلف به شهادت رسیده بودند و در بین عکس‌ها، عکس دایی شهیدش «سید حسن هنر کار» نیز بود. به ما می‌گفت می‌شود روزی من هم به دایی شهیدم بپیوندم.

علیرضا در بیماری‌ها فردی بسیار صبور و بردبار بود. در روزهای کرونا به این بیماری مبتلا شده بود. اما به گونه‌ای برخورد کرد که ما متوجه بیماری‌اش نشویم. که این موضوع را هم بعدها متوجه شدیم.

کمی از برادر شهیدتان بگویید: چه تاریخی در کجا به دنیا آمد و در کجا به شهادت رسید:

سید حسن بیستم اردیبهشت سال ۱۳۴۱ در شیراز به دنیا آمد. ما ۵ فرزند بودیم و سید حسن فرزند آخر خانواده بود. پدرم فردی مذهبی و انقلابی بود و از همان کودکی ما را با احکام اسلام آشنا کرد. سید حسن ۶ ساله بود که پدر را از دست دادیم.

برادرم پسری مؤذّب و مهربان و پیرو خط امام بود. دوران ابتدایی را در مدرسه‌ای حوالی قآنی کهنه گذراند و راهنمایی در مدرسه‌ای حیات و دبیرستان را در مدرسه‌ی خرد با نمرات عالی پشت سر گذاشت. او جزء دانش‌آموزان ممتاز

سال در شرکت سایپا و سپس در تعمیرگاه ولوو واقع در پل فسا مشغول به کار بود.

دوران خدمتش در ارتش جانباز یا زخمی نشد؟ خاطره ای اگر به یاد دارید بفرمایید:

دوران خدمتش را مدتی در اصفهان با سمت کارشناس اسلحه‌ی توپخانه نیروی دریایی ارتش مشغول به خدمت شد. او در یکی از عملیات‌ها جانباز شده بود که ما بعدها به این موضوع پی بردیم.

یک روز برای مرخصی به شیراز آمد. از دیدارش خیلی خوشحال شدم و صورت زیبایش را بوسیدم. پوتین‌هایش را در آورد و گوشه‌ای گذاشت. گفتم مادر جوراب‌هایت را هم در بیاور تا کمی پاهایت نفس بکشند. گفت: مادر توان در آوردن جوراب‌ها را ندارم. پاهایم له شده‌اند و مدتی است که خونریزی دارد. پس از چند بار مراجعه به پزشک زخم‌ها خوب شدند. بعدها متوجه شدیم که این اتفاق طی یک عملیات رخ داده است. یاد دارم که یکی از فرماندهان نیروی دریایی برای عیادت علی‌رضا به شیراز آمد.

چه سالی ازدواج کرد: از ماجرای ازدواج ایشان خاطره ای بفرمایید:

دو سال از خدمت علی‌رضا در نیروی دریایی ارتش می‌گذشت؛ یک روز که به خانه آمد. گفتم پسرم دیگر وقت آن است که آستین بالا بزنی و ازدواج کنی. دختر همسایه را به او معرفی کردیم. زهرا خانم دختری نجیب، پاک و خانه‌دار بود. پس از آشنایی اردیبهشت سال ۱۳۷۲ عقد و یک سال بعد هم جشن عروسی را برپا کردند و زندگی مشترکشان نیز در محل خدمت علی‌رضا (بندر عباس) آغاز شد.

زهرا خانم زنی بسیار مهربان، آرام و دلسوز بود. در طول

گذشت. دوره دبیرستان را در مدرسه چمران، رشته اقتصاد به پایان رساند.

دوران نوجوانی با دوچرخه‌ای که داشت به مسجد علی ابن ابیطالب واقع در چهارراه تحویلی می‌رفت. او عضو بسیج فعال بود و در کلاس‌های قرآن مراسمات مذهبی شرکت می‌کرد.

به سن ۱۷ سالگی که رسید با میل باطنی خود به استخدام نیروی دریایی ارتش درآمد. علی‌رضا پسر خوب و خودداری بود. در این ۱۷ سال همسایه‌ها به جز خوبی و بخشش از او چیز دیگری ندیده بودند.

به جز ارتش به چه شغل دیگری علاقه داشت؟

او علاقه زیادی به مکانیکی و کارهای فنی در ماشین‌های سنگین داشت. از این جهت بعدها گواهینامه پایه یک را هم گرفت و در طول خدمت در ارتش با یکی از همکارانش یک مغازه تعمیرات و مکانیکی راه انداخت که در ساعات بیکاری در آنجا مشغول بود و پس از بازنشستگی به مدت یک

زیرمیز محل کار علی‌رضا پر بود از عکس دوستان و هم‌زمانش که در عملیات‌های مختلف به شهادت رسیده بودند و در بین عکس‌ها، عکس دایی شهیدش «سید حسن هنر کار» نیز بود. به ما می‌گفت می‌شود روزی من هم به دایی شهیدم بپیوندم.

**سوم آبان ماه حوالی ظهر بود که علی آقا همراه با همسر و بچه‌ها به منزل ما آمدند. نان سنگک خریده بود. چای و میوه آوردم و کنارش نشستم که گفت: مادر جان هفته آینده که عروسی مریم (فاطمه) است، برای شما و پدر بلیط هواپیما تهیه کردم که ان‌شالله دوازدهم برای برگزاری عروسی ما هم به تهران برویم.**

مدرسه بود.

سیدحسن همزمان با تحصیل در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد و عضوی برای پیروزی انقلاب اسلامی بود. همزمان با پیروزی انقلاب دوران متوسطه‌ی خود را به پایان رساند. سال ۱۳۶۱ برای خدمت سربازی نام نویسی کرد. دوره‌ی آموزشی را در خرم‌آباد گذراند.

بعد از دوره‌ی آموزشی به مرخصی آمد و پس از آن خداحافظی کرد و به منطقه‌ی جنگی عین خوش اعزام شد و آن آخرین دیدار ما با برادر بود. مدتی بعد در نامه‌ای برای ما نوشت که اگر آمدم که آمده‌ام؛ اگر که نه، خونم رنگین تر از امام حسین علیه السلام که نیست.

برادرم در عملیات محرم در منطقه عین خوش مفقودالثر شد و مادرم ۱۶ سال چشم انتظار بازگشت سیدحسن بود. او شهادت حسن آقا را قلباً نپذیرفت. در این خیال بود که برادرم اسیر شده است. ۱۶ سال چشمش به در خشک ماند تا شاید خبری از سیدحسن برآید و بیایند. طی این سال‌ها با شنیدن صدای دریا زنگ خانه با شتاب از جای بر می‌خواست و به سمت آن صدا می‌رفت و در مسیر می‌گفت حسن آقا آمده...  
سال ۱۳۷۱ خبر قطعی شهادت ایشان را به خانواده دادند و سال ۱۳۷۷ حسن آقا آمد. چند تکه استخوان که برای مادرم به یادگار آورده بودند. اما همان آمدن هم برای مادر دنیایی ارزش داشت. آمدنش باعث شد که دل مادر کمی آرام بگیرد. مادرم پس از ۵ سال بر اثر ابتلا به یک بیماری به برادر شهیدم پیوست. پیکر حسن در دارالرحمه شیراز به خاک سپرده شد.

**علی رضا در چند سالگی بازنشسته شد؟**

علی رضا خرداد سال ۱۴۰۱ در ۴۷ سالگی از خدمت نیروی دریایی ارتش بازنشسته شد و همان سال به شیراز آمد.

**آخرین باری که علیرضا را دیدید چه زمانی بود**

سوم آبان ماه حوالی ظهر بود که علی آقا همراه با همسر و

بچه‌ها به منزل ما آمدند. نان سنگک خریده بود. چای و میوه آوردم و کنارش نشستم که گفت: مادر جان هفته آینده که عروسی مریم (فاطمه) است، برای شما و پدر بلیط هواپیما تهیه کردم که ان‌شالله دوازدهم برای برگزاری عروسی همه ما هم به تهران برویم.

آرشام سرما خورده بود و ناخوش احوال بود. زهرا خانم گفت: شب گذشته آرشام را دکتر بردیم و تا ساعت ۳ صبح درگیر بودیم. گفتیم: مادر ای کاش به خانه ما آمده بودید تا ما هم کمک حالتان شویم.

زهرا خانم گفت: مادر نگران بی خواب شدن شما شدیم. از جای برخاستم و برای آرشام دمنوش به‌دانه درست کردم و گفتم: زهرا جان آب جوش به این آب نارنج اضافه کنید و به او بدهید تا حالش بهتر شود.

سریع دوپیزه شیرازی درست کردم. علی رضا در بین غذاها دوپیزه را هم خیلی دوست داشت. سفره را انداختم. چند لقمه‌ای خوردند و رفتند.

عصر همان روز به تلفن همراه علی رضا تماس گرفتم. آهسته صحبت می‌کرد. پس از احوال پرسیدم: مادر جان ما که امروز همدیگر را دیدیم! گفتم: می‌دانم دوست داشتیم صدایت را بشنوم. علی رضا گفت: در حال خواباندن آرتین هستم با شما تماس می‌گیرم. آرتین را جور دیگری دوست داشت. هیچ کس حق نداشت که به آرتین نازکتر از گل حرفی بزند. به ما می‌گفت آینده‌ی خوبی در انتظار آرتین است. شب ساعت ۱۱ با من تماس گرفت و آن آخرین باری بود که صدای زیبای علی رضا را از پشت تلفن شنیدم.

**چگونه از شهادت فرزندان مطلع شدید؟**

نوهام مریم جان می‌گوید: چهارشنبه مادر قصد خرید داشت و به من گفت که به خاطر شرایط نابسامان جامعه نیازی نیست شما بیرون بیایید و ما خریدها را انجام می‌دهیم. پس از اتمام خریدها به زیارت حرم مطهر شاهچراغ علیه السلام می‌روند.

نماز مغرب و عشا را خواندم که مریم تماس گرفت و گفت: عزیزجان مامان و بابا به زیارت حرم شاهچراغ رفته بودند هرچی زنگ می‌زنم گوشی‌شان را جواب نمی‌دهند. نگران شدم تلفن را برداشتم و یکی از آشنایان زنگ زدم ولی آنها هم خبری نداشتند. خبر را از تلویزیون شنیدم و دلشوره‌ام چند برابر شد.

ساعت ۱۱ شب بود که متوجه شدم عزیزانم را در این حادثه از دست داده‌ام. از حال و هوای مادر داغ دیده چه می‌توان گفت. سه داغ بر سینه‌ام سنگینی می‌کند. برای کدامیک از عزیزانم شیون کنم. برای عروسم زهرا، نوهام آرشام یا تک پسر علی رضا یا برای یتیم شدن آرتین. برای کدامیک گریه کنم.

روز شماری می‌کردم که پسر بازنشسته شود و برای همیشه به شیراز بیاید تا هر هفته روی ماهش را ببینم. ولی حسرتی در دلم ماند، آنها رفتند و سعادت‌مند شدند و ما ماندیم با

خاطراتشان...

اکنون با گذشت از آن واقعه‌ی تلخ، هنوز قلبم رفتش را نپذیرفته است. با خودم می‌گویم علی رضا بندرعباس است و مدتی دیگر به خانه می‌آید و با هم چای می‌خوریم. گذر شبانه روز را متوجه نمی‌شوم.

پس از شهادت یکی از همکاران علی رضا از بندرعباس برای عرض تسلیت به منزل ما آمد و پلاکاردی را در درب منزل نصب کرد. چند روز بعد دخترم گفت: مادر دیشب خواب علی رضا را دیدم. در خواب از من پرسید چرا این پلاکارد را در درب منزل نصب کرده‌اید؟ گفتم: داداش شما شهید شده‌اید گفت: نه من شهید نشده‌ام و زنده‌ام.

**از روز تشییع و خاکسپاری شهید بگوئید:**

روز جمعه ششم آبان برای دیدن پیکر عزیزانم به دارالرحمه شیراز رفتیم. زمانی که او را دیدم چشمانش نیمه باز بود. باحالی نزار پرسیدم چرا چشمان علیرضا باز است. گفتند چشم انتظار بوده...

پس از آن برای تشییع پیکر شهدا به مشهد مقدس رفتیم. زمانی که گنبد آقا را دیدم گفتم: آقا جان عزیزانم را برای شفاعت به نزد شما آورده‌ام آنها را شفاعت کنید و برای آرتین از آقا طلب خیر و آرامش کردم. زمان خاکسپاری دیدم چشمان علیرضا بسته شده است گفتم مامان حلالم کن و بعد آن را به خاک سپردند. برای علیرضا مراسم ختم انعام برگزار کردم و به خاطر علاقه‌ای که به دوپیزه داشت برای خیرات همین غذا را درست کردم و از مهمانان پذیرایی کردم. کمی از حال و هوای آرتین در زمان وقوع حادثه و پس از آن بگوئید:

آرتین هم آن روز همراه مادر پدر و برادر برای خرید و سپس زیارت به حرم مطهر شاهچراغ (ع) رفته بودند که متأسفانه پدر، مادر و همبازی کودکی‌اش آرشام در برابر دیدگانش به شهادت رسیدند. آرتین بهت زده بود. او را به خاطر جراحات وارده به بیمارستان منتقل و سپس با اجازه پدر بزرگش به اتاق عمل بردند. آرتین به پسر علی رضا وابسته بود او حال غریب و عجیبی داشت. پس از عمل و به هوش آمدنش، حال نامساعدی داشت و بی‌قراری می‌کرد. اکنون زمانی که از آرتین و آرزوهایش می‌پرسم در جواب می‌گوید بابا برگردد. علیرضا گاهی برای آرتین کودک می‌شد با شوخی و شیطنت‌های بچه‌گانه با او رفتار می‌کرد.

این روزها از ساعت ۱ تا ۴ در حرم مطهر شاهچراغ بر سر مزار عزیزانم می‌نشینم. به علی رضا می‌گویم: یادت می‌آید دوران نوجوانی سر به سر خواهرت می‌گذاشتی می‌گفتی فاطمه تو سر راهی هستی... خاطرت هم با گریه نزد من می‌آمد و شکایت می‌کرد و من مثل همیشه می‌گفتم آقا علی سر به سر خواهرت نزار. دوست دارم آن روزها دوباره تکرار شود. بیایی و در کنار هم بنشینیم. آنها رنگین کمان زندگی ما بودند. سر مزارش می‌روم و می‌گویم علی آقا شما که شهید شدین برای آرام شدن دل مادر به خواب من هم بیایید.



درس می‌شود، در اولین برخورد می‌تواند دانش‌آموزان خود را تا حدودی از لحاظ هوش، استعداد و ادب ارزیابی کند. اولین آشنایی بنده با دانش‌آموز پایه‌ی پنجم آقا آرشام سال گذشته رقم خورد.

مهر سال ۴۰۱ و روز اول مدرسه بود. زنگ مدرسه به صدا در آمد. لیست حضور و غیاب را برداشتم و وارد کلاس شدم. همان هیاهوی همیشه مدرسه... همه بچه‌ها برپا دادند. کلاس به روال همیشه با یک خوش‌آمدگویی شروع شد. زنگ تفریح زده شد. بچه‌ها از کلاس خارج شدند. در حال جمع کردن وسایل‌هایم بودم، دانش‌آموزی جلو آمد. کنار میزم ایستاد و گفت: «استاد، من آرشام سربایدان هستم. سال قبل (چهارم) نماینده کلاس بودم. همه بچه‌ها از سال قبل در این کلاس بوده‌اند و همدیگر را خوب می‌شناسیم؛ اگر لازم باشد به شما کمک کنم.» لبخندی روی لبانم نشست. طرز ایستادن ادب و نزاکت و حتی جمله‌بندی‌اش متفاوت بود. جالب بود که مرا استاد صدا می‌زد. گفتم: پسر من ممنونم از درک و فهم بالای شما، سر فرصت حتما در این مورد باهم صحبت می‌کنیم.»

#### وضعیت درسی آرشام چگونه بود؟

آرشام در «درس، اخلاق و مرام» ممتاز کلاس بود. نجابت، پختگی، مسئولیت‌پذیری و درک و فهم بالا، او را خاص کرده بود. آرشام گلی بود که گلچین شد.

مدتی پس از شهادت آرشام، کارنامه‌های نوبت اول را چاپ کردند و به معلمین دادند. کارنامه‌ها را برداشتم و نمرات بچه‌ها را نگاه می‌کردم که به کارنامه آرشام رسیدم. بغضی گلوریم را گرفتم. برای پروازت زود بود ولی قطعا تو برگزیده شدی، تا جهانی را با شهادتت به لرزه در آوری... آن کارنامه را به یادگار نزد خود داشتم. البته یادگاری از نوجوان شهیدمان زیاد دارم. صدای زیبایش به هنگام روخوانی درس و...

آخرین دیدار شما با آرشام چه زمانی بود، خاطره‌ای به یاد دارید؟

چهارشنبه ۴ آبان ماه بود. آرشام پس از دو روز غیبت به مدرسه آمد. علت غیبتش را می‌دانستم. (آنفولانزا گرفته بود). زنگ کلاس زده شد. همه دانش‌آموزان سر کلاس حاضر شدند. آن ساعت فارسی داشتیم. در حین درس دادن و قدم زدن در کلاس، کتاب آرشام توجه‌ام را جلب کرد. به او گفتم: آرشام جان چرا کتابت خط خطی است؟ گفت: برادر کوچکم آرتین آن را خط خطی کرده است. گفتم: پسر من مراقب تمیزی دفتر و کتابت باش.

زنگ تفریح به صدا در آمد. در که باز شد خانم اسماعیلی (مادر آرشام) را با آرتین دیدم. گویا آمده بود تا برای عروسی دخترش چند روزی برای آرشام مرخصی بگیرد. آرشام به بچه‌ها گفته بود که عروسی خواهرم در پیش است و روز جمعه به تهران می‌رویم. خیلی خوشحال بود. به احترام خانم اسماعیلی ایستادم سلام کردم و گفتم: «خانم سربایدان درود



## بال شهادت، برای پرواز یک دانش‌آموز

درآمد

به سراغ عبدالله اسدی معلم دانش‌آموز شهید آرشام سربایدان می‌رویم. معلمی که این شغل را برای خدمت به آینده‌سازان کشورش انتخاب کرده است. او می‌گوید معلمی به من انرژی مضاعفی می‌دهد. این معلم دلسوز خاطراتی از روزهای تحصیل شهید آرشام سربایدان دارد که در گفتگو با شاهد یاران روایت می‌کند.

با تشکر از وقتی که در اختیار ما قرار دادید، لطفاً خودتان را بیشتر معرفی کنید.

عبدالله اسدی قجرو هستم. معلم دانش‌آموز شهید، آرشام سربایدان از شهدای حمله تروریستی به حرم مطهر شاهچراغ(ع).

تدریس را از چه سالی آغاز کردید؟

تدریس در آموزش پرورش و به نوعی خدمت به آینده‌سازان کشورم را از سال ۱۳۸۹ در شهرستان زرقان آغاز کردم. سال گذشته (۱۴۰۱) از شهرستان زرقان که در مدرسه شهیدمرادی مدیر مدرسه بودم؛ به شیراز انتقالی گرفتم و در ناحیه ۳ آموزش و پرورش تدریس را ادامه دادم.

ماجرای انتقالی بنده به شیراز و ادامه خدمت در ناحیه ۳ یک

مشیت و تقدیر الهی بود. شاید تقدیر این بود که با حسین فهمیده زمانه‌ی خود آشنا شوم. در ابتدای انتقالی اصرار بر این بود که پست معاون مدرسه را به بنده محول کنند ولی دلم به این کار راضی نمی‌شد. بنده کار دفتری را دوست نداشتم و دوست داشتم بین بچه‌ها باشم. معلمی به من انرژی مضاعفی می‌دهد.

بر اساس تجربه و ابلاغیه‌ام در پایه چهارم ابتدایی باید این دوره را انتخاب می‌کردم ولی نمیدانم چرا اصرار بر این داشتم که با تدریس در پایه پنجم ابتدایی موافقت کنند. پس از دو هفته خبر موافقت و صدور ابلاغیه در این پایه ارسال شد.

از اولین دیدار خود با آرشام بگویید:

در ابتدا باید بگویم، معلم یا دبیر زمانی که وارد کلاس

بر شرف شما که چنین پسری را تربیت کرده‌اید. آرشام از نظر درس و اخلاق یکی از بهترین دانش‌آموزان کلاس است.» خانم اسماعیلی جریان ازدواج دخترش را عنوان کرد و گفت آرشام چند روزی نمی‌تواند به مدرسه بیاید. آرشام نگاهی به من کرد و گفت: «آقا اجازه هست برم؟ گفتم: آره پسرم اجازه هست، تو دانش آموز فهیم و باهوشی هستی درست را بدون تذکر دادن می‌خوانی. خیلی خوشحالم که امسال چنین دانش آموز باهوشی دارم.» آرشام با لبخندی نگاهم کرد. لبخند آن روز آرشام در ذهنم ثبت شد و هیچگاه از یاد نمی‌رود. آرشام مرا یاد پسر ۹ ساله‌ام می‌انداخت. حس و علاقه‌ام به آرشام و بچه‌های کلاس یک حس پدرانه بود. پس از آن رو به آر تین کردم دستی بر سرش کشیدم و گفتم: عمو جان کتاب داداش رو خط خطی نکن. اینطوری نمی‌تونه درس بخونه ها... باشه؟ با یک مکشی گفت: باشه.

### شما چگونه از شهادت آرشام مطلع شدید:

همان روز پس از مدرسه به خانه رفتم. خانه ما در زرقان است. لیست اسامی بچه‌ها را نیز همراه خود به خانه بردم. در این مدت گاهی اسامی بچه‌های کلاس را برای همسرم می‌خواندم. پس از نماز مغرب و عشاء خبر تیراندازی در حرم را از طریق تلویزیون شنیدم. خبر ناگواری بود. پس از دقایقی اسامی در تلویزیون زیرنویس شد. همسرم با اضطراب مرا صدا زد و گفت: یکی از دانش‌آموزان در این حادثه بوده. گفتم: نه چنین چیزی امکان ندارد... نزدیک تلویزیون شدم نام آرشام را که دیدم دستم را روی سرم گذاشتم باورم نمی‌شد. آره آرشام سرایداران بود. اکنون با وجود گذشت شش ماه هنوز رفتش را باور نکرده‌ام.

چند روز بعد به مدرسه رفتم. همه‌ی بچه‌ها گریه می‌کردند. شهادت آرشام ضربه‌ی روحی شدیدی به بچه‌ها وارد کرده بود. دانش‌آموز باهوشم اکنون جایش میان بچه‌ها خالی بود. جای خالی آرشام را با شاخه‌های گل پر کردیم.

بچه‌ها پس از ۴۰ روز کمی به حالت عادی خود برگشتند. اردیبهشت ماه ۱۴۰۲ روز آخر مدرسه همه‌ی بچه‌ها در کلاس نشستند. عکس آرشام را روی نمیکت خالی‌اش گذاشتم و روبه بچه‌ها گفتم: «بچه‌ها این دنیا ارزش

ماجرای انتقالی بنده به شیراز و ادامه خدمت در ناحیه ۳ یک مشیت و تقدیر الهی بود. شاید تقدیر این بود که با حسین فهمیده زمانه‌ی خود آشنا شوم.



ناراحت کردن و دل شکستن کسی را ندارد. ببینید آرشام روز اول مدرسه روی این نیمکت در کنار شما بود ولی الان که سال تحصیلی تمام می‌شود در بین ما نیست. پس همه درس بگیریم که دنیا در حال گذر است با همه خوب باشید و خوبی کنید.»

**کلام آخر:**

ما ترک‌ها اعتقاد داریم که خون و آه مظلوم بر زمین نمی‌ماند، مطمئن هستم که خون گرم آرشام گریبان عاملینش را خواهد گرفت.

در ادامه این گفتگو با مدیر مدرسه شهادی شوش هم‌کلام می‌شویم.

با تشکر از وقتی که در اختیار ما قرار دادید، لطفاً خودتان را بیشتر معرفی کنید.

مسعود معصومی هستم مدیر مدرسه شهادی شوش. (ناحیه ۳ آموزش و پرورش شیراز). خدمت در آموزش پرورش را از سال ۱۳۷۰ با تربیت معلمی در شهرستان لامرد آغاز کردم. پس از آن ۷ سالی را در شهرستان کوار و در نهایت در ناحیه ۳ شیراز خدمتم را ادامه دادم.

آیا خاطره‌ای از اولین دیدار خود با آرشام به یاد دارید: بله. تابستان سال ۱۴۰۰ بود. آرشام همراه با پدر و مادر برای ثبت نام به دفتر مدرسه آمدند. آقای سرایداران انسانی و ارسته، بسیار متین و باادب بود. به او گفتم: جناب سرایداران بنده

چندسالی است که در این مدرسه خدمت می‌کنم، فامیلی شما را تاکنون نشنیده‌ام. شما اصالتاً اهل کجا هستید؟ گفت: بنده اصالتاً شیرازی هستم. سالهاست در نیروی دریایی ارتش در بندرعباس خدمت کردم و اکنون بازنشسته شدم. در دوران خدمتم همراه با خانواده در بندر عباس زندگی می‌کردیم. اکنون به زادگاه خود برگشته‌ام.

نام آرشام را نوشتم. حق بیمه را پرداخت کردند و در ادامه داوطلبانه سهم مشارکت در مدرسه را چندبرابر از مبلغ ذکر شده پرداخت کرد.

کلاس به خاطر شیوع ویروس کرونا به صورت مجازی شروع شد. آن ایام مرتب وضعیت درسی دانش‌آموزان را از معلمین رصد می‌کردم. معلم آرشام همیشه از او تعریف می‌کرد. می‌گفت: این پسر هوش فوق العاده‌ای دارد و در درس به بچه‌ها کمک می‌کند و به گونه‌ای دست راست من محسوب می‌شود. فروردین ماه که مدارس حضوری شد، به عین این مسئله را دیدم. به محض اتمام کلاس آرشام به معلم خود کمک می‌کرد و وسایلهاش را به دفتر می‌آورد. یک ماه بعد که مقارن بود با ۲۷ اردیبهشت ۱۴۰۱ و روز آخر مدرسه. بچه‌ها همه دور هم جمع شده بودند تا عکس یادگاری بگیرند. به جمع آنها پیوستم و عکسی را به یادگار ثبت شد. چند دقیقه بعد آرشام با آن چهره‌ی معصوم و زیبایش کنارم آمد و گفت: «آقا مدیر من شما را خیلی دوست دارم، شما انسان خیلی خوبی هستید.» لبخند زدم، دستی روی سرش کشیدم و گفتم: ممنونم پسر.

صبح روز چهارشنبه ۴ آبان ماه، خانم اسماعیلی (مادر آرشام) همراه با فرزند کوچکش آر تین حدود ساعت ۱۰ به مدرسه آمدند. آر تین شیطنت و خوش زبانی همیشگی را داشت. وارد دفتر مدرسه شدند. آرشام آنفولانزا گرفته بود و دو روز (دوشنبه و سه‌شنبه) به مدرسه نیامده بود. خانم اسماعیلی گواهی پزشک را به دفتر آورد و تحویل داد. مادر آرشام حدود ۲۰ دقیقه پشت درب کلاس ایستاد تا زنگ تفریح به صدا درآید. بعضی از خانواده‌ها گاهای بدون هماهنگی وارد کلاس می‌شوند و نظم کلاس برهم می‌خورد. ولی ایشان تا اتمام کلاس ایستادند.

عصر همان روز خبر شهادت را شنیدم. خیلی ناراحت شدم. روز بعد با معلمین و مسئولین آموزش پرورش به منزل ایشان رفتم. روز شنبه نیز همراه با معلمین، دانش‌آموزان و اولیاء در تشییع این شهدای عزیز شرکت کردیم.

پس از شهادت آرشام؛ در جمع معلمین گفتم که آرشام دانش‌آموزی مودب، مهربان و باهوش بود. او لیاقت شهادت در مکانی مقدس را داشت. او رفت تا برای دانش‌آموزان و حتی معلمین الگو باشد.

گاهی به این فکر فرو می‌روم که شاید خداوند تبارک تعالی، پادشاه ۳۲ سال خدمت در مناطق محروم را با مدیر و معلم آرشام بودن به بنده ارزانی داشت.





امور ایثارگران فراشبند بود همزمان با بنده در جبهه بود. او در عملیات کربلای ۴ که فرمانده غواصان، گردان امام علی (ع) بود به شهادت رسید. پیکرش بعد از عملیات کربلای ۵ بعد در رودخانه پیدا شد. کمی از خواهر بگویید. در چه تاریخی و کجا به دنیا آمد؟

خواهرم، زهرا اسماعیلی ۲۲ شهریور ماه ۱۳۵۵ در شیراز به دنیا آمد. دوران کودکی را در کوه‌های زیبای سیخ‌دارنگون گذراندیم. ما ۶ فرزند بودیم و زهرا فرزند چهارم خانواده بود. ۷ ساله بود که راهی مدرسه شهید علیرضا قاسمی شیراز شد و دوران راهنمایی هم به مدرسه نوروبزانی رفت.

**خاطره ای از دوران کودکی خواهر به یاد دارید:**  
بله. یک شب تابستانی همه در حیاط خانه دور هم نشسته بودیم. آن زمان زهرا ۱۱ سال داشت. گرم صحبت کردن بودیم که زهرا جیغ زد. عقربی پایش را نیش زده بود. آن روزها مثل امروزه وسیله نقلیه و تاکسی زیاد نبود. بلافاصله زهرا را روی دوشم انداختم و تا خیابان اصلی و محل عبور ماشین دویدم. او را به بیمارستان سعدی رساندم. جالبی این ماجرا این بود با وجود اینکه ۱۱ سال داشت ولی چادر پوشیده بود و چادرش را محکم گرفته بود.

**چه تاریخی ازدواج کرد:**  
سال دوم راهنمایی که بود اولین خواستگار قدم به خانه‌ی ما گذاشت ولی جواب رد دادیم. آن زمان بنده

گفتگو با عباس اسماعیلی برادر شهیده زهرا اسماعیلی

## مادر و فرزند در مسیر شهادت

### درآمد

«عباس اسماعیلی» برادر شهیده زهرا اسماعیلی و دایی شهید دانش آموز آرشام سرایداران است. از سال ۶۰ تا ۶۷ در جبهه‌های جنگ تحمیلی حضور داشته و همچنان آرزوی شهادت دارد. معتقد است خواهرش زهرا از او پیشی گرفت. این برادر بزرگوار ناگفته‌هایی از خواهر و خواهرزاده شهید خود دارد که در گفتگو با شاهد یاران روایت می‌کند.

### کردید:

سال ۱۳۶۰ بنا بر وظیفه‌ای که در آن زمان احساس کردم عازم جبهه‌ی نبرد شدم. و در عملیات‌های «والفجر یک» و «مقدماتی»، فتح المبین، عملیات کربلای ۴ و... شرکت کردم. (در عملیات فتح المبین فرمانده تانک بودم). یکی از خویشاوندان مادری‌ام به نام «غلامحسین کرمی» که او را عمو صدا می‌زدم و رئیس بنیاد شهید و

با تشکر از وقتی که در اختیار ما قرار دادید، لطفاً خودتان را بیشتر معرفی کنید.

عباس اسماعیلی هستم. برادر شهیده زهرا اسماعیلی از شهدای ترور حرم مطهر احمدین موسی الکاظم (ع). سال ۱۳۴۲ در شیراز به دنیا آمدم و اکنون بازنشسته نیروهای مسلح هستم. چه سالی عازم جبهه شدید و در چه عملیاتی شرکت



مدام گریه می‌کرد. تشییع حاج قاسم را که از تلویزیون دید زنگ زد و گفت: چه تشییع باشکوهی، یعنی می‌شود یک روز تشییع من هم به این اندازه باشکوه شود؟! چه دعایی. زهرا در حرم امن الهی آسمانی شد و برای تشییع‌اش از جای جای ایران آمدند.

**شما چگونه در جریان شهادت خواهر قرار گرفتید:**  
چهارشنبه ۴ آبان ماه بود. نماز مغرب و عشا را خواندم. تلویزیون روشن بود که خبر ترور را زیرنویس کردند. همان لحظه نواهم زنگ زد و گفت: بزیند شبکه فارس، به حرم شاهچراغ حمله تروریستی شده. کانال را عوض کردم. نوشته بود ۱۵ نفر شهید و ۲۱ نفر زخمی. همان لحظه گفتم: ای کاش من هم جزء این سیزده نفر بودم. بچه‌ها گفتند: دور از جون. گفتم: مگر از شهادت بالاتر چیز دیگری هم هست؟! ولی نمی‌دانستم که خواهرم جزء شهداست. نمی‌دانستم که برای شهادت از برادرش پیشی گرفته است. من آروزی شهادت داشتم ولی نصیب زهرا شد.

برادرم زنگ زد و گفت: عکس آرتین را با دستی باندپیچی شده در فضای مجازی دیده است. او خود را زودتر از ما به بیمارستان رساند. زمانی که رسیدیم آرتین در اتاق عمل بود. او شهادت مادر، پدر و برادر را به عینه دیده بود. علیرضا علاقه خاص و عجیبی به آرتین داشت و اکنون روی تخت بیمارستان بود.

خواهرم برای آرشام خیلی برنامه‌ها داشت. آرشام نابغه بود به پسر مظلوم مودب بود ولی الان در آغوش مادر و پدر آرمیده است.

جلوی درب خانه همسایه‌ها می‌دید. می‌گفت بوی غذا در کوچه پیچیده شاید کسی هوس کند. این اخلاق حسنه را شاید به ندرت بشود دید. الان خیلی‌ها حتی از همسایه‌ی دیوار به دیوار خود خبر ندارند.

خیلی از کارهای خیر زهرا را پس از شهادتش از زبان همسایه‌ها شنیدیم. او هر روز جمعه به ما زنگ می‌زد و جویای احوالمان می‌شد. این شده بود روال همیشه زهرا.

این را هم باید بگویم که زهرا مادری مهربان و همسری دلسوز بود. چشم و هم‌چشمی نداشت و در زندگی هیچ کس دخالت نمی‌کرد البته این مورد از خصوصیات بارز علیرضا هم بود. یکی دیگر از اخلاق‌های خوب دیگر زهرا خوش اخلاقی و خنده‌رو بودنش بود. هر وقت زنگ می‌زد پر انرژی صحبت می‌کرد. درس بچه‌ها برایش مهم بود و مدام به مدرسه سر می‌زد.

با همسرم مثل دو تا دوست صمیمی و یا حتی دو تا خواهر بودند. هر وقت به شیراز می‌آمد ساعت‌ها کنار هم بودند و صحبت می‌کردند و تعریفشان تمامی نداشت.

زهرا برای آمدنش به شیراز لحظه شماری می‌کرد. می‌گفت: «ان‌شالله زمانی که او مدیم شیراز و مستقر شدیم. دوباره دور هم جمع می‌شویم، آش درست می‌کنیم، تفریح می‌ریم و...»

**به کدام یک از شهدا علاقه داشت:**

ارادت خاصی به حاج قاسم داشت. زمانی که خبر شهادت حاج قاسم را شنید. خیلی ناراحت شد. به همسرم زنگ زد و یکساعت با هم صحبت کردند. او

عازم جبهه جنگ شده بودم.

سال ۱۳۷۱ یکی از همسایگان، زهرا را به مادر علیرضا معرفی کرده بود. در ابتدا مادر علیرضا به خانه‌ی ما آمد و گفت پسرش شیراز نیست ان‌شالله مرخصی که آمد به منزلمان خواهند آمد. مدتی بعد همراه با خانواده به خواستگاری آمدند. آقا علیرضا پسر مهربان و کم حرفی بود. آن زمان دو سالی از استخدامش در نیروی دریایی ارتش می‌گذشت.

اردیبهشت سال ۱۳۷۲ عقد و یک سال بعد هم جشن عروسی را برپا کردند. آنها زندگی خوبی داشتند. سالها گذشت و خدا در ابتدا یک دختر و بعد دو پسر به آنها هدیه داد.

زمانی که فرزند اولش به دنیا آمد. گفت: به امام رضا (ع) متوسل شدم و خدا مریم را به من هدیه داد. او مریم را هدیه امام رضا (ع) می‌دانست.

زهرا ارادت قلبی به امامان و معصومین داشت. یاد دارم در گرمای بندرعباس دست از اعتقادات خود برنداشت. ماه رمضان روزه می‌گرفت و احیای شب‌های قدر را با اعمالش به جا می‌آورد. ماه محرم که می‌شد بچه‌ها را هیئت زنجیر زنی و سینه زنی می‌برد می‌گفت دوست دارم بچه‌ها با محرم و عاشورا آشنا شوند.

**چه تاریخی به شیراز آمدند:**

**سال ۱۳۶۰ بنا بر وظیفه‌ای که در آن زمان احساس کردم عازم جبهه‌ی نبرد شدم. و در عملیاتهای «الفجر یک و مقدماتی، فتح‌المبین، عملیات کربلای ۴ و... شرکت کردم.**

علیرضا چند سال پیش به من زنگ زد و گفت: «به امید خدا مدتی بعد بازنشسته می‌شوم، دوست دارم در شیراز مستقر شوم. در صورت امکان برایم به دنبال خانه باش.» با پس اندازی که داشت فقط در شاپورجان که در حومه‌ی شیراز است، می‌توانستم خانه تهیه کنم. موضوع را با علیرضا در میان گذاشتم و او پذیرفت. خرداد سال ۱۴۰۰ از خدمت نیروی دریایی ارتش بازنشسته شد و به شیراز آمدند و در شاپورجان مستقر شدند.

زهرا یکسالی را که در شاپورجان گذراند، به خاطر ارتباط اجتماعی و اخلاق خویش با اکثر خانم‌های کوچه دوست شده بود و دست بخیر بود. یکی از همسایه‌ها می‌گفت: زهرا خانم را اکثر روزها با بشقاب پر از غذا





## برای شفای همسرش به حضرت شاهچراغ (ع) متوسل شد

گفت و گوی مشروح شاهد یاران با همسر و فرزند شهید «احسان مرادی»:

از همدان، دیار هگمتانه، به همراه همسر بیمارش آمده بود تا خاک بوس حریم حضرت آل الله (ع) باشد. با همسرش در حال زیارت بود که دستی ستمگر او را به کوچه باغ شهادت رهنمون کرد. شهید «احسان مرادی» زائر حرم مطهر حضرت شاهچراغ، اهل روستای «ده پیاز» در حومه همدان بود. غرق در تمنای دل و صفای حرم بود که صدایی سکوت مناجات را در هم شکست و آن زائر غریب در اثر اصابت دو گلوله ترویسست های تکفیری به شهادت رسید. «شاهد یاران» به گفت و شنودی مشترک با همسر و دختر آن شهید پرداخته است. همسر بیمار و رنجور شهید مرادی بخاطر سکنه ای که کرده، کاملاً قادر به صحبت نیست. گاهی دختر بزرگش خانم «فاطمه مرادی» به پرسش های ما پاسخ می دهد.

ناچار با کمک یکی از پسرعموهایش زمینی را خرید و با کمک مادر و با اندک پس اندازی که داشت یک اتاق در آن ساخت که تنها یک پنجره و یک در داشت. سال بعد خدا «لیلا» را به آن ها داد و تولد خواهرم گشایش و اتفاقات زیادی را برای زندگی ساده و صمیمانه آن ها به دنبال داشت.

شغل پدرتان چه بود؟

«فاطمه مرادی دختر شهید»: پدرم تا سال ۶۸ و قبل از تولد فرزند اولش (لیلا) کشاورزی می کرد و بعد از آن در اداره آب و فاضلاب استخدام شد و تا قبل از شهادت در این مجموعه مشغول به کار بود.

همراهی زندگی انتخاب کرده بود. پس از عقد و برگزاری عروسی به منزل پدر و مادر همسر رفتیم و هفت سال با آن ها زندگی کردیم.

سال های اول این زندگی مشترک چگونه گذشت؟  
«فاطمه مرادی دختر شهید»: فرزند اول زندگی مشترک پدر و مادرم در سال ۶۷ به دنیا آمد که سرمای استخوان سوز آن سال جان نوزاد تازه متولد شده را گرفت و داغی بر دل پدر و مادر گذاشت اما این مصیبت آن ها را از ادامه زندگی سرد نکرد و پدرم برای تغییر حال و هوای مادر تصمیم گرفت تا خانه ای بسازد و مستقل شوند اما به دلیل مشکلات مالی این امر مقدور نبوده که به

با تشکر از وقتی که در اختیار ما قرار دادید، مایلم از نحوه آشنایی و ازدواج پدر و مادرتان شروع کنم. آنها چگونه با هم آشنا شدند؟

«فاطمه مرادی دختر شهید»: پدر و مادرم در یک روستا زندگی می کردند. طبعاً ازدواج سنتی داشتند. روزی پدرم در کوچه مادرم را اتفاقی می بیند و از پدر و مادرم می خواهد تا برای خواستگاری به منزل مادر بروند.

«اعظم مرادی، همسر شهید»: یادم می آید، روز خواستگاری از گوشه پرده یواشکی ایشان را نگاه می کردم که با قد و قامتی بلند و چهره ای زیبا، من را برای

درباره سبک زندگی پدر به چه شاخصه ای اشاره می کنید؟

«فاطمه مرادی دختر شهید»: بنا به رسم دیرینه روستا و اخلاق نیک پدر، او هر آنچه درآمد از زمین کشاورزی داشت را به پدر بزرگم می داد و فقط اندکی برای مخارج زندگی را برای خود نگه می داشت. در روستای ما (ده پیاز) رسم بود پدر که به سن میانسالی می رسید فرزندان ذکور باید خرج پدر و مادر را می دادند تا کمتر کار کند و زیر سایه فرزندان ذکورش بنشیند از این رو پدرم تا آخرین روزهای زندگی، پدر و مادر خود را حمایت می کرد و آن ها را بیمه هم کرده بود.

از خصوصیات اخلاقی و اجتماعی پدر شهیدتان بفرمایید؟

«فاطمه مرادی دختر شهید»: پدرم فردی مهربان، دلسوز، فداکار و مردم دار بود. خیلی هوای مادرم را داشت. به ما احترام می گذاشت. همه حواسش به ما بود. حتی امسال برای هدیه عید نوروز آینده، برای خانه من و خواهرهایم ساعت خرید. کمتر کسی را می شناسیم که از پدرم کوچکترین رنجش و ناراحتی به یاد داشته باشد. همواره به دنبال جلب رضایت اطرافیانش بود و با همه مطابق سن و حال و احوالش رفتار می کرد و از کوچک تا بزرگ احترام خاصی برایش قائل بودند. به شدت اهل مسافرت بود به طوری که از هر فرصتی برای سفر استفاده می کرد و بیشترین علاقه ایشان شهرهای زیارتی به خصوص مشهد مقدس بود، طوری که هر سال حتما باید به مشهد و زیارت ثامن الحجج (ع) می رفت.

یک روز با هم تلویزیون تماشا می کردیم. مستندی درباره یکی از شهدا پخش می شد. خوب که دقت کردم، شنیدم پدرم می گوید: «چی می شد ما هم شهید می شدیم و به این سعادت می رسیدیم!» خدا حرف دلش را شنید و به آرزویش رسید. شهادت حقش بود اما مظلومانه رفت. پدرم نمی توانست و دوست نداشت ناراحتی ما را ببیند. خدا هم طوری ما را بیمه کرد که ما اصلا غم نداشته باشیم و نگوییم پدرمان مرده و بگوییم شهید شده.

می شد ما هم شهید می شدیم و به این سعادت می رسیدیم! خدا حرف دلش را شنید و به آرزویش رسید. شهادت حقش بود اما مظلومانه رفت. پدرم نمی توانست و دوست نداشت ناراحتی ما را ببیند. خدا هم طوری کرد که ما اصلا غم نداشته باشیم و نگوییم پدرمان مرده و بگوییم شهید شده.

چطور شد که پدر و مادرتان به شیراز و زیارت حضرت شاهچراغ (ع) رفتند؟

«فاطمه مرادی دختر شهید»: پدرم، عید نوروز امسال همه ما را به مشهد برد. گویا به دلش افتاده بود که آخرین سفری است که همراه ما خواهد بود. پس از آن هم در تابستان، بدون اطلاع ما با مادرم به کربلا رفتند. وقتی که برگشتند تازه ما متوجه شدیم که آن ها به کربلا رفته اند. پدر و مادرم برای اینکه کسی به زحمت نیفتد پنهانی رفته بودند و به کسی چیزی نگفته بود. هر کسی که به دیدنش می آمد می گفت: که ما کربلا نبودیم، شاهچراغ رفته بودیم و با خنده سرش را پایین می انداخت و می گفت: باید یک سفر هم به زیارت حضرت شاهچراغ برویم، تا دروغ نگفته باشیم!

اولین روزهای آبان بیرون از منزل بود با مادرم تماس گرفت و گفت که دوست داری دوباره کربلا برویم؟ مادرم گفت: ما تازه کربلا بودیم. بلافاصله گفت: پس دوست داری شیراز و حرم شاهچراغ بریم؟ تا حالا شاهچراغ نبردمت، شاید حضرت احمدبن موسی (ع) شفایت را دادا! به دنبال این حرف مادر سکوت کرد. از سفر به شیراز بگوئید، چه زمانی تصمیم گرفتید به

هر کدام از نوه ها هم که به دنیا می آمد، بلافاصله پدرم پیشنهاد سفر مشهد را می داد و کودک تازه متولد شده را پابوس امام رضا(ع) می برد.

از علاقه و ارادت پدرتان به شهدا چیزی می دانید؟ دلش با شهدا بود. یک روز با هم تلویزیون تماشا می کردیم. مستندی درباره یکی از شهدا پخش می شد. خوب که دقت کردم، شنیدم پدرم می گوید: «چی







وارد شده و همه مردم نمازگزار را به رگبار بسته است». با لکنت زبان و پای درگیر از هرکه می رسید می خواستم کمک کند تا شاید بتوانم خبری از احسانم بگیرم ولی هیچکس نمی دانست یا نمی توانست به من بگوید چه اتفاقی رخ داده است.

#### چگونه از شهادت همسران مطلع شدید؟

«همسر شهید مرادی»: وقتی که دامادهایم به دنبال آمدند، گفتند: آقا احسان مجروح شده و در بیمارستان بستری است همان لحظه خدا را شکر کردم و سجده شکر به جا آوردم که احسان، همدم و مونس تنهایی هایم زنده است و سایه اش همچنان بر سرم. اما وقتی به همدان برگشتم و دیوارهای کوچک و خانه را سیاه پوش دیدم به یکباره تمام امیدم ناامید شد.

و سخن پایانی...

«همسر شهید مرادی»: ۸ سال است که من سگته کرده ام و بیمارم. همه کارهایم را شوهرم انجام می داد. نمی توانم خوب حرف بزنم. خداوند لعنت شان کند. من رفته بودم زیارت کنم. احسان رفت و تنهایی تا ابد سهم من و دخترانم شد. از خدا می خواهم که شفیع ما در آخرت باشد.

«فاطمه مرادی دختر شهید»: این حق ایران ما نیست که این خونها ریخته شود. انصاف نیست این انسانهای بی گناه کشته شوند. ما تا آخرین نفس پای خون شهدایمان ایستاده ایم. آمریکا و داعش هیچ غلطی نمی توانند بکنند.

حرم در حال فرار بودند. به سختی و با عسایر سعی کردم تا از میان جمعیت عبور کنم. ولی هر بار که می افتادم، ناامیدتر از قبل بلند می شدم و دنبال احسان می گشتم. کسی هم به کمک تان آمد؟

«همسر شهید مرادی»: بله. یک جوان بسیجی و دو خادم از راه رسیدند و کمک کردند تا از حرم بیرون بروم. اضطراب و دلشوره تمام وجودم را فراگرفته بود. نمی دانستم در شهر و دیار غریب بدون احسان چه کنم؟ پای جستجو کردن هم نداشتم. آنجا فقط گریه می کردم و از خدا کمک می خواستم. در حیات حرم گفتند: «یک نفر

#### زیارت حضرت شاهچراغ بروید؟

«همسر شهید مرادی»: عصر همان روزی که به شیراز رسیدیم، مستقیم به حرم رفتیم. بنا بود بعد از زیارت و خواندن نماز مغرب و عشا به دنبال مسافر خانه بگردیم. در مسیر منتهی به حرم از کنار بازار عبور کردیم. آقا احسان همیشه مراقب من بود تا با عسایر نیفتیم و خیلی مراعات حال مرا می کرد. ولی آن روز در بازار حس کردم، حال خودش نیست. نگران و مشوش بود. دستم را نمی گرفت. قدم زنان کنارم حرکت می کرد.

چرا؟ فکر می کنم اضطراب داشت که هرچه زودتر به حرم برسیم. در قسمتی از بازار کنار حرم فروشگاه های لباس بچگانه زیادی بود. خواستم که بایستد تا از آن ها را برای نوه هایمان بخریم برخلاف همیشه مخالفت کرد و اصرار داشت که هرچه سریع تر به حرم برویم. به سختی همراهش شدم و به حرم رسیدیم. ساک ها را به امانتداری تحویل دادیم و وارد صحن شدیم بعد از گرفتن وضو دیگر آقا احسان را ندیدیم و دیدار ما به قیامت ماند. از لحظات حادثه و حمله تروریست ها به حرم بگویید؟

«همسر شهید مرادی»: وسط نماز مغرب و عشا بودیم که ناگهان صدای خیلی وحشتناکی از قسمت مردانه آمد. در لحظه اول فکر کردم بمب گذاشته اند، ولی صداها نزدیک و نزدیک تر می شد و پس از مدتی سکوت همه جا را فراگرفت. نمی دانستم چه باید بکنم. ترس تمام وجودم را فراگرفته بود. تنها کاری که از دستم برآمد این بود که شماره همسر را بگیرم. یک بار، دوبار، سه بار. ولی جواب نمی داد. همه مردم به سمت خروجی های

یکی از روزهای اول آبان ماه پدرم با مادر تماس گرفته و گفت که دوست داری دوباره کربلا برویم؟ مادرم گفته بود: ما تازه کربلا بودیم. پدر جواب داده بود: پس دوست داری شیراز و حرم شاهچراغ برویم؟ تا حالا شاهچراغ نبردمت. شاید حضرت احمد بن موسی (ع) شفایت را داد! به دنبال این حرف مادر سکوت کرد.

# آرزوی که پس از شهادت اجابت شد

## درآمد

شهید بهادر آزادی شیری فرزند همت، ۶۰ ساله از عشایر غیور خطه فارس از ایل خمسه اهل بهمنی از توابع دهستان میانجنگل شهرستان فسا بود که علاوه بر حرفه کشاورزی و دام پروری به شکسته بندی هم آشنا بود و با نیت رضای الهی و برطرف کردن درد و رنج هم محلی های خود نزدیک به ۲۰ سال به این کار مشغول بود. شهید بهادر آزادی شیری از شهدای حمله تروریستی چهارم آبان ۱۴۰۱ به حرم شاهچراغ (ع) است، شهیدی که در آن روز همراه با همسر خود به شیراز آمده و در زمان تشریف به حرم مطهر، توسط فرد مسلح به شهادت رسید. شاهد یاران با سلمان آزادی شیری فرزند آن شهید به گفتگویی مشروح پرداخته که در ادامه می آید.



با تشکر از وقتی که در اختیار ما قرار دادید، لطفاً خودتان را بیشتر معرفی کنید.

سلمان آزادی شیری هستم. سال ۱۳۷۱ در شهرستان فسا به دنیا آمدم و تحصیلاتم را تا مقطع دیپلم در شهرستان گذراندم.

پدر شهیدتان را چگونه معرفی می کنید؟

پدرم، بهادر آزادی شیری مهر سال ۱۳۴۱ در سیاه چادرهای عشایری در روستای بهمنی میانجنگل شهرستان فسا به دنیا آمد. تحصیلات خود را از ۷ سالگی آغاز کرد و تا پنجم ابتدایی پشت سر گذاشت. او کودکی و جوانی خود را در کوه‌های سرسبز فارس با دامپروری گذراند. در همان اوان جوانی در روستای بهمنی یکجا نشین شد. او در کنار پدرش کار شکسته بندی را هم گذراند. هیچ وقت برای این کار هزینه‌ای دریافت نمی‌کرد. پدر بزرگ مسجدی را در روستای پانعل احداث کرده بود و هر شخصی که به اصرار خودش هزینه‌ای می‌خواست بدهد می‌گفت برای کمک به مسجد هزینه را پرداخت کنید. پدر نیز راه پدر بزرگ را به همین شیوه ادامه داد. از هر فرصتی برای کمک به مردم استفاده می‌کرد. این راهم بگویم که پدر هیچ هزینه‌ای برای شکسته بندی دریافت نمی‌کرد. او روزهای سختی را پشت سر گذاشته بود و گاهی به ما می‌گفت: قدر داشته‌هایتان را بدانید ما در دوران کوکی تنها با لبنیات و محصولات تولیدی خود شکممان را سیر میکردیم و گاهی نیز حتی نانی برای خوردن نداشتیم.

پدرتان در چه سالی ازدواج کرد و آیا نسبت خویشاوندی داشتند؟

پدر و مادر، از خویشاوندان دور هم هستند که سال ۱۳۶۰ ازدواج کردند. زندگی خیلی خوبی داشتند و ما زیر سایه مادر و پدری پر محبت قد کشیدیم و بزرگ شدیم. ثمره این ازدواج ۹ فرزند بود. بنده فرزند هفتم خانواده هستم.

مادر می‌گفت: پدرتان همیشه خوش رو و خوش اخلاق بود. هیچ‌گاه یاد ندارم که ناشکری کرده باشد. زمانی که فرزند پنجم مان به دنیا آمد و متوجه شد که دختر است دست به سمت آسمان بالا برد و خدا را بابت نعمتی که به ما داده است شکر کرد و به من گفت: «اصلاً ناراحت نباش، خدا خود صلاح زندگی همه را می‌داند او روزی دهنده است...» ۱۹ مرداد ۱۳۹۸ مادر دار فانی را وداع گفت و به دیار ابدی شتافت. داغ مادر برایمان سخت بود و بی‌تابی می‌کردیم. پدر در کنار اشک‌هایی که می‌ریخت به ما دلداری می‌داد.

این مدت پدر خیلی تنها بود. ما فرزندان هم ازدواج



شادی آنها را ببینم. پس از ازدوجمان اولین توصیه‌اش به ما خواندن نماز اول وقت بود. مدام به ما توصیه و یادآوری می‌کرد که نماز را با آرامش بخوانید می‌گفت نماز انسان را به خدا نزدیک می‌کند.

از آخرین دیدار یا تماس با پدرتان بگویید؟ خبر شهادت را چه کسی به شما داد؟ حال شما در آن لحظه و رویت پیکر پدرتان چه بود؟

۴ آبان ماه بود. پدر تماس گرفت و گفت: امروز به شیراز می‌آیم تا به بچه‌ها سر بزنم. طبق روال همیشه در ابتدا برای عرض ارادت به حرم شاهچراغ(ع) رفت. چند ساعتی گذشت. حدود ساعت ۶ بود که همسر پدرم به گوشی خواهرم زنگ زد و با حالی پریشان و سراسیمه گفت: تیر خوردیم، تیر خوردیم... هر چه خواهرم صدایش می‌زد متوجه نمی‌شد و تلفن قطع شد. هر چه تماس گرفتیم تلفنش در دسترس نبود. به گوشی بابا زنگ زدیم او هم جواب نداد. بعد از تماس خبر ترور حرم را شنیدیم. حالمان خوب نبود. باورمان نمیشد در حرم شاهچراغ این اتفاق رخ داده باشد.

بلافاصله به سمت حرم رفتیم. نمی‌دانم مسیر را چگونه رفتیم. همه‌ی خیابانهای منتهی به حرم شلوغ بود. ماشین را در کوچه‌ای پارک کردیم و به سمت حرم دویدیم. بین راه مدام تماس می‌گرفتیم. ولی پدر جواب نمی‌داد. به حرم که رسیدیم گفتند زخمی‌ها را به بیمارستان بردند. در ابتدا به بیمارستان نمازی رفتیم. ولی خبری از بابا نبود. توی خیابان سرگردان بودیم و حال خوبی نداشتیم. نیمه شب بود که به خانه رسیدیم.

صبح روز بعد حال خوبی نداشتیم. همراه با همسرخواهرم آقا مهدی به پزشک قانونی رفتیم. آنجا ما را به شعبه ۵ آگاهی ارجاء دادند. به آگاهی که رسیدیم. مهدی به خاطر وضع روحی‌ام گفت تو بمان من وارد می‌شوم. ۲۰ دقیقه طول کشید تا آمد هر دقیقه که می‌گذشت حالم بد و بدتر می‌شد. از

قاسم، همیشه می‌گفت: «او مردی به تمام معنا بود. و می‌گفت شهادت حق شایسته و برآورنده قامت رعناي حاج قاسم بود.

از اخلاق، رفتار و منش پدر بگوئید. رفتار ایشان چگونه بود؟

همیشه خندان بود. حتی در اوج خستگی یا ناراحتی با تبسم برخورد می‌کرد. برای همه غریب و آشنا هم نداشت. وجودش مایه برکت و آرامش ما فرزندان بود. بعد از مادر قدر پدر را بیشتر از همیشه می‌دانستیم. اما نمی‌دانستیم که انقدر زود قرار است گرد یتیمی بر چهره‌مان بنشیند. یک روز تعطیلی طبق روال همیشه در خانه پدری دور هم جمع شدیم. نوه‌ها بازی می‌کردند. به سمتشان رفتم تا آنها را آرام کنم. پدر مانع این کار شد و گفت: بگذارید تا راحت باشند، ان شالله که درب خانه‌ام همیشه بر رویشان باز باشد تا

پدر نمازش را همیشه سروقت می‌خواند. هرگاه صدای اذان از گلدسته‌های مسجد بلند می‌شد بلافاصله خود را بالا می‌زد وضو می‌گرفت و به ایستاد. او به خوش مرامی و خوش اخلاقی در خانواده، اقوام و دوستان معروف بود و ناملايمات زندگی هیچگاه در اخلاق او تأثیری نگذاشت. پدر در روستا حکم ریش سفید و معتمد را داشت. هر شخصی کمکی می‌خواست به او مراجعه می‌کرد. پدر اعتقاد و علاقه فراوانی به زیارت قبور امامان معصوم و امامزادگان داشت. مزار یکی از امامزادگان جلیل‌القدر به نام امامزاده اسماعیل در نزدیکی محل زندگیمان است. شجره ایشان به نوادگان حضرت ابالفصل العباس(ع) برمی‌گردد. پدر هر وقت از آن مکان می‌گذشت به رسم ادب، از ماشین پیاده می‌شد دست به سینه می‌گذاشت و سلام می‌داد. و هر زمان به شیراز می‌آمد در ابتدا به حرم احمدبن موسی الکاظم(ع) می‌رفت و پس از عرض ارادت به کارهای جانبی خود می‌رسید. هیچگاه یاد ندارم که پدر بدون زیارت این امامزاده واجب‌التعظیم به خانه برگشته باشد.

کرده بودیم. زمانی که می‌رفتم و او را تنها می‌دیدم خیلی ناراحت می‌شدم. به پدر اصرار کردیم که ازدواج کند. روزهای اول خیلی مخالفت می‌کرد. ما همه تصمیم گرفتیم تا برای پدر آستین بالا بزنیم و سرانجام پس از کش و قوس‌های فراوان اسفند سال ۱۴۰۰ با یکی از بستگان دورمان ازدواج کرد.

پدر شما به جبهه رفته بود؟

خیر پدر بنا بر دلانسی توفیق حضور در جبهه را نداشت. اما در پشت جبهه با جمع‌آوری اقلام مورد نیاز به نوعی خدمت می‌کرد. مادر و زنان عشایر نان می‌پختند و پدر آنها را جمع می‌کرد و به ستاد پشتیبانی می‌رساند.

از دوران کودکی خود در کنار پدر و سیره و شخصیت اخلاقی آن شهید بگویید.

پدر نماز یومیه را همیشه سر وقت می‌خواند. هرگاه صدای اذان از گلدسته‌های مسجد بلند می‌شد بلافاصله آستین‌های خود را بالا می‌زد وضو می‌گرفت و به نماز می‌ایستاد. او به خوش مرامی و خوش اخلاقی در خانواده، اقوام و دوستان معروف بود و ناملايمات زندگی هیچگاه در اخلاق او تأثیری نگذاشت. پدر در روستا حکم ریش سفید و معتمد را داشت. هر شخصی کمکی می‌خواست به او مراجعه می‌کرد.

پدر اعتقاد و علاقه فراوانی به زیارت قبور امامان معصوم و امامزادگان داشت. مزار یکی از امامزادگان جلیل‌القدر به نام امامزاده اسماعیل در نزدیکی محل زندگیمان است. شجره ایشان به نوادگان حضرت ابالفصل العباس(ع) برمی‌گردد. پدر هر وقت از آن مکان می‌گذشت به رسم ادب، از ماشین پیاده می‌شد دست به سینه می‌گذاشت و سلام می‌داد. و هر زمان به شیراز می‌آمد در ابتدا به حرم احمدبن موسی الکاظم(ع) می‌رفت و پس از عرض ارادت به کارهای جانبی خود می‌رسید. هیچگاه یاد ندارم که پدر بدون زیارت این امامزاده واجب‌التعظیم به خانه برگشته باشد.

یکی از آرزوهای پدر زیارت قبور انهمی اطهار بود. دوست داشت به زیارت امام رضا(ع) و امام حسین(ع) برود. دیداری که به دنیای دیگر موکول شد. آرزوی پدر پس از شهادتش به اجابت رسید. پیکرش بر روی دستان خونگرم مردم مشهد به طواف و زیارت امام رئوف رفت. تشییع با شکوهی بود. زیارت امام رئوفمان تسلاي دل زخم خورده‌مان شد.

پدر به کدام شهید ارادت خاص داشت؟ خاطره او را برایشان بگوئید.

پدر ارادت قلبی به حاج قاسم داشت. روی در و دیوار اتاقش پر بود از عکسهای حاج قاسم. زمانی که خبر شهادت حاج قاسم را شنید. خیلی گریه کرد و با برادرم ابوذری برای تشییع به کرمان رفت. زمانی که برگشت کمی آرام‌تر شده بود. در تعریف از حاج



عقب دیدمش که به سمت درب خروجی آمد. و گفت: عکس پیکری را دیدم فکر نکنم که خودش باشد... . حالش خوب نبود هیچگاه او را به این حالت ندیده بودم. زیرا او کسی بود که هیچ وقت ناراحتی خود را بروز نمی داد. همان جا بود که فهمیدم پدرم آسمانی شده اما دلم باور نمی کرد. تمام مسیر را با حالی نزار دویدم. در بین راه چند بار زمین خوردم. به اتاق مربوطه که رسیدم تمام وجودم می لرزید. هنوز ته وجودم امید به زنده بودن پدر داشتم. با خود گفتم نه بابا زنده است. به میز نزدیک شدم عکس پیکرش را دیدم. آری عکس پیکر پدرم بود. باورم نمی شد. قرارمان این نبود... در آن لحظه حالم بد شد. و تا چند دقیقه از هوش رفتم. آن روز مثل یک کابووس گذشت!

همان روز متوجه شدیم که همسر پدر، خانم «فاطمه جانفراح» در بیمارستان رجایی بستری شده است. تیر به شکم و پایش اصابت کرده بود و حال وخیمی داشت. پس از چند روز به هوش آمد. به خاطر حالش نقل شهادت پدر چیزی به او نگفتم. پس از حدود سی روز خبر شهادت پدر را متوجه شد.

همسر پدر برای ما از آن روز روایت کرد و گفت: آن روز برای زیارت به حرم رفتیم. یک دور زیارت کردیم و در حیاط حرم همدیگر را دیدیم. او آمد و گفت: من یک حاجتی دارم، بروم بگیرم و برگردم، باز هم به حرم برگشت. پس از چند دقیقه صدای تیراندازی در حرم پیچید. سراسیمه به سمت ضریح دویدم. دیدم انتهای نماز است و به پهنای صورت اشک می ریزد. گفتم: صدای تیراندازی می آید بلند شو برویم. گفت: نه صدای ترقه است. دستش را گرفتم و بلندش کردم، اشکش روی دستم ریخت. به سمت درب خروجی دویدیم. و در گوشه ای پناه گرفتیم. آن ملعون به سمت ما آمد. چند کودک در میانمان بود ولی رحمی نکرد و ما را به گلوله بست. صدای ناله و شیون بلند شد. بهادر نگاهی به من کرد و با آن حالش گفت: «هرچه تقدیرمان باشد اتفاق می افتد. اگر خدا بخواهد از اینجا سالم می رویم و اگر بخواهد، مهمان شاهچراغ میمانیم.» و آقای بهادری مهمان شاهچراغ ماند.

پس از شهادت بابا، فیلمی از ساعات آخر عمر بابرتش به دستمان رسید. در آن فیلم که در حرم شاهچراغ بود برای همه دعا کرد و گفت از خدا میخوام نظرش را از فرزندانم برنگرداند.

قرار خواهر برادری این بود که پنجشنبه ها به دیدار پدر برویم. آن روز به خانه ی پدری رفتیم. پس از احوال پرسى صدای زنگ خانه به صدا درآمد. در را باز کردم. چند نفر همراه با جوانی حدود ۲۵ ساله که روی برانکارد خوابیده بود وارد منزل پدر شدند. یکی از آن ها گفت: ما برای رفع بیماری پسرمان از اصفهان به اینجا آمده ایم او پنج سالی است که زمین گیر شده است. پدر را به گوشه ای کشاندم و گفتم: بابا واقعا می تونی

کاری برای این پسر با وضعیتی که داره انجام بدی؟ گفت: پسر شفا دست خداست، من فقط یک وسیله هستم تا جایی که یاد گرفته ام کارم را انجام می دهم مابقی صلاح و مصلحت خداست.

**یکی از آرزوهای پدر زیارت قبور ائمه ی اطهار بود. دوست داشت به زیارت امام رضا(ع) و امام حسین(ع) برود. دیداری که به دنیای دیگر موکول شد. آرزوی پدر پس از شهادتش به اجابت رسید.**

پدر کارش را شروع کرد. بیش از یک ساعت طول کشید. پس از اتمام طبابتش رو به پسر گفت: خب به یا علی بگو و بشین. آن پسر گفت: آقا نمی تونم، من ۵ سال است هر چه تلاش کردم نتونستم بشینم. پدرم بار دوم با یک صلابت و اطمینان قلبی گفت: یا علی بگو و بنشین. پسر با یک یا علی نشست. همه ی همراهانش با تعجب نگاه هم می کردند.

پس از چند دقیقه پدر گفت: بلند شو و روی پاهایت بایست. آن پسر گفت: من نمیتونم... پدر گفت: یا علی بگو... پسر بلند شد و روی پاهایش ایستاد. هیچکدام

از همراهان باورشان نمی شد پسر از خوشحالی دوست داشت فریاد بکشد. معجزه ای رخ داده بود. پدر تمامی طبابت هایش رایگان بود و حتی یک ریال هم از بیمارانش دریافت نمی کرد.

**چرا پیکر پدرتان در حرم مطهر حضرت شاهچراغ به خاک سپرده نشد؟**

دفن شدن در جوار امامزاده جلیل القدر آن هم احمدبن موسی الکاظم(ع) یکی از افتخارات است و قطعا آرزوی پدر نیز بوده است. ولیکن وصیت پدر و مادر مرحوم این بود که هر دو در کنار هم به خاک سپرده شوند. ما هم به خاطر آن وصیت، پدر را در وطنش به خاک سپردیم. جایی که نظاره گر سختی و رنج های پدر بود.

**از دیدار با رهبری پس از شهادت پدرتان برایم بگوئید؟**

دیدار با مقام معظم رهبری یکی از آرزوهای خانوادگی ما بود و هیچ وقت فکر نمی کردم به دیدن رهبر بروم. همه ۹ فرزند به دیدار رهبرمان رفتیم. لحظه دیدار بغض گلویم را گرفت. حس و حال قشنگی بود. پس از دیدار، قوت قلبی گرفتیم و آرام شدیم.

رهبر معظم انقلاب وقتی اسامی ما را خواند، فرمودند: «به به! چه اسامی زیبایی... چه پدر و مادری که این اسامی زیبا را برای شما انتخاب کردند. معلوم است که پدر و مادران انسان های مذهبی بودند و با ائمه اطهار ارتباط قلبی داشتند که اسامی زیبایی را برای شما انتخاب کردند.

پدرم خیلی اهل بیت را دوست داشت و به عشق آن ها اسامی فرزندانش را نام گذاری کرده بود. بعضی روزها که دلم می گیرد. بر سر مزار پدر و مادر می روم. سلام می کنم. می دانم که جوای سلامم را می دهند. آنجا، تنها جایی است که آرام می شوم. می دانم که پدر و مادر در آن دنیا هم برای خوب شدن حالمان دعا می کنند.







با تشکر از وقتی که در اختیار ما قرار دادید، لطفاً خودتان را معرفی کنید:

محمدکاظم کیاسی هستم. سال ۱۳۷۰ به دنیا آمدم. تحصیلاتم را تا مقطع کارشناسی ارشد در رشته جامع‌شناسی گذراندم و اکنون دبیر دوره متوسطه اول مرودشت هستم.

پدر چه تاریخی و در کجا به دنیا آمد؟ چه تاریخی تشکیل خانواده داد؟ خاطره‌ای اگر برای شما روایت کرده‌اند بفرمایید:

پدرم «محمدولی کیاسی» دهم تیرماه ۱۳۴۷ در روستای اشکجرد آبرج از توابع مرودشت به دنیا آمد. دوران تحصیلی را در روستا و سپس شهرستان مرودشت تا مقطع دیپلم رشته علوم انسانی گذراند. سال ۱۳۶۹ ازدواج کرد. مادرم می‌گوید: «ما دختر عمو و پسر عمو بودیم که یک روز عمو برای خواستگاری به خانه ما آمد. چند سالی نامزد بودیم که محمدولی عازم جبهه‌ی جنگ شد. مدتی نگذشته بود که خبر اسارتش آمد.

محمدولی در زمان اسارت، گاهی نامه می‌نوشت؛ البته کوتاه و محدود به چند جمله. یاد دارم در آخرین نامه نوشت بود «پس از بازگشتم به ایران، مراسم ازدواج را برپا خواهم کرد.» و او سال ۱۳۶۹ به ایران بازگشت. دوران اسارت بر محمدولی و دیگر اسرا آنچنان سخت و طاقت فرسا گذشته بود که آن سختی را با گودی زیر چشم و گوشستی که بر بدنشان نمانده بود می‌دید. محمدولی زمانی که برگشت ۳۷ کیلو بود. همان سال ۱۳۶۹ ازدواج کردیم و زندگی مشترک را آغاز کردیم.» پدر بسیار خانواده دوست بود و از زمانی که به یاد دارم

گفتگوی شاهد یاران با محمد کاظم کیاسی فرزند شهید محمد ولی کیاسی

## جانباز آزاده در انتظار شهادت

درآمد

محمدولی کیاسی دلاور مردی از خطه مرودشت است که ۳۴ سال پیش در ۱۹ سالگی برای دفاع از کبان خود راهی جبهه نبرد شد و پس از ماه‌ها جنگیدن در جزیره مجنون به اسارت دشمن درآمد. او ۵ سال را زیر شکنجه‌های دشمن بعث در آن اسارتگاه‌های مخوف گذراند ولی خم به ابرو نیاورد. زمان بازگشت مردم شریف مرودشت استقبال شکوهمند و به یاد ماندنی را رقم زدند. او با بغضی نهفته در دل آرزوی وصال یارانش را داشت که سرانجام در حرم امن الهی به دوستان شهیدش پیوست و آن واقعه‌ی استقبال پس از ۲۹ سال تکرار شد. به سراغ فرزند ارشد این شهید بزرگوار می‌رویم تا خاطراتی از پدر در گفتگو با شاهد یاران روایت کند.



برای شما هدیه‌ای آورده‌ام. همه با شور و اشتیاق کنار جمع شدند و من هم تکه تکه‌هایی که هرکدام اندازه کف دست بود را از پیراهن درآوردم. هر چند نفر یکی از آنها را برداشت و با هم تقسیم کردند و با خوشحالی خوردند.

پدر می گفت: در آن روزهای سخت اسارت حتی نوشیدن یک جرعه آب گوارا هم آرزو شده بود. گاهی آبی که پوست بادمجان در آن جوشیده شده بود را برای رفع تشنگی به ما می دادند و یا آب هندوانه‌ای که سهم هرکدام یک قاشق بیشتر نبود.

سوراخی روی درب آسایشگاه بود که از آنجا بچه‌ها کشیک می دادند. یک روز از آن روزنه دیدیم که یک سرباز بعثی با سطل آهنی در دست به سمت آسایشگاه می آید، خوشحال شدیم و گفتیم شاید درون آن مقداری آب برای نوشیدن باشد. اما این حال خوش زمان زیادی ماندگار نشد و دیدیم که آن آب آغشته به خون و بسیار کثیف بود. سربازهای بعثی روزی سه دفعه اسرا را می شمردند. شمردنی که با کتک زدن و ناسزا گفتن همراه بود. سرباز بعثی آنقدر همه را اذیت کرده بود که همگی از خدا خواستیم که روز بعد نتواند

برعلیه کشور خود در برابر دوربین‌ها صحبت کنید. او من و ۱۲ نفر از اسرا و دوستانم را انتخاب کرد. بین خودمان قرار گذاشتیم هرچه پرسیدند سکوت اختیار کنیم و جوابی ندهیم و در صورت اجبار بگوییم که چیزی نمی دانیم و بی اطلاعیم تا خدای ناکرده وجهه‌ی کشور و رهبر خراب نشود.

پس از دقایقی ما را به مکان مجللی بردند که سران و مقام‌های ارشد بعث حضور داشتند. میز جداگانه‌ای را به اصحاب رسانه اختصاص داده بودند. سوال‌ها شروع شد و در ابتدا سکوت کردیم و پس از آن طفره رفتیم. پس از اتمام مصاحبه (البته به خاطر حضور سرانشان ما را اذیت نکردند) ما را به سمت میزهای شام هدایت کردند. به محض اینکه مشغول به خوردن و گفتگو باهم شدند؛ به دور از چشمان بعثی‌ها تکه نانی را درون پیراهنم انداختم و مخفی کردم. بچه‌ها گفتند: آقا محمد اگر این حرکت را ببینند بیچاره‌مان می‌کنند و دردسر می‌شود. در جوابشان گفتیم: این بعثی‌ها هرروز با کتک از ما پذیرایی می‌کنند، این دفعه هم اضافه شود.

به آسایشگاه بازگشتیم. اسرا را که دیدم گفتم: دوستان

هیچگاه با مادر بحث نکرد. همیشه حرمت مادر را داشت و ما را هم به این کار تشویق می‌کرد. سال ۱۳۸۶ برای زندگی به مرودشت آمدم و پدر سال ۱۳۸۸ بازنشسته سپاه پاسداران شد. پدر در کنار پاسداری مشغول کشاورزی نیز بود و سخت کار می‌کرد. یاد دارم زمستان‌ها با موتور سر زمین می‌رفت و شرایط بسیار دشواری را تحمل می‌کرد.

**شهید کیاسی چه تاریخی عازم جبهه جنگ شد و چه تاریخی به اسارت دشمن بعث درآمد:**

چهارم تیرماه سال ۱۳۶۶ در ۱۹ سالگی همراه با چند تن از دوستانش به دور از چشم پدر و مادر عازم جبهه نبرد شد و در عملیات بیت المقدس ۷ شرکت کرد. او خاطرات نابیی از زمان حضور در جبهه جنگ و دوران اسارت داشت. شهید شدن بیش از ۲۰ نفر از هم‌زمان و دوستانش در یک ماه یا رد شدن گلوله از بیخ گوش خود و... پس از یک سال جنگیدن در جزیره مجنون به اسارت دشمن درآمد. در ابتدا ۱۳ روز را در استخبارات بغداد و پس از آن دو سال و نیم از عمر خود را در اردوگاه ردمايه ۱۳ در اسارت نیروهای بعث عراق به سربرد.

**اگر خاطره‌ای از دوران اسارت برای شما روایت کرده‌اند بفرمایید؟**

خاطرات تلخ بسیاری از زمان اسارت در یاد و خاطرش ماندگار شده بود، از آزار و اذیت‌های نیروی بعثی برای رفع کوچک‌ترین نیازها مثل نوشیدن آب در فصل تابستان تا کمبود پتو و استفاده چندنفری از یک پتو در روزهای سرد زمستان.

پدر در خاطره‌ای برای ما از روزهای اول اسارت روایت کرد و می‌گفت: روزهای اول اسارت بود و ما هر روز در هر وعده‌ی غذایی دچار مشکل بودیم. یک روز ناهار پلو سفید دادند که سهم هرکدام از اسرا به اندازه کف دست بود آن هم مملو از فضولات مرغ.

یک روز یکی از نیروهای بعثی به اردوگاه ما آمد و اعلام کرد که جلسه‌ای در پیش داریم و گفت: باید

**تیر سال ۱۳۶۶ در ۱۹ سالگی همراه با چند تن از دوستانش به دور از چشم پدر و مادر عازم جبهه نبرد شد و در عملیات بیت المقدس ۷ شرکت کرد. او خاطرات نابیی از زمان حضور در جبهه جنگ و دوران اسارت داشت.**





زمان» حاج صادق آهنگران را گوش می‌داد و به آن علاقه زیادی داشت.

دی ماه سال ۱۳۹۸ خبر شهادت حاج قاسم به گوش همه رسید. پدر آشفته و نگران شد و ساعت‌ها گریه کرد و بی‌تاب بود. همراه با دوستانش کاروانی راه انداخت و به تشییع این شهید بزرگوار رفتیم. در این سفر افتخار همراهی پدر را داشتیم. به کرمان که رسیدیم دست از کارهای جهادی برداشتیم. به برکت خون این شهید عزیز، زمانی که به مرودشت بازگشتیم آرامش بیشتری داشت.

**چه سفارشی به شما داشت:**

پدر همیشه می‌گفت «هیچ کاری نشد ندارد. همه چیز دست خداست.» و او در انتخاب دوست نیز مدام به ما سفارش می‌کرد و می‌گفت: انتخاب دوست مسئله بسیار مهمی است. در انتخاب دوستانتان بسیار دقت کنید.

**درباره شهادت با شما سخنی هم گفته بودند؟**

بله. آرزوی شهادت عضو جدا نشدنی زندگی پدر بود. یک روز خطاب به من گفتم: ای کاش زمان مرگم در اعلامیه‌ام کلمه والای شهید پشت اسمم بیاید. گفتم: پدرجان شما که سعادت شرکت در جنگ را داشته‌اید، سپس افتخار جانبازی و پس از آن طعم اسارت را نیز چشیده‌اید. این‌ها همه افتخاراتی است که شامل همه نمی‌شود، پس اینگونه نگوئید. گفتم: پسرم رسیدن به مقام والای شهادت خیلی متفاوت است. تمام هم‌زمان رفتند و من لیاقت شهادت را نداشتم.

**آیا پدر جانباز هم شدند؟ پس از بازگشت از اسارت چه کردند و در چه بخشی مشغول خدمت شدند؟**

بله. ۲۵ درصد جانبازی (ناحیه چشم و شیمیایی) داشت. پدر پس از بازگشت از اسارت سال ۱۳۷۰ به سپاه پاسداران ملحق شد. مسئول گزینش سپاه در آن زمان به پدر کار در پتروشیمی با حقوق و مزایای خوب را پیشنهاد می‌کند اما پدر در جواب می‌گوید: من برای خدمت در سپاه پاسداران ساخته شده‌ام و مادیات برایم اهمیتی ندارد.

**آیا پدر اهل ورزش و تفریح هم بود؟**

بله. اهل کوهنوردی بود و به والیبالی هم علاقه داشت. آخر هفته‌ها در کانون سپاه مرودشت برنامه کوهنوردی می‌گذاشت و با رفقا و همکاران کوهنوردی می‌کرد.

**آیا به زیارت کربلا هم رفته بودند؟**

بله اولین بار در اسارت با چشمان بسته به زیارت رفته بود و آخرین بار هم اربعین سال ۱۳۹۶ کاروانی را با مدیریت خود راه انداخت و دوستان و خویشان را به زیارت کربلا برد. پدر با انرژی بالا و اخلاق و منش خوب خود خاطرات خوبی را برای دوستانش در آن سفر رقم زده بود.

گاهی نیز مدیریت کاروان راهیان نور را به عهده می‌گرفت و بچه‌ها را برای آشنایی با حال و هوای هشت سال دفاع مقدس به شلمچه می‌برد.

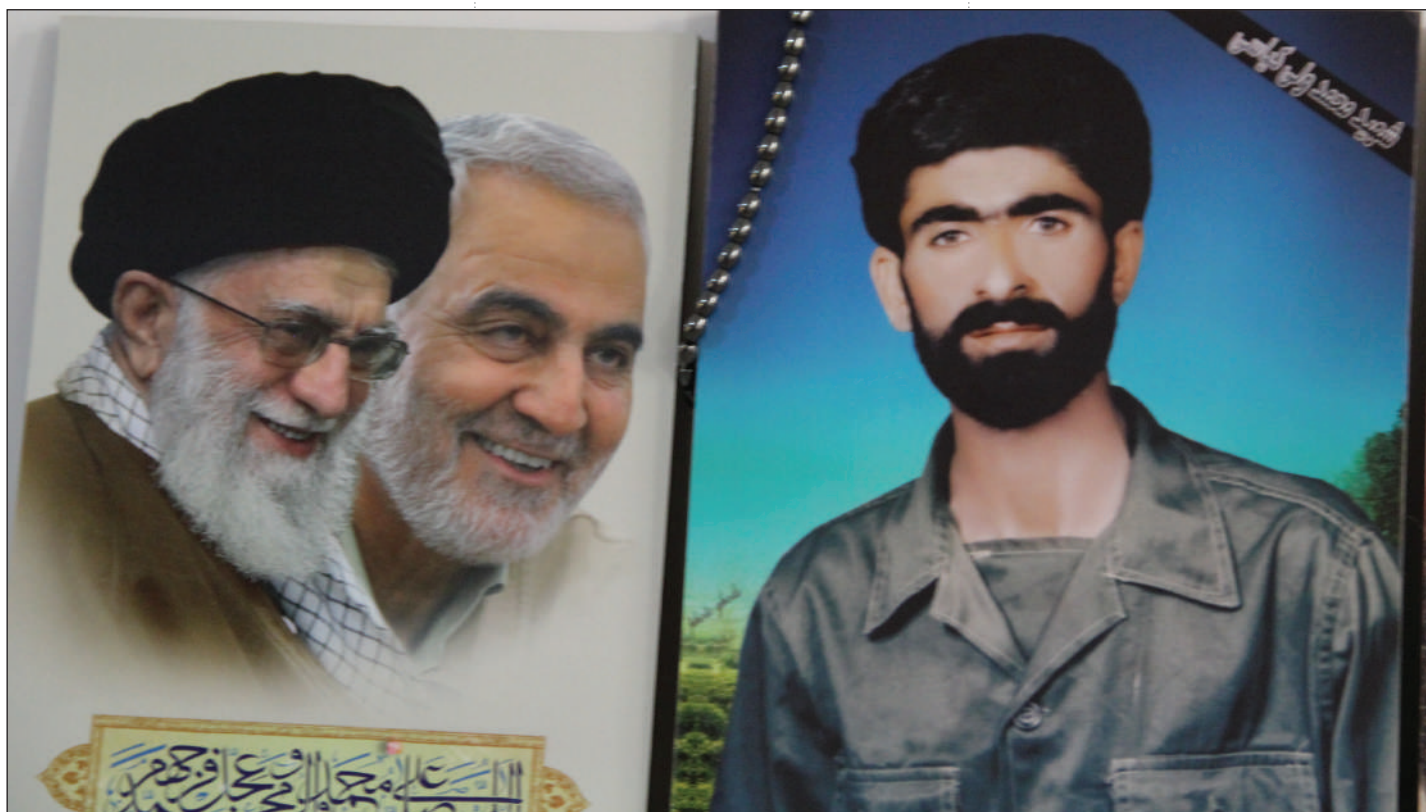
با گذشت این همه سال از زمان اسارت و جنگ همچنان به یاد آن زمان شعر «ای لشکر صاحب

پس از دقایقی ما را به مکان مجللی بردند که سران و مقام‌های ارشد بعث حضور داشتند. میز جداگانه‌ای را به اصحاب رسانه اختصاص داده بودند. سوال‌ها شروع شد و در ابتدا سکوت کردیم و پس از آن طفره رفتیم.



برای شمارش بیاید. چند روز گذشت و خبری از آن سرباز بعثی نبود که متوجه شدیم از بالای پله‌ها افتاده و فوت شده است.

یک روز اسرا را سوار مینی‌بوس کردند و از اردوگاه خارج شدیم. همه مانده بودیم که ما را کجا می‌برند. پس از مدتی به مکانی رسیدیم که مقام‌های ارشد بعثی همراه با تعدادی سرباز بر سر گودال بزرگی ایستاده بودند. پیاده شدیم. آنجا بود که فهمیدیم قصد دارند اسرا را زنده به گور کنند. اشهدمان را خواندیم. در همین حال و هوا بودیم که هلی کوپتری به زمین نشست. یک نفر که مشخص بود مافوق بعثی‌هاست از آن پیاده شد و به سمت ما آمد و با عصبانیت این کار را لغو کرد و دستور داد تا اسرا را به اردوگاه بازگردانند.



## در ادامه از فرزند دیگر این شهید بزرگوار روایتی بشنویم از شهادت سردار سلیمانی تا شهادت پدر

در ابتدا خودتان را معرفی کنید:

زهرا کیاسی هستم. فرزند شهید محمدرولی کیاسی از شهدای حادثه تروریستی حرم مطهر شاهچراغ (ع). اکنون دانشجوی ترم شش رشته گفتار درمانی، دانشگاه علوم توانبخشی شیراز هستم.

**خاطره ای از پدر در ذهن دارید بفرمایید:**

کلاس هشتم متوسطه بودم. قرار بود در مدرسه مراسم برگزار شود. مدیر مدرسه از پدرم دعوت کرد تا در آن مراسم از روزهای جبهه و جنگ روایت کند. (پدر سخن ور و راوی خوبی بود و به واسطه اخلاق و منش خوبی که داشت در بین مردم نیز محبوب بود و اهل مطالعه کتب بود.) پدر به مدرسه آمد و از روزهای جنگ برای بچه‌های مدرسه روایت کرد. بچه‌ها مجذوب خاطرات شده بودند.

پس از شرکت در کنکور، در دانشگاه شیراز پذیرفته شدم. پدر خیلی خوشحال شد و گفت: دخترم به هیچ چیز به جز درس خواندن و پیشرفت توجه نکن، شما وارد مرحله‌ای دیگر از زندگی شده‌ای که ممکن است مشکلات زیادی سر راهت قرار بگیرد که ان شاء الله با درک و بصیرت بالا آنها را مدیریت کن.

با این حال که مسافت مرودشت تا شیراز طولانی را به راحتی می‌توانستم با سرویس یا تاکسی اینترنتی به دانشگاه بروم، پدر راضی نمی‌شد و می‌گفت دوست ندارم دخترم اذیت شود.

این محبت پدر شامل حال دوستان دانشگاهی‌هایم هم شده بود. ترم تمام شده بود و قرار بود به خانه برگردیم. وسایلم را جمع کردم و منتظر پدر ایستادم. پدر آمد. دوستانم به خاطر مسافت طولانی که داشتند مجبور بودند با اتوبوس به شهر خود بازگردند. پدر به محض دیدن دست سنگین دوستان با شتاب به سمت آنها رفت و کمکشان کرد. این روال همیشه پدر شده بود.

**خاطره ی دیگری از پدر به یاد دارید بفرمایید؟**

بله. حاج قاسم به شهادت رسیده بود. صبح آن روز ساعت ۵ برای نماز بیدار شدم که هم نماز بخوانم و هم برای امتحانی که در آن روز داشتم خود را مهیا کنم. از اتاق بیرون آمدم. چشمم به پدر افتاد. ناآرام بود و گریه می‌کرد. متوجه شدم که چند ساعتی

و چه کردید؟

نیمه مهرماه بود که پدر بزرگم به رحمت خدا رفت. پدر سیاه پوش پدرش شد. یک ماه پس از آن «چهارم آبان ماه» قرار بر این شد که پدر از مرودشت برای بازگرداندنم به شیراز بیاید. ده روز قبل از آن، این موضوع را به خویشاوندان اعلام کرده بود که برای کارهای (فوت پدر بزرگ) برنامه‌ریزی کنند.

همان روزها در شیراز اغتشاش شده بود. چند روز قبل از آن به تلفن همراه پدر زنگ زدم و گفتم: بابا وضعیت شیراز خوب نیست. اغتشاش شده، خواهشا به شیراز نیاید من می‌توانم خودم بیایم. پدر اصرار کرد که خودم به دنبالت می‌آیم.

چهارشنبه چهارم آبان ماه پدر، مادر و خواهرانم به شیراز آمدند. آن روز ساعت ۸:۳۰ دقیقه صبح کلاس داشتم. پس از اتمام کلاس وسایل‌ها را برداشتم و به سمت درب خروجی رفتم. تقریباً یک هفته‌ای بود که خانواده را ندیده بودم. پدر تا مرا دید در آغوش گرفت. ولی نمی‌دانستم که آن آخرین آغوش پدرانه است... سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم. پدر گفت: حالا که این همه راه آمدیم به زیارت حرم شاهچراغ (علیه السلام) برویم. گفتم: پدر زیارت را بگذارید یک روز دیگر، بعدا هم می‌شود به زیارت آمد. اما نپذیرفت و مسیر را به سمت حرم تغییر داد.

پدرم ارادت خاصی به ائمه اطهار و امامزادگان داشت. زمانی که برای زیارت به مشهد مقدس رفتیم. بین راه در پارک و مراکز اقامتی تفریحی و هتل برای استراحت توقف نمی‌کرد بلکه در امامزاده‌ها توقف داشت. (البته این روال همیشه پدر بود.) نماز می‌خواندیم و پس از استراحتی کوتاه به مسیر ادامه می‌دادیم.

به حرم مطهر احمد بن موسی الکاظم (علیه السلام) رسیدیم. پدر گفت: پس از خواندن نماز حرکت خواهیم کرد.

آن روز پدر رفتار متفاوتی داشت. چهره‌اش آرامش همیشگی را نداشت. وارد صحن شدیم در همان ابتدا گفت: بابا زهرا جان از من عکس بگیر، دقت کن حتما گنبد در عکس مشخص باشد. (پدر به عکس گرفتن علاقه بسیار داشت.) ابتدا عکسی از او گرفتم، بعد از اینکه عکس را دید با ناراحتی گفت: نه بابا، گنبد در این عکس مشخص نیست دوباره بگیر. من هم چندین عکس دیگر گرفتم و بسیار دقت کردم که طبق خواسته پدر باشد.

پدرم به زیارت رفت. مادرم و خواهرم زینب هم به سمت وضوخانه رفتند و من به همراه خواهر دیگرم مرضیه در صحن منتظر ایستادیم. پس از گذشت چهار، پنج دقیقه، صدای تیراندازی شنیدیم. همه در

بیدار بوده است. چند روز بعد کاروانی برای شرکت در مراسم تشییع به سمت کرمان راه انداخت. من هم خیلی دوست داشتم در آن مراسم شرکت کنم اما پدر گفت این گروه متشکل از آقایان است و ان شاء الله بعدا خانوادگی به زیارت مزار ایشان در کرمان خواهیم رفت.

پدر از کرمان آمد و خدا روشکر حالش خیلی بهتر شده بود. چند شب بعد در اتاقم نشسته بودم و درس

پس از مدتی فیلم حادثه ترور حرم شاهچراغ (ع) به دستم رسید. فیلم را مکرر نگاه کردم. قسمتی که تروریست به حرم اصلی رسید پدر در کنار کفش‌داری گوشه‌ای ایستاده بود. از حالات و حرکات پدر مشخص بود که قصد دارد به سمت تروریست حمله کند و او را خلع سلاح کند اما قسمت و صلاح پدر شهادت بود

می‌خواندم که پدر در زد و وارد اتاق شد. کنارم نشستم. عکس حاج قاسم در اتاقم جایی بود که خیلی به چشم نمی‌خورد. پدر به من گفت: دخترم عکس حاج قاسم را جایی بگذار که جلو چشمانت باشد و هر زمان که به مشکلی برخوردی، از شهدا طلب حاجت کن که قطعاً کمکت خواهند کرد. در ادامه گفت: در جبهه هر زمان به مشکلی برمی‌خوریم به مادرمان حضرت فاطمه زهرا (سلام الله) متوسل می‌شدیم و تاثیر آن را به سرعت می‌دیدیم.

پدر هرگاه فیلمی از جبهه و یا شهدا می‌دید اشک از چشمانم سرازیر می‌شد و می‌گفت: ای کاش من هم در جبهه یا زمان سارت شهید می‌شدم.

از زمان شهادت پدر بفرمایید: چگونه مطلع شدید





آرزو را تمام کسانی که حتی یکبار هم پدر را دیده بودند می‌دانستند چرا که پدر از تمام دوستان و آشنایان و... درخواست می‌کرد که برای شهادتش دعا کنند. او شاید برات شهادت را از دوست شهیدش گرفته بود. حدود دو هفته قبل از این حادثه، پدر در خواب هم‌رمز شهیدش «بهمن نوری» را در مکانی سرسبز می‌بیند. این خواب را برای خانواده بازگو میکند و پس از دو هفته به رفیق شهیدش پیوست.

**اکنون از پدر چه درخواستی دارید:**

این روزها هر زمان که دلم می‌گیرد بر سر مزار پدر می‌روم. از او می‌خواهم همانطور که در زندگی ما را به محکم و استوار بودن تشویق می‌کرد الان هم کمک کند تا بتوانم روی پاهای خودم بایستیم. پس از زیارت مزار پدر قلبم سرشار از آرامش می‌شود. فیلم شهادت را که دیدید چه حس و حالی به شما دست داد:

پس از مدتی فیلم حادثه ترور حرم شاهچراغ (ع) به دستم رسید. فیلم را مکرر نگاه کردم. قسمتی که تروریست به حرم اصلی رسید پدر در کنار کفش‌داری گوشه‌ای ایستاده بود. از حالات و حرکات پدر مشخص بود که قصد دارد به سمت تروریست حمله کند و او را خلع سلاح کند اما قسمت و صلاح پدر شهادت بوده همان آرزوی دیرینه.

خبر شهادت پدر در شهر و کشور پیچید هم‌کلاسی‌هایم از استان‌های دیگر تماس گرفتند و ابراز همدردی کردند. از کمک‌های بی‌دریغانه‌ی پدر به دوستانم خاطراتی زیبا در ذهن آن‌ها رقم خورده بود.

رضا(علیه السلام) خواستم به ما و تمام خانواده‌هایی که عزیزانشان را در این حادثه از دست داده‌اند آرامش

**چهارشنبه چهارم آبان ماه پدر، مادر و خواهران به شیراز آمدند. آن روز ساعت ۸:۳۰ دقیقه صبح کلاس داشتیم. پس از اتمام کلاس وسایل‌ها را برداشتم و به سمت درب خروجی رفتم. تقریباً یک هفته‌ای بود که خانواده را ندیده بودم. پدر تا مرا دید در آغوش گرفت. ولی نمی‌دانستم که آن آخرین آغوش پدرانه است....**

و صبر عطا کنند. پس از زیارت آرامش عجیبی سراسر وجودمان را فراگرفت.

حال نیز با گذشت روزها از شهادت پدر تنها چیزی که باعث آرامش همه خانواده می‌شود این است که پدر شهید شده و به آرزوی دیرینه خود که همان پیوستن به هم‌زمان و یارانش بود رسیده است. این

حال فرار بودند و وضعیت بسیار عجیب و غیرقابل توصیف بود. تمام توجهم به سمت حرم و دیدن پدرم بود.

خادمی به سمت ما آمد جریان را گفتم و در جوابم گفت: شما بیرون بروید ان‌شالله از سلامتی پدرم مطلع می‌شوید.

به محض خروج از صحن با عمو و برادرم تماس گرفتم و آن‌ها را در جریان حادثه گذاشتم. مسافت مرودشت، شیراز ۴۵ دقیقه است و این ۴۵ دقیقه برای ما بسیار سخت گذشت. هر چه به گوشی پدر زنگ می‌زدم فایده‌ای نداشت و این امر استرس مرا بیشتر کرده بود. از مادر و خواهرم خبری نبود. نگرانی که برای پدر داشتم به نسبت نگرانی برای خواهر و مادرم بیشتر بود زیرا آنها به سمت وضو خانه رفته بودند. برادرم خود را به ما رساند و بلافاصله به سراغ یکی از نیروهای حفظ امنیت رفت و درباره محل انتقال شهدا و مجروحین پرسید. او گفت که مجروحین و شهدا را به بیمارستان‌های مسلمین، نمازی و رجایی انتقال داده‌اند.

خودمان را به بیمارستان مسلمین رساندیم. برادرم برای اطلاع از اسامی شهدا و مجروحین وارد بیمارستان شد. مدام اینترنت و فضای مجازی را چک می‌کردم تا شاید از پدر خبری پیدا کنم. اولین خبر و تصاویر شهدا توجه‌ام را به پیکر یک شهید با لباس مشکی جلب کرد. بله پدرم بود. (پدرم به خاطر فوت پدر بزرگ پیراهنی مشکی و شلوار سورمه‌ای به تن داشت.) نیمی از لباسش را دیدم که پارچه‌ی سفیدی روی او کشیده بودند. به برادر و اطرافیانم اطلاع دادم و آن تصویر را نشان دادم. همه سعی در آرام کردنم داشتند. با این حال به برادرم گفتم به پارکینگ سر بزنیم هنوز امید به زنده بودن پدر داشتم. حدوداً ساعت ۸ شب بود که به پارکینگ حرم هم رفتم. ماشین پدر را تنها دیدم. زمان خروج از پارکینگ مادر و خواهرم را هم دیدم که چندین ساعت منتظر بودند و کمی آرام‌تر شدیم. پس از آن یکی از آشنایان که در بیمارستان مسلمین مشغول خدمت بود تماس گرفت و گفت: برای شناسایی پیکر شهید به بیمارستان بیاید. به سمت بیمارستان بازگشتیم. برادرم بلافاصله به داخل بیمارستان رفت. ۲۰ دقیقه‌ای گذشت و از برادر خبری نبود. وارد بیمارستان شدیم و آن لحظه بود که متوجه آسمانی شدن پدر شدیم.

نمی‌دانم آن روزها چگونه گذشت. بسیار ناآرام بودیم و حال خوشی نداشتیم. چند روز بعد خبر آمد که قرار است پیکر شهدا را برای تشییع به مشهد مقدس زیارت امام رضا(علیه السلام) ببرند. از آقا امام



با تشکر از وقتی که در اختیار ما قرار دادید، لطفاً خودتان را بیشتر معرفی کنید.

کبری شمس هستم، مادر شهید مجتبی ندیمی. سال ۱۳۳۵ در شهرستان نیریز در خانواده‌ای مذهبی و محب اهل بیت به دنیا آمدم. از همان کودکی در روضه‌های خانگی مادر، بزرگ شدم. مادرم انسان باخدایی بود. او زیر نظر پدری با ایمان رشد یافته بود. یاد دارم پدر بزرگم با اهالی روستا کاروانی تشکیل می‌داد و آنها را عازم دیار نینوا می‌کرد و در ماه رمضان مردم را برای سحری بیدار می‌کرد. پدر بزرگ خیلی از روزها از کوه انجیر می‌چید و آنها را برای بی‌سرپرستان و خانواده‌های نیازمند می‌برد. من در چنین خانواده‌ای به دنیا آمدم و بزرگ شدم. یاد دارم هفت ساله که بودم پدرم ذکرها‌ی زیادی را به من یاد داد. او می‌گفت ذکر لا اله الا الله الملك الحق المبين را از یادت نرود و هر شب چهار قل را بخوان و زیاد صلوات بفرست. کمی از زندگی مشترک با همسران را بگویند. چه سالی ازدواج کردید و شغل همسران چه بود: سال ۱۳۵۰ ازدواج کردم. همسرم در ارتش تیپ ۳۷ زرهی خدمت می‌کرد؛ به همین دلیل دو سالی را در کرمان گذرانیدیم و سپس سال ۱۳۵۳ به شیراز آمدم. خداوند ۵ فرزند را به ما هدیه داد. همسرم (مصطفی)

گفتگوی شاهد یاران با خانم کبری شمس مادر شهید مجتبی ندیمی

## می‌گفت: مادر!

## حرم شاهچراغ

## به من آرامش عجیبی می‌دهد

درآمد

«کبری شمس» مادر شهید مجتبی ندیمی از شهدای گرانقدر حرم مطهر احمد بن موسی الکاظم (ع) است. او شهادت را لیاقت و افتخاری بزرگ برای فرزند خود می‌داند. فرزندى که از کودکی تحت تعلیم آموزه‌های دینی پدر و مادر رشد می‌کند و علمای دینی را سرمشق زندگی خود قرار می‌دهد. مجتبی رشد معنوی خود را در مناجات‌های شبانه و خلوتگاه در حرم مطهر احمد بن موسی (ع) می‌یابد و سرانجام و در همان خلوتگاه آسمانی می‌شود. این مادر بزرگوار ناگفته‌هایی از فرزند خود دارد که در گفتگو با شاهد یاران روایت می‌کند.





مجتبی ارادت خاصی به حضرت زهرا (س) داشت؛ می‌گفت «حضرت زهرا در جوانی اش حافظ عفاف و حجاب خود بود و فدایی ولایت شد. شما هم سعی کنید هیچگاه چادر را زمین نگذارید و با برپا کردن روضه‌ها، این مسیر را ادامه دهید.»

از چه زمانی مجتبی را با فضای حرم احمدبن موسی الکاظم (ع) آشنا کردید؟ از ارادت ایشان به حضرت بفرمایید؟

۲۲ بهمن سال ۱۳۶۱ به راهپیمایی رفته بودیم. نزدیک به حرم (سه راه نمازی) مجتبی را در شلوغی گم کردم، رو به گنبد احمدبن موسی الکاظم (ع) کردم و گفتم: «یا شاهچراغ (ع) پسر مرا به تو سپردم. دقایقی بعد مجتبی را در حرم یافتیم.»

او آرامش خود را در حرم یافته بود. گاهی می‌گفتم مجتبی با ما به تفریح بیاید. در جواب می‌گفت: مادر هیچ جای دنیا آرامش حرم را به من نمی‌دهد. هر وقت قصد زیارت حرم شاهچراغ (ع) را می‌کرد، قبل از آن اول زیارت خاصه احمدبن موسی الکاظم (ع) و سپس دعای امام زمان (عج) را با حالتی خاص می‌خواند و راهی حرم شاهچراغ (ع) می‌شد. می‌گفت مادر شاهچراغ به من آرامش عجیبی می‌دهد وقتی آنجا هستم انگار در بهشتم او گویا حضرت شاهچراغ (ع) را می‌دید.

ایشان چه شهیدی را الگوی خود قرار داده بود؟ شهید شیرعلی سلطانی و سردار سلیمانی را الگوی خودش قرار داده بود. پنجشنبه‌ها به گلزار شهدا می‌رفت و بر سر مزار هم‌زمان پدرش فاتحه می‌خواند. یک روز که از گلزار شهدا به خانه آمده بود گفت: مادر شهدا بهترین راه را انتخاب کردند و عاقبت بخیر شدند؛ ای کاش برای من هم راهی بود تا عاقبت بخیر شوم.

معلمان قرار می‌گرفت. همان سال در کنکور شرکت کرد و در دانشگاه دولتی زاهدان رشته مکانیک پذیرفته شد. یاد دارم قبل از کنکور اگر درسی را می‌خواند و تست می‌زد، آن کتاب را به دوستانش امانت می‌داد تا آنها هم از آن کتاب استفاده کنند.

آیا اهل کتاب خواندن هم بود؟ چه کتاب‌هایی را بیشتر می‌خواند؟

بله مجتبی اهل کتاب و کتابخوانی بود. کتاب چهل حدیث امام، انسان کامل شهید مطهری، گناهان کبیره شهید دستغیب را مدام می‌خواند و آن را الگوی زندگی خود قرار داده بود. کتاب صلاة الخاشعین شهید دستغیب را از بس خوانده بود، صفحاتش ورق ورق شده بود. هرگاه نکته‌ای در کتاب می‌دید علامت می‌زد و به ما می‌گفت قسمت‌هایی را که علامت زده‌ام را حتما بخوانید.

توصیه‌های این شهید بزرگوار به شما و خانواده چه بود؟

یکی از توصیه‌های مجتبی، نماز اول وقت با حضور قلب آن هم در مسجد بود. این مراقبه مجتبی موجب شد که اصلاً گناه زبان نداشته باشد. هیچ وقت از او غیبت یا بدگویی نشنیدیم.

شغل مجتبی چه بود؟ و از چه سالی شروع به کار کرد؟

از سال ۱۳۸۵ در مغازه‌ای همراه با برادرانش کار می‌کرد، نام این فروشگاه را به عشق حضرت زهرا (س) کوثر گذاشته بود. او قسمت حساسی و فروش‌ها را به عهده گرفته بود.

به کدام یک از چهارده معصوم علاقه و ارادت داشت؟

انسان با خدایی بود. با آغاز جنگ تحمیلی بلافاصله عازم جبهه نبرد شد. ابتدا در کردستان و سپس به جبهه جنوب رفت. در عملیات آزادسازی خرمشهر زخمی شد. پس از بهبودی نسبی دوباره عازم جبهه جنگ شد و در عملیات فتح المبین شرکت کرد و باز هم زخمی شد و در بیمارستان ماهشهر بستری شد و پس از مدتی به شیراز آمد و دوباره عازم جبهه شد. او فرماندهی دلسوز بود که نمی‌توانست هم‌زمان خود را رها کند و هشت سال را کامل در جبهه گذراند. مصطفی رمضان سال ۷۵ با دهانی روزه در لحظه افطار بر اثر سانحه تصادف به رحمت خدا رفت و آسمانی شد.

زمانی که همسر فوت شد خیلی ناآرام بودم. مجتبی به من گفت: مادر آنقدر بی‌تابی نکن، پدر با زبان روزه و با بهترین حالت به رحمت خدا رفت. راضی باش به رضای خدا.

شهید مجتبی ندیمی چه تاریخی و کجا به دنیا آمد؟ فرزند چندم شما بود؟

مجتبی فرزند سوم ما بود. زمانی که او را باردار بودم سعی کردم حلال و حرام‌ها و تمام مستحبات را انجام بدهم و ذکرهایی که پدر یاد داده بود را در این دوران بیشتر بخوانم که تاثیر این امر بعدها در زندگی مجتبی مشهود شد. مجتبی ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۶ در شیراز به دنیا آمد. پنج ساله که بود او را همراه خود به مسجد می‌بردم و آرام آرام یاد گرفت که مکبر مسجد شود.

مجتبی دوران تحصیلی خود را در کدام مدارس گذراند؟

هفت ساله بود که راهی مدرسه شد. دوران ابتدایی را در مدرسه فیاض بخش گذراند. خیلی دلسوز بود. در زمان مدرسه اگر دانش آموزی از لحاظ تحصیلی در سطح پایینی بود به او کمک می‌کرد و به آنها سپرده بود که اگر مشکلی در درس داشتند حتماً به من بگویند. دوران راهنمایی را در مدرسه عباسپور و دوران دبیرستان را در رشته ریاضی مدرسه شاهد ۱۲ پشت سرگذاشت. مجتبی دستخط زیبایی داشت و همیشه مورد تشویق

کتاب چهل حدیث امام، انسان کامل شهید مطهری، گناهان کبیره شهید دستغیب را مدام می‌خواند و آنها را الگوی زندگی خود قرار داده بود. کتاب صلاة الخاشعین شهید دستغیب را از بس خوانده بود، صفحاتش ورق ورق شده بود.



### مجتبی اهل نماز شب هم بود؟

بله. یک شب ساعت ۳ بامداد از خواب برخاستم و به سمت اتاق مجتبی رفتم. در اتاقش را آهسته باز کردم و مجتبی را در قنوت نماز شب دیدم. او چراغ اتاق را روشن نکرده بود تا من از خواب بیدار نشوم.

همیشه می‌گفت مادر نماز را در اولویت کار هایت قرار بده و سعی کن نماز را در مسجد بخوانیم. گاهی برای عتبات عالیات به صورت ناشناس کمک می‌کرد تا مردمی که تاکنون به کربلا نرفته‌اند عازم کربلا شوند.

### آیا به زیارت حرم امام حسین (ع) رفته بود؟ خاطره‌ای اگر به یاد دارید بفرمایید:

در ابتدا باید بگویم که مجتبی به امام حسین علیه‌السلام علاقه شدیدی داشت. هیچ وقت زیارت عاشورايش ترک نمی‌شد و همیشه و هر روز صبح دست به سینه رو به حرم ارباب سلام می‌داد. دعای مجیر، زیارت جامعه‌ی کبیره، زیارت آل یاسین هم از عادات معنوی خوب مجتبی بود.

او چندین مرتبه به عتبات عالیات رفت و آخرین زیارت اربعین امسال بود که اسم هر دویمان را برای زیارت حرم امام حسین (ع) نوشت. اول با قطار به تهران و بعد با هواپیما به نجف اشرف رفتیم. از نجف تا کربلا مرا با ویلچر برد. دریغ از اعتراض یا آهی. او تمام وقت خود را به مناجات و عبادت می‌گذراند. به گونه‌ای زیارت می‌کرد که انگار آخرین زیارت او است. از زیارت اربعین که برگشتیم. گفت: مادر دلم یک زیارت ناب در حرم امام رضا (ع) را می‌خواهد. گفتم: مادر بگذار چشم‌هایم که خوب شد حتما می‌رویم. (آب مروارید چشم‌هایم را عمل کرده بودم)

و این آرزو در دلش ماند و به شهادت رسید. یک روز بعد از شهادتش این صحبت مجتبی در ذهنم تکرار

می‌شد آهی کشیدم و با خودم گفتم «پسرم آرزو به دل ماند.» تا اینکه چند روز بعد گفتند شهدا را برای طواف به حرم امام رضا (ع) می‌برند. کمی دلم آرام گرفت و به مجتبی گفتم مادر یکی از آرزوهایت به

او آرامش خود را در حرم یافته بود. هر وقت قصد زیارت حرم شاهچراغ (ع) را می‌کرد، اول زیارت خاصه احمد بن موسی الکاظم (ع) و سپس دعای امام زمان (عج) را با حالتی خاص می‌خواند و راهی حرم مطهر شاهچراغ (ع) می‌شد. می‌گفت مادر شاهچراغ به من آرامش عجیبی می‌دهد. وقتی آنجا هستم انگار در بهشتیم. او گویا حضرت شاهچراغ (ع) را می‌دید.

وقوع پیوست. زمانی که به حرم امام رضا (ع) رسیدیم گفتم: «یا علی بن موسی الرضا (ع) پسرم مجتبی رو به تو سپردم آقا او را بپذیر...»

از چند روز قبل شهادت مجتبی بگوئید: اتفاق خاصی در آن روزها نیفتاد؟

چند روز قبل از شهادتش مرا در آغوش گرفت و گفت مادر خیلی دوستت دارم گفتم مجتبی دست‌های گلیم، منم دوست دارم. (همیشه مجتبی را با این اسم صدا می‌زدم.) گفتم مادر تو در این دنیا خیلی پاک زندگی کردی، مرا شفاعت کن. لبخند زد...

ده روز بود که آب مروارید چشمانم را عمل کرده بودم. در این ده روز خیلی کمک حالم بود. ظرف‌ها را می‌شست و حتی غذا می‌پخت. سه‌شنبه شب بود (شب قبل از شهادت) که به آشپزخانه آمد و گفت: مادر امروز ظرف‌ها را من می‌شویم گفتم: نه مادر اصلا... با اصرار زیاد ظرف‌ها را از من گرفت و پس از آن آشپزخانه را تی زد و خانه را جارو کشید.

جدیدا به گروه تواسیح پیوسته بود. گفت مادر یکم آبان که حقوقم را گرفتم می‌خواهم یک کت و شلوار برای شرکت در این گروه بخرم. و قرار بود این شعر را بخوانند «ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی نروم جز به همان ره که توام راه نمایی همه درگاه تو جویم همه از فضل تو پویم همه توحید تو گویم که به توحید سزایی...»

از روز آخر بگوئید: چه شد که مجتبی به حرم شاهچراغ رفت:

صبح چهارشنبه ۴ آبان، مجتبی کمکم کرد و وسایل های خانه را خرید. آماده شد و به حرم رفت و زیارت کرد به خانه برگشت. ساعت ۳ بود که گفت: مادر کاری نداری می‌خواهم نماز مغرب و عشا را در حرم احمدین موسی (ع) بخوانم. گفتم: مادر برو و برای آرامش کشور دعا کن. گفت: مادر خیالت راحت باشد امام زمان هوای کشورمان را دارد.

اذان مغرب بلند شدم وضو گرفتم نماز بخوانم. تلویزیون را روشن کردم تا صدای اذان در خانه بیچند چادر را سر کردم و به مسجد امام سجاد (علیه السلام) رفتم. زمانی که برگشتم دیدم زیر نویس تلویزیون نوشته است که یک تروریست به حرم شاهچراغ علیه السلام حمله کرده است.

مجتبی همیشه خوش قول بود و همیشه راس ساعتی که می‌گفت به خانه می‌آمد. به خودم گفتم اگر تا ساعت ۷ نیامد پس برایش اتفاقی افتاده است و ساعت از ۷ گذشت. بچه‌ها خبر را شنیدند و به خانه آمدند.

با هم به بیمارستان رفتیم تا مجتبی را پیدا کنیم تمام بیمارستانها را گشتیم ولی خبری از مجتبی نبود. دلم آرام بود. شب در خواب دیدم که وارد خانه‌ای شدم. آن خانه به باغی بزرگ تبدیل شد. تعدادی خانم نشسته بودند و زیارت عاشورا می‌خواندند، به جمع آنها پیوستم. در حین خواندن زیارت عاشورا نسیمی خنک و بوی خوش فضا را عطر آگین کرد که از خواب



روزی که برای خواندن تلقین «شهید ندیمی» به داخل قبر رفتم دیدم که این همان جوان است.

پس از شهادت مجتبی، روزهایی که دلم بی‌قرار می‌شود بر سر مزارش می‌روم. آنجا تنها جایی است که به من آرامش می‌دهد. به او می‌گویم مادر یادت می‌آید صدایت می‌زدم با شتاب بر می‌خواستی... الان هم بلند شو مادر آمده...

به نظر شما چه چیزی موجب شد که مجتبی به این مقام برسد:

فقط ارتباط قوی که با خدا داشت. او جریان مرحوم قاضی را بارها خوانده بود. این بزرگوار در دوران جوانی برای اینکه جلوی زبانش را بگیرد و توانایی بازداری آن را داشته باشد ۲۶ سال ریگ در دهان می‌گذارد. «مجتبی چنین اشخاصی را الگوی خود کرده بود. شخصی که ۴۵ سال عمر با برکت از خدا بگیرد ولی غیبت یا بدگویی نداشته باشد و همین امر موجب شود که در بهترین لحظات (اذان مغرب) در مکانی که با خدای خود مناجات می‌کرد و در مسجد به شهادت برسد و این مقام قطعاً به خاطر مراقبه‌های مجتبی بود.

در همان مکان به سجده رفته است. یک آینه‌ی گرد و سبزی در سقف بود. شاید آن را برای خود نشانه کرده بود تا در جای ثابت راز و نیاز کند و گویا با احمدبن

شب در خواب دیدم که وارد خانه‌ای شدم. آن خانه به باغی بزرگ تبدیل شد. تعدادی خانم نشسته بودند و زیارت عاشورا می‌خواندند، به جمع آنها پیوستم. در حین خواندن زیارت عاشورا نسیمی خنک و بویی خوش فضا را عطرآگین کرد که از خواب پریدم و به دلم برات شد که برای مجتبی اتفاقی افتاده است

موسی رمز و رازی داشت که در همان مکان «بالای سر حرم در مسجد زیر همان آینه سبز» به شهادت رسید.

پریدم و به دلم برات شد که برای مجتبی اتفاقی افتاده است. صبح روز پنج‌شنبه دوباره به بیمارستان رفتم و مجتبی را از مدارکی که در جیش بود شناسایی کرده بودند و متوجه شدیم که مجتبی با اصابت ۸ تیر به بدن به شهادت رسیده است.

روز تشییع رسید. حرم خیلی شلوغ بود. بالای سر مزار مجتبی ایستاده بودم. تلقین را یکی از خادمین حرم خواند و پس از آن به سمت آمد و پرسید: شما مادر شهید ندیمی هستید؟ گفتم بله. گفت: اگر موردی نباشد با خادمین به منزلتان بیایم، چند سوال از محضر شما دارم. چند روز بعد با خادمین حرم به منزل ما آمدند.

آن خادم می‌گفت: یک روز جوانی را گوشه حرم (بالای سر حرم در مسجد) در حال عبادت دیدم. او در سجده بود. رفتم دور زدم و دوباره به سمت ضریح برگشتم و آن جوان هنوز در سجده بود. با خود گفتم شاید از شهرستان آمده و خوابش برده است. رفتم و دست را روی شانه‌هایش گذاشتم. سر از سجده برداشت و دیدم صورتش غرق در اشک است. چندین مرتبه پس از آن، او را در همان مکان در حال عبادت دیدم. فرشی که در آن قسمت پهن بود را بنا بر دلایلی برداشتم. چند روز بعد آن جوان را دوباره دیدم که







## برای پدر قرآن بخوان



خادم بارگاه علی ابن موسی (ع) هستند. پسرشان در حرم سوم اهل بیت شهید شدند و در روز زیارتی امام رئوف مان. چه سعادت! سلام خاصه امام رضا (ع) پایان بخش این قسمت است. «اللهم صل علی علی بن موسی الرضا المرترضی...» و تابوت شهید به سمت کوچه از منزل خارج می شود. «نسیمی جان فزا می آید. بوی کرب و بلا می آید.» جمعیت با همین صدا تابوت را به سمت آمبولانس که به سوی نماز جمعه می رود مشایعت می کنند.

زیارت عاشورا به بخش «صد سلام» رسید. مداح آرام شد. رو به پسرک کرد و گفت: «می خواهد برای بابا قرآن بخواند.» او پسر پدری است که قرائت قرآنش مشهور است. بسم الله را که گفت صدای گریه مردها بلند شد. گویی که صدای پدر را از گلوی پسر می شنیدند. «والفجر» می خواند و نوای پدر را از زبانش به یاد مردم می آورد. این بهترین میراث پدر برای پسرک بوده است. صوت و لحن زیبای قرائت قرآن را حتماً از پدر یاد دارد. چه خاطره ها که از پدر برایش باقی مانده و تا عمر دارد از این صدا و نوا با خود مرور می کند. پشت میکروفن تکرار می شود: «پدر شهید خودشان

## باور نداشتیم



ایستاده بودند. می گفتند: «ما که باور نداشتیم چنین اتفاقی افتاده است. تا امروز آمدیم اینجا و فضا را دیدیم. روی صحبت کردن با همسر و مادرش را هم نداشتیم.» از دکتر معصومی یک پسر ۱۰ ساله و یک دختر ۴ ساله به یادگار مانده است.

دکتر فریدالدین معصومی متولد ۱۳۶۲ بود. دکترای رشته مهندسی مکانیک گرایش مکاترونیک را در کشور نیوزلند تحصیل کرده بود و در حوزه انرژی متمرکز بود. از مهم ترین شاخصه هایش گمنام بودنشان است. دوستان و همکارانش با شنیدن خبر شهادت او در شوک عجیبی در کنار جمعیت

## قشنگی اش در همین گمنامی است



آقای مرتضی خلفی زاده از دوستان شهید، از دوران کارشناسی در دانشگاه، فریدالدین را می شناخته است. شهید معصومی طراحی جامدات را در دوره کارشناسی در همان دانشگاهی می خواند که خلفی زاده دانشجوی آنجا بوده است. آقای خلفی زاده در مورد شهید معصومی گفتند: «همزمان با درس، دغدغه فعالیت های فرهنگی و کشوری را داشت. در بسیج دانشجویی فعالیت می کرد. یک آدم متخلق و بسیار آرام ولی دغدغه مند. به معنی واقعی کلمه صادق و یکتا بود. در جمع هایی که حضور داشت بسیار اثرگذار بود. خیلی اهل سکوت بود ولی وقتی حرف می زد متوجه می شدیم که چقدر در سکوتش تفکر و تعقل دارد. انسان اهل تحلیل و دقت نظر بود. تحصیل برایش خیلی مهم بود. کارشناسی ارشد و دکترا را نیوزلند بود و ما قاعدتاً در آن دوران ارتباط حضوری با ایشان نداشتیم اما دورادور و تلفنی و یا در قرارهای جمعی با دوستان هم دوره ایشان را زیارت می کردیم. آخرین بارهم زمستان سال گذشته بود که من ایشان را دیدم. رزومه علمی دکتر معصومی نشان از مهارت و تبحر در مباحث تخصصی خودش دارد. مکاترونیک رشته ای است که در حوزه برق و انرژی می تواند حرف های خوبی بزند. به همین دلیل هم مدیر عامل شرکت انرژی غدیر شدند و مقالات زیادی در این حوزه داده بودند. همه دوستان و هم دوره ای هاشان اذعان داشتند. خیلی گمنام بود و اتفاقاً قشنگی اش هم در همین گمنامی است.

## توکل و اعتقادش



برادر همسر شهید در مورد ایشان می‌گفتند: «از دوران راهنمایی هم مدرسه‌ای بودند. البته از بچگی به صورت خانوادگی با هم در ارتباط بودیم. مادرهای مان با هم دوست بودند و این رابطه به خانواده‌ها کشید. دکتر معصومی در دوران مدرسه در کلاس‌های قرائت قرآن و اذان و ... شرکت می‌کرد و در این زمینه خیلی فعال بود. علاوه بر تحصیل علم که برایش خیلی مهم بود دغدغه‌اش را هم رها نمی‌کرد. من در زندگی از او «توکل و اعتقادش» را خیلی به یاد دارم.

کارشناسی ارشد را که خواند به ایران بازگشت و بعد از قبولی دکترای به همراه خواهرم با هم به نیوزلند برگشتند تا سال ۱۳۹۲ که به ایران بازگشتند. در شاخه‌های فعالیت‌های علمی و شغلی شان خیلی اشراف ندارم فقط می‌دانم مدیرعامل شرکت بودند. هم تحصیل کرده بود و هم مومن و معتقد که به نظرم بهترین جایگاهی که می‌توانست داشته باشد همین بود که نصیبش شد. او واقعاً لایق این جایگاه (شهادت) بود.

۲۸ صفر با خانواده‌ها با هم کربلا بودیم. روز آخر که برای بازگشت به ایران آماده می‌شدیم ایشان به حرم حضرت علی (ع) رفتند و بعد از نماز که پیش‌مان آمدند گفتند: «خب من همه کارهایم را کردم. دیگر وقت شهادتم است.» گفتیم: «فرید چه می‌گویی؟» گفت: «دیگه وقتشه...» (بغضش را خورد و ادامه داد.)

خادم امام رضا (ع) هم بود. هفته گذشته مشهد بود و پریروز هم که برای ماموریت کاری به شیراز رفته بود. به همراهانش گفته بود من برم نماز را در حرم بخوانم و برگردم که دیگر...

## جایگزینش پیدا نمیشود

پدر شهید را دیدم. داشتند به یکی از کارمندان شرکتی که دکتر معصومی مدیرش بود با غرور و افتخار اما حزن صدا می‌گفتند: «دخترم یکی را از دست دادید که فکر نکنم جایگزینش پیدا شود.» و آه از نهاد پدر برخاست.

آقای معصومی که خودشان از خادمان بارگاه‌های علی ابن موسی الرضا هستند از پسرش می‌گفتند: «از بچگی همین مدلی بود. از کودکی در این مسیر بود و در مکتب حوزوی بزرگ شده بود. دانشگاه و مافوقش هم که بود در همین مسیر بود. از روز اول تا آخر هیچ فرقی نکرد. دانش آموز یا دانشجوی، مدیر یا کارمند و یا غیر از این‌ها. هیچ فرقی نکرد. همین بود. در خانه هم همین‌طور بود. با همسر و فرزندان هم، با همه. افتاده‌حال. نه اینکه اولاد من باشد تا بگویم. نه. از همه همکاران و دوستان و اقوام و... بپرسید تایید می‌کنند.

آخرین باری که او را دیدم قبل از همین سفر



شیرازش بود. به من گفت: «چهارشنبه ساعت ۲۰ برمی‌گردم، اگر بشود بینم‌تان.» گفتیم: «من نیستم. مشهدم. بعد از برگشتنم از مشهد با هم صحبت می‌کنیم.»

زمانی که خبر شهادتش به من رسید، در حرم امام رضا (ع) بودم. به امام رضا (ع) گفتم: «ایشان به جایگاهی که خواست رسید و عرش‌ی شدند. من خوشحالم. فقط به مادرش صبر بده.» مادرشان خیلی بی‌تابند. همسرش خیلی بی‌تاب است. بالاخره کودک چهارساله دارند.

زمانی که خبر را شنیدیم به همه سپردم که به مادرش خبر ندهند تا خودم به تهران بیایم و خبر را به مادرش بگویم. با مادرش که صحبت کردم گفتم: «روا همین بود.» ولی مادر است دیگر...

## نماز اول وقت

برادر شهید می‌گفت: «نقطه بارز بعد از ایمان و تقوای او این بود که حساسیت خاصی روی نماز اول وقت داشت. البته که مزدش را هم گرفت. دایم الوضو بود. با وجود سن کمش پله‌های ترقی را سریع طی کرد. به جایگاه خوبی هم رسید. البته هیچ وقت دنبال مقام نبود. همیشه می‌گفت: «دوست دارم کنار باشم و کارانجام دهم.» اما باتوجه به مهارت و توانایی‌ای که داشت به کارهای خوبی دست زد. همین بود که الان دوستانش او را به عنوان یک مدیر جهادی می‌شناسند.

شب قبل از رفتن به شیراز با هم در جلسه‌ای بودیم. فرید برای همه کارهایش استخاره می‌کرد. به من گفت که جلسه را زودتر تمام کنیم من خسته‌ام فردا صبح برای شیراز پرواز دارم. گفتم: «خسته‌ای! می‌خواهی استخاره کنی برای رفتن؟» تسبیحش را درآورد. کمی در دستش چرخاند و دل‌دل کرد. بعد از چند دقیقه تسبیح را داخل جیبش گذاشت و گفت: «دل‌م نیست استخاره کنم. نگرانم استخاره بد بیاید که نروم. من حس می‌کنم این سفر را باید بروم.»

مقطع دکترای را با مراتب و نمرات بالایی طی کرد. تا جایی که پیشنهاد خیلی جدی برای ماندن در کشور نیوزلند به او ارائه شد. اما او حتی یک روز اضافه‌تر در نیوزلند نماند و به سرعت به ایران بازگشت. حتی برای دریافت مدارکش هم نرفت که مدارک را برایش پست کردند. می‌گفت من فقط باید برگردم وطن.»





خدا از سر تقصیرات باعث و بانی اش نگذرد. از یکی از دوستان شهید خواسته بودم رزومه‌ای از «شهید معصومی» برایم بفرستد، زحمت کشید و فرستاد. دیدم فقط تیترا خلاصه‌ی فعالیت‌ها و توانمندی‌های شهید معصومی از سه بُعد تخصصی و فنی، مدیریتی و اقتصادی، و ارتباطات بین‌المللی شامل ۴۵ مورد می‌شود که حتی ذکر تیتروار آن‌ها خارج از ظرفیت این نوشتار می‌شود. برایم سخت بود اما به ناچار چشمم را بر روی این همه فعالیت و توانمندی و تخصص بستم و در معرفی اولیه‌ی شهید به همین مختصر اکتفا کردم:

«متولد سال ۶۲ در تهران، فارغ‌التحصیل رشته‌ی دکتری در زمینه مهندسی مکانیک از دانشگاه «کنتربری» (نیوزلند)، اتمام موفقیت‌آمیز دوره‌ی مهندسی انرژی باد،



هم به فامیلی ایشان را نمی‌شناختم. دیشب اتفاقی از اخبار شنیدم که آدرس منزل شهید را می‌گوید: اسم خیابان. اسم کوچه اصلی. اسم کوچه فرعی؟ ای وای اینکه کوچه ماست! صبح رفتم دعای ندبه وقتی ساعت ۷:۳۰-۸ برگشتم دیدم کوچه شلوغ است و عکس را که دیدم غم عالم روی سرم بود. تازه جریان را فهمیدم. ای وای برای فرزندان کوچکش. داغ پدر را در کودکی دیدند.

کنار کوچه یکی از همسایه‌های شان را دیدم. چشمان قرمز می‌گفت که گریه کرده و حزن سنگینی در دل دارد. می‌گفت: «ایشان تنها خواهرشان را هم چند سال پیش در یک حادثه آتش‌سوزی از دست دادند. وقتی خبر را شنیدیم از این‌که یک خانواده در عرض سه چهار سال دو داغ ناگهانی ببینند خیلی غصه خوردم. من خیلی ایشان را ندیدم اما همسرم از هر حیث از او تعریف می‌کرد. چقدر مودب بودند. چقدر مودب بودند. چقدر مودب بودند. اصلاً فکرش را نمی‌کردیم که ایشان دکترا داشته باشند و مدیرعامل یک شرکت باشند. از بس متواضع و فروتن بودند. آخر می‌دانید؟ بعضی‌ها نخبه می‌شوند و سطح علمی‌شان بالا می‌رود خودشان را گم می‌کنند. ایشان اصلاً این‌طور نبود. اصلاً، اصلاً، اصلاً. گویا پدر و مادر و خانواده‌اش دیر فهمیدند. من



تکنولوژی انرژی و سیستم‌های حرارتی در دانشگاه «اوکلند» (نیوزلند)، اولین مخترع دو ربات ماهی در کشور نیوزلند و اولین مخترع بین‌المللی ربات ماهی بهینه در چند گام حرکتی.

«شهید معصومی» تا قبل از شهادت در نیروگاه‌سازی و تامین برق کشور فعالیت داشت و مدیر عامل هلدینگ برق و انرژی شرکت غدیر بود. (مجله مهر)







دیگه همه‌ی کارهام را کردم دیگه الان وقت شهادتمه». به شوخی گفتم: «بابا فرید جمع کن، ولمون کن، اذیت نکن». گفتم: «نه خوبه دیگه، آدم یک دفعه شهید میشه راحت میشه و این افتخاری هست که نصیب هرکسی نمیشه.»

در آخر این را هم عرض کنم که به نظر من ایمان و توکل و پیگیر بودنش در کار و حسی که در هر کاری داشت که هر کاری به او سپرده می‌شد، سعی می‌کرد تا آخرش به بهترین نحو انجام دهد و همیشه از خدا و حضرت زهرا(س) کمک می‌گرفت که آن کاری که درست و صحیح هست را انجام دهد، باعث شد که فرید در اوج برود. یعنی به آن چیزی که لایقش بود رسید. و این سعادت یک نفر است که همه چیز برای فراهم باشد به این شکل که توی حرم باشد، با وضو باشد، موقع نماز باشد و درحال خدمت باشد و شهید بشود.»

حالا از این نخبه‌ی علمی کشور که به تعبیر «حاج آقا پناهیان» الگوی تمدنی و الگوی پیشرفت کشورمان است؛ دو یادگار مهم مانده است، دو فرزند داغدار، «مهدیار» ۱۰ساله و «محدثه» ۴ساله. کم‌کم بزرگ می‌شوند و درک می‌کنند که باوجود همه‌ی دلتنگی هایشان، جایی برای تاسف و تأثر نیست، چراکه شهید با خدا معامله می‌کند.

فرید غیب می‌شد، چون دائم الوضو هم بود، خیلی سریع نماز اول وقت را می‌خواند و می‌آمد. حتی در مسافرت‌هایی که با ماشین می‌رفتیم می‌دیدیم یکدفعه فرید کنار جاده می‌ایستاد و چون دائم الوضو بود همانجا کنار جاده سریع نمازش را می‌خواند و حرکت می‌کرد و اصلاً مثل ما معطل این مسائل نبود که به جایی برسیم که وضو خانه و نماز خانه داشته باشد. به نظر من همین اهمیت به نماز اول وقت شهادت را برایش دست یافتنی کرد.

حتی در روز حادثه هم ایشان رفته بود به شاهچراغ تا قبل از پروازش به تهران، نماز اول وقتش را بخواند. من به شوخی به فرید می‌گفتم نقطه عطف زندگی تو ازدواجت با خواهر من بود، اما واقعا نقطه عطف زندگی فرید آنجایی بود که همه‌ی امکانات عالی و پیشنهادات خیلی خوب را در خارج از کشور رها کرد و به ایران برگشت و چون مدت زیادی بود که ایران نبود وقتی به ایران برگشت حقیقتاً دوباره از صفر شروع کرد، ولی به لطف و کمک خدا روز به روز بیشتر اوج گرفت.

امسال بیست و هشتم صفر به کربلا و نجف داشتیم. روز آخر در نجف مشغول آماده‌سازی اتاق‌ها برای تحویل دادنشان و برگشت به ایران بودیم، اذان شد ما همانجا در نمازخانه‌ی هتل نماز خواندیم، اما فرید گفت من یک دقیقه بپر حرم و برگردم. رفت و نمازش را در حرم امیرالمؤمنین خواند. وقتی برگشت گفت: «خب من

«حامد تقوامنش» برادر همسر «شهید معصومی» و دوست چندین ساله‌ی «شهید معصومی» است. می‌گوید: «چون مادرهای ما از زمان بچگی ما باهم دوست بودند ما هم از بچگی یکدیگر را می‌شناختیم و دوست بودیم. دوره راهنمایی هم باهم در یک مدرسه بودیم. وقتی «سید فرید» با خواهر من ازدواج کردند، برای ادامه‌ی تحصیلاتشان در نیوزلند دوباره به اتفاق خواهرم به خارج از کشور رفتند. ولی با وجود امکانات و شرایط بسیار خوبی که در نیوزلند برایشان فراهم شده بود و علیرغم پیشنهادات خوبی که برای ماندن ایشان در نیوزلند و چند کشور اروپایی دیگر شده بود، ایشان می‌گفتند من باید حتماً برگردم و با استفاده از این درسی که خوانده‌ام به کشورم خدمت کنم.»

پسر ایشان هم در نیوزلند به دنیا آمد و با وجود اینکه می‌توانست تابعیت آنجا را بگیرند، اما این کار را نکرد و برای پسرشان «مهدیار» شناسنامه‌ی ایرانی گرفتند و گفتند ما ایرانی هستیم و به ایران برمی‌گردیم. به نظر من آنچه که «فرید» را به «شهید معصومی» تبدیل کرد، اعتقاد قلبی و صاف بودنش بود. یعنی همواره با همه رو بود و هیچ پشت پرده‌ای نداشت و ظاهر و باطنش یکی بود. و البته به نظر من نماز اول وقت و دائم الوضو بودن «سید فرید» بزرگترین الویش بود و من همیشه در این باره به ایشان غبطه می‌خوردم.»

«به محض اینکه اذان می‌شد یکدفعه می‌دیدیم



## نجابت «سید فریدالدین»

«محمد سالاری نسب» رفیق متولد سال ۶۱ «شهید معصومی» است، فوق لیسانس مکترونیک از دانشگاه علم و صنعت، که خودش هم هفت هشت تا اختراع دارد. در مورد «شهید معصومی» می‌گوید: «با اطمینان می‌گویم که «شهید معصومی» واقعا به دنبال خدمت کردن بود. ویژگی برجسته‌ی «شهید معصومی» حیا و عفتی بود که در گفتار و رفتار ایشان کاملا مشخص بود. در واقع نجابت برخورد ایشان حتی برای کسانی که فقط در حد یک جلسه با ایشان برخورد داشتند جلب توجه کننده و جذاب بود و شاید هم همین بود که رفقا می‌گفتند «سید فرید» به اصطلاح «تولد برو» بود.

یادم هست دوران دانشجویی‌اش در ایران و قبل از رفتن به نیوزلند، فیلم «محمد رسول الله» را خیلی می‌دید، قشنگ یادم هست که می‌گفت فلان بار فیلم را دیده‌ام و باز هم می‌خواهم ببینم. به حضرت زهرا(س) ارادت ویژه‌ای داشت و عاشق پیامبر(ص) بود. انگار هر دفعه از طریق فیلم «محمد رسول الله» عشق خودش را تقویت می‌کرد و رابطه‌اش را عمق می‌داد.

بعد هم که از همان دوران لیسانس چند سالی همزمان با تحصیلات دانشگاهی تحصیلات حوزوی هم داشت و برای عمق دهی به مسائل اعتقادی‌اش تلاش می‌کرد. بر مبنای همین عمیق بودن اعتقاداتشان هم بود که وقتی در زمان تحصیل ایشان در دانشگاه نیوزلند، بحثی در مورد فلسطین پیش می‌آید و یکی از دانشجویان علیه فلسطین صحبت می‌کند، «شهید معصومی» بلند می‌شوند و جواب آن دانشجوی را می‌دهد و از فلسطین دفاع می‌کند و همین ماجرا یک دردرس جدید برای سید درست می‌کند.

با وجود آنکه برای دکتری با استادی که ارشدش را با او گرفته بود هماهنگ بود، اما بعد از این ماجرا استادش به او می‌گوید به من گفته‌اند من دیگر نمی‌توانم با شما ادامه بدهم. ایشان هم بدون اینکه کسی متوجه شود به ایران برمی‌گردد و حدود شش ماه در شرکت با ما همکاری داشتند و همزمان پیگیر رفع مشکل ادامه تحصیلشان هم بودند که بالاخره بعد از آن پروسه‌ی شش ماهه موفق به برگشت به نیوزلند و ادامه‌ی تحصیلاتشان در مقطع دکتری می‌شوند.

«امیرحسین منصوری نوری» دوست دیگر شهید در دوره‌ی تحصیلش در رشته‌ی مهندسی متالوژی هم دانشگاهی «شهید معصومی» بوده و در حال حاضر دکتری فلسفه دارد، این استاد دانشگاه و معاون پژوهشی داخلی حوزه‌ی مروی در مورد شهید معصومی می‌گوید: «از سال ۱۳۸۰ در دانشگاه با «سید فریدالدین» آشنا شدم، ویژگی برجسته «شهید معصومی» از نظر من خوش اخلاقی ایشان بود.

توفیق الهی و اخلاص ایشان باعث شد که عاقبتشان

ختم به شهادت بشود. نقطه‌ی عطف و اوج زندگی «شهید معصومی» از نظر بنده تعبد نسبت به خواست پدر و مادرش بود. به طور کلی «سید فریدالدین» به مباحث اعتقادی اهتمام ویژه‌ای داشتند.

در بین صحبت‌های دوستان یک حرف مشترک بیش از بقیه‌ی حرف‌ها توجهم را جلب می‌کند، همان اهتمام شهید به عمق بخشیدن به مسائل اعتقادی‌اش. لذا گفت‌وگویی داشتم با «حاج آقا مجید خیرآبادی» که نزدیک سی سال است در حوزه‌ی علمیه‌ی مروی مشغول تحصیل و تدریس است.

«حاج آقا خیرآبادی» می‌گوید: «آشنایی من با «سید فرید» به اوایل دوره‌ی دانشگاه ایشان برمی‌گردد. من با جمعی از دوستانم حوزه‌ی علمیه‌ی دانشجویی تشکیل دادیم که دانشجویان خوب و نخبه بتوانند دروس طلبگی را به شکل عمیق و درازمدت و هدفمند دنبال کنند. ایشان هم در همان سال‌ها به ما پیوستند و ایشان با پیگیری و علاقه درس‌های حوزوی را پیگیری می‌کرد که این از علاقه‌ی ایشان به سواد دینی و تربیت دینی خودش ناشی می‌شد.

حتی در دوره‌ی تحصیلشان در نیوزلند هم ایشان گاهی بامن تماس تلفنی داشتند و باهم سوالات و مشورت‌های متناسب با فضای آنجا را داشتیم. به عنوان کسی که مدرس و استاد ایشان در علوم حوزوی بودم از همان ابتدا چند نکته در وجود ایشان برای من روشن بود. اول صداقت و نجابت ایشان، دیگری نظم ایشان و مرتب و منظم بودن برنامه‌هایشان. نکته‌ی دیگری که برای من جالب بود داشتن دغدغه‌ی تربیت اسلامی هم برای خودش و هم برای خانواده‌اش بود. آن موقع خواهر و برادر کوچکتر داشت و دلسوزانه پیگیری می‌کرد که چطور می‌تواند کمک کند به خواهر و برادر کوچکترش که آن‌ها را در مسیر اسلامی و مکتب الهی کمک کند. مادر شهید هم از اخلاص شهید خیلی تعریف می‌کرد.

نکته‌ی قابل توجه دیگر در خصوصیات ایشان، ادب شهید بود. ادب ایشان به گونه‌ای هم نبود که برای طرف مقابل زحمت درست کند. یعنی در عین راحتی و خودمانی بودن، مودب هم بود. پیگیر بودن موضوعات از طرف ایشان هم برای من جالب توجه بود. نکته‌ی مهم دیگر این بود که ایشان بعد از ازدواجشان هم دغدغه‌ی تربیت دینی و اسلامی بچه‌هایش را داشت. از من می‌خواست مشاوره‌ی به او معرفی کنم که علاوه بر تسلط بر فنون مشاوره، سواد دینی و اسلامی هم داشته باشد.

خلاصه که دغدغه‌ی تربیت و وقت گذاشتن در این مورد برای خانواده‌اش جالب توجه بود. ایشان گاهی از نظر شرعی در حوزه‌ی کاری‌اش با من مشورت

می‌کرد، اگر کاری یا پروژه‌ای را می‌خواست شروع کند و متوجه می‌شد از نظر شرعی مسئله هنوز روشن نشده، می‌دیدم که پروژه را کنار می‌گذاشت و تا این حد تعهد داشت که که موضوع می‌بایستی حتما کاملا روشن باشد و مورد تایید دینی قرار بگیرد. به نظر من چیزی که باعث شد «سید فریدالدین» عاقبتش ختم به شهادت شود همان چیز است که «حاج قاسم سلیمانی» عزیز گفته‌اند که اگر شهید باشی آن موقع می‌توانی شهید بشوی. یعنی اگر روحیات شهید شدن را داشته باشی شهید می‌شوی. خب ایشان این روحیات را داشت و جریان «انالله و انالیه راجعون» را شناخته بود.

صحبت‌های «حاج آقا خیر آبادی» که تمام می‌شود اولین کاری که می‌کنم جمله دقیق سردار دل‌ها را پیدا می‌کنم و سعی می‌کنم با چشم جان دوباره بخوانمش. «حاج قاسم» عزیز گفته بود: «شرط شهید شدن، شهید بودن است. اگر امروز بوی شهید از رفتار و اخلاق کسی استشمام شد شهادت نصیبش می‌شود. تمام شهدا دارای این مشخصه بودند.»

یکی دیگر از دوستان «شهید معصومی» که کارشناسی مهندسی مواد دارد و در حال حاضر مشغول طلبگی و ادامه تحصیل و تبلیغ در شهر مقدس قم هست از تاثیر «شهید معصومی» در رفع تردید و گرفتن یک تصمیم مهم برای ایشان داشته است این گونه می‌گوید: «طبیعی است هر فردی در هر مجموعه‌ای که قرار می‌گیرد، دنبال هم تیب‌های خودش می‌گردد، با «سید فرید» در نماز خانه دانشکده و در رفت و آمدهایی که در دفتر بسیج انجام می‌شد آشنا شدم.

ایشان دانشجوی مهندسی مکانیک بود، در همین حین متوجه شدم که به طلبگی علاقه‌مند شده و با فردی به نام حجت الاسلام و المسلمین «حاج آقا مجید خیر آبادی»، که شاگردان آقا مجید صدایش می‌زدند مراد دارند، «حاج آقای خیر آبادی» در حوزه علمیه مروی تهران یک مجموعه حوزوی برای دانشجویان در روزهای پنجشنبه و جمعه تشکیل داده بودند و سلسله دروس حوزوی را توسط خود و شاگردان قدیمی‌شان تدریس می‌کردند.

«سید فرید» با مجموعه آشنا شده بود و مشغول تحصیلات حوزوی هم بود. من کمی تردید داشتم، شاید بتوان گفت یکی از افرادی که کمک کرد برای تصمیم‌گیری من، ایشان بود. حتی پیشنهاد داد در دانشکده بعد از دروس متداول، صرف ساده بخوانیم، صرف ساده از اولین کتاب‌های ادبیات عرب هست که در حوزه خوانده می‌شود، چند جلسه‌ای کتاب صرف ساده را باهم خواندیم، کم کم من هم جذب مجموعه «حاج آقای خیر آبادی شدم»، و همراه

## خاتمه مراسم

مراسم تشییع پیکر شهید دکتر فریدالدین معصومی در ساعت ۱۱ صبح از منزل ایشان به خاتمه رسید و پیکر ایشان برای تشییع بعد از نماز جمعه تهران، به سمت میدان انقلاب راهی شد که بعد از آن در بهشت زهرا آرام به خاک سپرده شود

## پی نوشت

شهید «سید فریدالدین معصومی» از شهدای مظلوم در حرم شاهچراغ علیه السلام و از نخبگان و متخصصان کشور، فارغ التحصیل از نیوزلند و مدیر جهادی سختکوش و خدمتگزار کشور در زمینه صنعت برق بود.

این دانشمند جوان و بسیجی و مدیر جهادگر و سختکوش، مدیرعامل هلدینگ برق و انرژی غدیر بود که غروب چهارشنبه در بحبوحه سفر کاری به استان فارس در حال ادای نماز و راز و نیاز در حرم مطهر شاهچراغ به آسمان پرکشید و به اجداد مطهرش اهل بیت عصمت و طهارت (ع) پیوست.

آنچه که در رزومه پربار و سرشار از نبوغ و نخبگی این شهید گرانقدر قمی بیشتر جلب توجه می کند آنجا است که نوشته شده است: خادمیار حرم مطهر امام رضا علیه السلام.

سید فریدالدین معصومی برای پیگیری ساخت نیروگاه ۹۱۳ مگاواتی سیکل ترکیبی در منطقه ویژه اقتصادی لامرد به شیراز سفر کرده بود و آمده بود تا یکی از بزرگترین پروژههای تولیدی برق منطقه ویژه اقتصادی را آغاز کند که به آرزوی دیرینش یعنی شهادت نائل شد.

سید عزیز پنجشنبه و جمعهها مشغول دروس حوزوی شدیم.

آخرین تماس ما روز عید غدیر امسال بود، «سید فریدالدین» به من زنگ زد و عید را تبریک گفت، از او معذرت خواستم و گفتم وظیفه من بوده برای تبریک در چنین روزی به شما زنگ بزنم. «سیدفریدالدین» از شرایط سخت کاری اش و اینکه در حال حاضر خیلی نمی تواند به خانواده اش رسیدگی کند صحبت کرد. از اینکه صبح ها، خواب آلود هست و روحیه اش به صبح زود بیدار شدن نیست، ولی برای تعهد کاری که دارد از صبح زود تا آخر شب مشغول کار هست، و بعضا جمعهها هم سر کار می رود. از اینکه مدت ها است دنبال یک جلسه مذهبی مناسب می گردد که گمشده هایش را پیدا کند و از اینکه به من قول داد در اولین فرصت همراه خانواده اش بیاید قم، ولی چه کنیم که «گاهی بساط عشق خودش جور می شود، گاهی به صد مقدمه ناچور می شود...»

همیشه غبطه می خوردیم، وقتی بچه های جنگ، رفیق شهید داشتند و از آنها یاد می کردند، عکس هایشان را در اتاق می زدند و برای ما خاطره می گفتند، ولی دنیا چقدر کوچک است و آرزوهای ما یک به یک برآورده می شود. امروز دیگر غبطه نمی خورم، چون رفیق شهید دارم.»







## مادر خواب دیده بود روی سر آرتین دست می کشید!

روایتی از دیدار ۱۰۰ دقیقه‌ای خانواده شهدای شاهچراغ با رهبر معظم انقلاب

جمعی از خانواده شهدای حادثه تروریستی حرم حضرت احمدبن موسی (شاهچراغ) شیراز، روز سه‌شنبه ۲۹ آذرماه ۱۴۰۱ با رهبر معظم انقلاب دیدار کردند. رهبر انقلاب در این دیدار خطاب به خانواده شهدا فرمودند حادثه تروریستی حرم شاهچراغ (ع) حادثه‌ای نیست که از یاد تاریخ ایران برود. به کوری چشم دشمنان، یاد اینها، ارزش اینها، جایگاه اینها، عظمت رحمت الهی برای اینها روزبه‌روز آشکارتر خواهد شد. پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت‌الله‌العظمی خامنه‌ای روایتی از دیدار ۱۰۰ دقیقه‌ای خانواده شهدای شاهچراغ با رهبر معظم انقلاب را منتشر کرده است.

شیر پاکتی و یک کیک برمی‌دارم و البته گزینه دیگری هم نیست، وگرنه ترجیح می‌دادم چای بنوشم با شیرینی. هوا حسابی سرد است. باد ۲۹ آذر سال ۱۴۰۱ سربه‌راه نیست، به در بزرگ که می‌رسد، می‌چرخد و وارد حسینیه امام خمینی (ره) می‌شود.

آدم‌ها هم همین کار را می‌کنند، اما آن‌ها شبیه نسیمند. چرخش‌شان مثل موه‌های فرخورده آرتین، به دل می‌نشیند. اسم‌ها یک‌به‌یک تیک می‌خورند. محافظ‌ها همه را با اسم

شاهچراغند! اما متأسفم باید بگویم نه.

پس کی هستید؟

واقع‌نگاری بیش نیستم که باید گوشه‌ای پرت از مجلس بنشینم و واقعه‌ای مهم را ننویسم، بلکه به خاطر بسپارم! چون نگذاشتند کاغذ و خودکارم را بیاورم!

خانمی که لیست خانواده‌ها را دارد و جلوی اسم‌ها تیک می‌زند، با لبخند می‌گوید: «داخل کاغذ و خودکار هست!» و به سمت میز پذیرایی هدایتم می‌کند که همان دم در ورودی است. یک

شما هم از خانواده شهدای شاهچراغید؟ چه سؤالی است آخر؟ با آن همه هشتگی که در دو ماه گذشته با عنوان «من مادر آرتین هستم» زده شده، تقریباً همه مردم ایران جزو خانواده شهدای شاهچراغند! اما متأسفم باید بگویم نه. فائضه غفار حدادی

شما هم از خانواده شهدای شاهچراغید؟ چه سؤالی است آخر؟ با آن همه هشتگی که در دو ماه گذشته با عنوان «من مادر آرتین هستم» زده شده، تقریباً همه مردم ایران جزو خانواده شهدای



شهید محمدرضا کشاورز که اتفاقاً خیلی باهم حرف هم نمی‌زنیم. همین که می‌گوید پسر ۱۶ سال داشت. می‌گویم من هم یک پسر ۱۶ ساله دارم و بعد دوتایی می‌زنیم زیر گریه! و نمی‌گویم برایش که شاید تا حالا ۲۰ باری آن قسمت فیلم حمله شاهچراغ را که پسر او می‌افند، عقب‌جلو کرده‌ام و هر بار از شباهت قدوقواره و سبیل تازه سبزشده پشت لب و حتی رنگ پیراهن پسرش و پسرش اشک ریخته‌ام! و بار دوم هم کنار همسر شهید احسان مرادی که پیرزنی بود با عصا. بعد از شنیدن این حرف‌هایش که:

شهادت‌شان صدا می‌زنند: «مادر علی‌اصغر... خوش آمدید... بفرمایید شیر و کیک...»، مادر خم می‌شود و کفش‌های اهورا، برادر سه‌ساله شهید هشت‌ساله‌اش را درمی‌آورد.

برمی‌گردم سر میز مفصل پذیرایی! آرتین و خواهر و مادر بزرگش هم آمده‌اند. آرتین یکی یکی شیرها را برمی‌دارد، نگاه می‌کند و می‌گذارد سر جایش. به شیر توی دست من هم نگاه می‌کند و می‌گوید: «شیرکاکانو‌هاشو تو خوردی؟» می‌گویم: «شیرکاکانو نداشت پسر. خیالت راحت!» خواهر آرتین ماسکی را می‌زند روی صورت آرتین و بندهایش را جایی لای فر موهایش، به پشت گوش‌ها وصل می‌کند. آرتین مقاومت می‌کند. خواهرش می‌گوید: «باید بزنی مامان جان.» یعنی حتی خواهر آرتین هم مادر آرتین است! مثل همه مردم ایران؟ از جراحی دست آرتین می‌پرسم. می‌گوید: «الحمدلله باز کرده‌اند. خوبه.» یک شیر و کیک می‌دهم دست آرتین و می‌پرسم: «کی میری مدرسه مرد بزرگ؟» خودش می‌خندد و خواهرش می‌گوید: «سال دیگه، ولی امسال هم هر روز با شوهرم میره مدرسه‌ش. شوهرم معلمه.» همراه خواهر و مادر بزرگ آرتین وارد حسینیه می‌شویم. عکاس‌ها برای گرفتن عکس از آرتین، چیک چیک می‌کنند و فلاش می‌زنند.

با پارتیشن قسمت کوچکی از جلوی سن حسینیه را جدا کرده‌اند که به اندازه جمعیت دیدار صمیمانه امروز باشد. دورتادور، پتوهای سفید انداخته‌اند و پشت پتوها یک ردیف صندلی گذاشته‌اند. یک صندلی شبیه همه صندلی‌های دیگر هم هست که در نزدیک‌ترین حالت به جمعیت و رو به آن‌ها گذاشته شده است. دنبال کاغذ و خودکار معهود می‌گردم. راهنمایی می‌شوم به سمت ورودی آقایان و از روی میزی، ابزار نگارش را برمی‌دارم.

با اینکه ورودی‌ها جداسط، اما بعد از ورود همه خانواده کنار هم می‌نشینند. آقای رضوانی بدون تعارف دارد مصاحبه می‌گیرد. جلوی هر خانواده زانو می‌زند، حرف‌شان اگر طولانی شد، دوزانو می‌نشیند. کار من، اما راحت‌تر است. می‌روم و چهارزانو پیش هر خانواده می‌نشینم و سر صحبت را با آن‌ها باز می‌کنم.

زلال‌تر از آنند که برای شروع مکالمه بخواهم به دلیل خاصی چنگ بزنم. از همان اسم شهیدشان که شروع می‌کنم، باقی حرف‌ها خودش می‌آید. دو جا هم کارم به گریه کشید. اولی کنار مادر

بگردد. می‌نشینم کنارشان. می‌پرسم: «همسر شهید کدومتونید؟» می‌گویند: «نیومده. خودش و محدثه‌سادات مریض بودند. تب داشتند.» اگر مستند شهید را ندیده بودم نمی‌فهمیدم محدثه‌سادات کیست، اما به لطف آن می‌دانم که محدثه‌سادات دختر خردسال شهید است که عقیده دارد بابا به سفری خیلی طولانی رفته. سیدمهدیار را، اما حتی قبل از آن مستند می‌شناختم، از فیلمی چند دقیقه‌ای که بعد از تشییع شهید پخش شد. مهدیار کلاس چهارمی، آنجا بالای سر پیکر پدرش با صوت خوشی قرآن خوانده بود و بعدش شبیه نوجوان‌های اول انقلاب و زمان جنگ که یک‌شبه اندازه ۱۰ سال بزرگ می‌شدند، سلیس و روان گفته بود برای پدرش خوشحال است که او را خمیث‌ترین افراد روی کره زمین در یک مکان مقدس شهید کرده‌اند. هر چه زودتر باید یک جای ثابت آن پشت‌ها انتخاب کنم و بنشینم، اما حیقم می‌آید از دقایق آخر فرصتم استفاده نکنم. می‌نشینم کنار دختر

کرده‌ام. یه دست و یه پام از کار افتاده‌اند. حاجی ۹ سال مثل پروانه دورم چرخید و همه کارها مو کرد. اون روز هم، خودش منو برده بود حرم. من قسمت خانوما بودم که تیراندازی شد. همه ترسیدند. فرار کردند. من پای فرار نداشتم. گفتم باید حاجی خودش بیاد منو بیره، اما هرچی منتظر شدم نیومد. مردم به زور منو بردند بیرون. تا چند روز هم بهم نمی‌گفتند شهید شده. می‌گفتند زخمی شده. بعد که فهمیدم خیلی سوختم. نباید تنها شهید می‌شد. منم باید باهاش شهید می‌شدم.» کم‌کم بوی آمادگی برای آمدن آقا می‌آید. کسی میکروفون را می‌گیرد و می‌گوید: «خواهشاً ماسک‌های تان روی صورت‌تان باشد و کسی از پتوها جلوتر نیاید و صبر کنید تا نوبت‌تان شود برای صحبت و نامه‌ای اگر دارید به آقای مقدم بدهید!» بی‌آنکه آقای مقدم را نشان بدهد. طاهای پسری ۱۰ساله از خانواده شهید معصومی نامه‌ای نوشته و بلند می‌شود برود دنبال آقای مقدم



را به آقا می‌دهند و آقا از روی آن اسامی و توضیحات مربوط به هر خانواده را می‌خوانند و می‌خواهند که تک تک حرف بزنند. خانواده اول، خانواده شهید احسان مرادی است؛ همان که با همسرش هم صحبت شده بودم. همدانی‌اند. بعد از همسرش، آقا اسم دخترانش زهرا و لیلا و آرزو را می‌خوانند و می‌خواهند که تک تک صحبت کنند. از دخترها درباره همسران‌شان هم می‌پرسند و آن‌ها همسران‌شان را نشان می‌دهند. همسر یکی‌شان نیامده. دلپش را نمی‌گوید، اما من می‌دانم. قبلاً با مهیار- نوه سه‌چهارساله شهید- هم صحبت شده‌ام. به من گفته: «بابام راننده تریلیه. رفته ایرانشهر.»

آقا از برادر شهید هم می‌خواهند که صحبت کند: عاقله‌مردی است و می‌گوید: «خوش به سعادت برادرمان که رفت، ما هم اگر قابل بدانید پا به رکاب شما هستیم.» آقا از پدر و مادر شهید سؤال می‌کنند. برادر می‌گوید: «پدرمان دو سال پیش فوت شدند و مادرمان هنوز سسی‌ام شهید نشده بود که به رحمت خدا رفتند.» با خودم فکر می‌کنم که لابد زیر این بار مصیبت مادرش دق کرده. آقا قرآنی را برای‌شان امضا می‌کنند و

و عبایی مشک‌دارند. از میهمانان‌شان خواهش می‌کنند که بنشینند. همگی می‌نشینیم. تازه می‌فهمم که من هم جوگیر شده‌ام و همان جا پیش زهرا روی پتوهای سفید نشسته‌ام. انگار راستی‌راستی جزو خانواده شهدای شاهچراغم! آقا شروع به صحبت می‌کنند. خوشامد می‌گویند و حادثه تروریستی حرم احمدبن موسی را تلخ و در عین حال باشکوه و پرمعنا و ماندنی توصیف می‌کنند و می‌گویند: «خب خود جناب احمدبن موسی را هم شهید کردند. برادر بزرگوار ایشان یعنی حضرت علی بن موسی الرضا (سلام‌الله‌علیه) را هم شهید کردند. شهید کردند که نام آن‌ها و یاد آن‌ها فراموش بشود، فراموش شد!» صحبت‌های آقا در سه محور ادامه پیدا می‌کند. دلجویی از خانواده‌ها و بشارت‌شان به عظمت لطف الهی در حق آنها، محکومیت عوامل حادثه و محدود ندیدنش در آن جوانک تیرانداز و حتی داعش و دست آخر، بیان ضرورت فراموش نشدن آن و توجه دادن اهالی هنر و اصحاب رسانه به کم‌کاری‌شان در همه موارد و لزوم اهمیت دادن به این ماجرا. بعد از این سخنان کوتاه، بلافاصله کاغذی

شهید محمدولی کیاسی. اسمش زهراست. در شیراز گفتاردرمانی می‌خواند. می‌گوید: «بابا و خواهرام اومده بودند شیراز، منو برگردونن مرودشت. از جلوی خوابگاه حرکت کردیم. دم اذان شد. گفتیم یه زیارتی هم بکنیم و نماز بخونیم. تو حیاط، خواهرام رفتن وضو بگیرن. چند تا از بابام تو صحن شاهچراغ عکس گرفتم. بعد رفت زیارت. منم می‌خواستم برم سمت مصلی که یهو صدای تیراندازی بلند شد. رد فرمز تیرها رو توی آسمون می‌دیدیم. خیلی ترسیدیم. خیلی.»

با زهرا گرم صحبت شده‌ام که یکهو آقا بدون هیچ اعلان و تشریفات و سروصدایی می‌آیند و همگی بی‌درنگ بلند می‌شویم. خودمان را گم کرده‌ایم. زبان‌های‌مان قفل شده و فقط چشم‌های‌مان حرف می‌زنند. اشک‌های زهرا در همان چند لحظه، بالای ماسکش را خیس کرده‌اند. یک نفر زودتر از بقیه خودش را پیدا می‌کند و بلند می‌گوید: «صلی‌علی‌محمد، یار خمینی‌آمد.» بقیه با او تکرار می‌کنند. کس دیگری می‌گوید: «صلی‌علی‌محمد، یاور مهدی‌آمد.» مردم او را هم تأیید می‌کنند. آقا ماسک ندارند. قبایی نیلی پوشیده





می دهد که: «چون مادر در حادثه حضور داشته، روحیه شون خیلی شکسته شده.» آقا می گویند: «همسر و مادر شهید اجر خیلی بزرگی دارند. روحیه شون باید بالا باشه.» دو پسر و یک دختر شهید هوشنگ صحبت می کنند. امین می گوید: «پدرم رزمنده جنگ بود و برادرم رزمنده فضای مجازی و اینکه پدرم آرزو داشت که شما رو از نزدیک زیارت کنه.»

آقا در جواب امین چیزی می گویند که من را به فکر فرو می برد: «خدا نصیب ما بکنه اونجا مقام اونارو زیارت بکنیم!» چه معامله خوبی است شهادت! عده ای با زرنگی، جانی را که قرار است خدا دیر و زود از ایشان بگیرد، به خودش می فروشند و به جایش بهشت می گیرند و مقامی را که مورد رشک خوبان روزگار است. دایی شهید امید هم می خواهد صحبت کند. آقا اجازه می دهند: من همین طوری اش خسته شده ام و هنوز کلی خانواده هم مانده، ولی آقا با همان نشاط اولیه مشغول احوالپرسی هستند. دایی شهید در سخنرانی کم نمی گذارد و مفصل از خصوصیات پدر و پسر تعریف می کند. آقا با لبخند قرآنی را امضا و به این خانواده هم اهدا می کنند.

خانواده بعدی همانی است که من کنارشان

آقا تبرکی می خواهد. می گوید: «شما سراسر نورید. یه چیزی بدید که از شما نور بگیریم. فقط، ما ۱۷ نفریم! ۱۷ تا هم تبرک می خواستیم ازتون!» آقا می گویند: «عیبی ندارد حالا به خود شما بدهیم تا بعد ان شاء الله به بقیه هم عیبی ندارد، می دهیم» و اشاره می کنند به کسی که بغل دست شان قرآن ها را می آورد و می برد. مادر شهید، دست از دعا کردن های پی در پی در حق آقا نمی کشد.

آقا می گویند: «خدا دعای شما را در حق ما مستجاب کنه. دعای ما رو هم در حق شما مستجاب کنه. ما هم برای شما خیلی دعا می کنیم.» به روحیه بالا و اعتقاد ناب مادر شهید و این جمله آقا در حقش، خیلی غبطه می خورم. شهید، مجرد بوده و یکی دوتا از برادرهایش درباره اش حرف می زنند. یکی شان می گوید: «بعد از خوندن چهل حدیث امام، مقید به نظم و سکوت شده بود و فوق العاده به مادرمون احترام می گذاشت.» آقا قرآن این خانواده را هم برای شان امضا می کنند.

خانواده بعدی دو شهید داده اند. یک پدر و یک پسر. اهل کهگیلویه و بویراحمدند. شهیدان هوشنگ و امید خوب. همسر شهید بغض می کند و نمی تواند صحبت کند. دخترش توضیح

کسی آن را می آورد. برادر شهید، قرآن هدیه را روی چشم هایش می گذارد و می بوسد.

خانواده بعدی مربوط به شهیدی است که در فیلم های حادثه با لباس خادمی دیده می شود. اهل گیلان بوده و ساکن شیراز و چند سالی هم مشهد زندگی کرده و هرجا رفته، لباس خدمت به اهل بیت (علیهم السلام) را از تنش درنیاورده. خادم آستانه اشرفیه بوده و خادم شاهچراغ و خادم امام رضا (علیه السلام). شهید حسنعلی پورعیسی. همسرش فوت شده. به درخواست آقا هر سه فرزندش مریم و بهروز و بهرام حرف می زنند. می گویند آرزوی پدرشان این بوده که در یک مکان زیارتی دفن شود و بهتر از آنچه آرزویش بوده، خدا نصیبش کرده. وقتی بهرام می گوید: «آقا، خدا سایه شما رو از سر ما کم نکنه.» آقا جواب می دهند: «خدا سایه شما مردم حزب اللهی و مؤمن رو کم نکنه.» آقا برای آن ها هم قرآنی را امضا می کنند.

خانواده بعدی شیرازی اند و پرجمعیت آمده اند. شهید مجتبی ندیمی. مادر شهید، تند و از ته دل حرف می زند. می گوید: «همیشه تو قنوت نمازهام سلامتی شما رو می خوام و آرزوم اینه که پرچم شیعه، یه روز از دستان شما به دست آقا امام زمان منتقل بشه.» وسط حرف هایش از





شهیدش را ادامه بدهد یا نه؟ و وقتی جواب مثبت سیدمهدیار را می‌شنوند، می‌گویند: «ان‌شاءالله که سال‌های طولانی خدمت کنی.» آقا سراغ همسر شهید را می‌گیرند. می‌گویند کسالت داشت. سلام رساند و عذرخواهی کرد. آقا می‌گویند: «عذرخواهی لازم نیست. شما هم سلام برسانید.» آخرین نفری که از این خانواده حرف می‌زند، برادر شهید است. او هم خاطره آخرین سفر مشهدشان را تعریف می‌کند که وقت خداحافظی، برادرش زیارت را طول داده و او به شوخی گفته وقت آقا را زیاد نگیر که به زوار دیگرش برسد و برادرش هم می‌گوید: «من با امام رضا وداع کردم و خواستم که قولی رو که به همه زوارش داده در حق منم اجرا کنه و شب اول قبر کنارم باشه.» آقا از او شغلش را می‌پرسند. شرکت فنی مهندسی دارد. لبخندی روی لب‌های آقا می‌نشیند که شاید به شعار امسال که حمایت از شرکت‌های دانش‌بنیان است، ربط داشته باشد. آقا به همراه قرآن این خانواده، به درخواست مهدیار کتابی را هم که برای شهید چاپ شده، امضا می‌کنند.

خانواده بعدی اهل سیرجان است. شهید علی‌اصغر لری‌گوینسی. دانش‌آموز دوم ابتدایی. اصلاً خیلی عجیب است. این حادثه سه شهید دانش‌آموز دارد. محمدرضای کلاس دهمی. آرشام کلاس پنجمی و علی‌اصغر کلاس دومی و من دقیقاً سه پسر کلاس دهمی و کلاس پنجمی و کلاس دومی دارم. خودم را جای خانواده هر کدام که می‌گذارم، مجال می‌شوم. شاید بی‌دلیل نبوده که از بین این همه وقایع‌نگار و حاشیه‌نویس، من

که مؤذن و مکبر مسجدشان بوده و از مادرش خواسته بود از کربلا برایش کفن بیاورد و هر هفته چهارشنبه‌ها می‌آمده حرم و شوخی‌اش با پدرش این بوده که ان‌شاءالله پدر شهید بشی! آقا قرآن خانواده آن‌ها را هم امضا می‌کنند.

حالا فقط چهار خانواده مانده‌اند! آقا اسم شهید سیدفریدالدین معصومی را با عنوان نخبه و دانشمند می‌خوانند. تهرانی هستند. اول پدرش حرف می‌زند و از انتخاب راه دین از طرف پسرش می‌گوید و اینکه خودش خواسته برود طلبه بشود و بعدش تصمیم گرفته درس را هم ادامه بدهد و برای دکترا رفته خارج و می‌خواسته که حتماً برگردد و بعد هم که برگشته، خودش را در خدمت پیشرفت مملکت قرار داده.

آقا می‌گویند: «خدا چشم شما و مادرش رو به الطافش روشن کنه. این جوان خوب را شما تربیت کردید و تقدیم اسلام کردید.» پدر متواضعانه می‌گوید: «مادرش تربیت کرده» و میکروفون به مادر می‌رسد. مادر صدای رسایی دارد: «پسرم حافظ قرآن بود. تلاشگر بود. اولویتش تو زندگی نماز اول وقت بود. اون روز هم برای یه مأموریت یک‌روزه رفته بود شیراز. زمان کمی تا وقت رفتن به فرودگاه داشته، ولی، چون وقت اذان شده، رفته شاهچراغ که نماز اول وقت بخونه که مزدش رو هم گرفته» و از آقا می‌خواهد که برای صبر دل همه مادران شهدا دعا کنند. آقا می‌گویند: «یکی از غصه‌های ما همین دل‌های شماهاست.»

نفر بعدی که از این خانواده بلند می‌شود سیدمهدیار است. آقا از کلاس چندم بودن و درسش می‌پرسد و اینکه تصمیم دارد راه پدر

نشسته‌ام. شهید محمدرضای کیاسی. مادر شهید خیلی با آقا راحت است. می‌گوید: «خدا عمرت بده! یه پسر خوبی داشتیم در راه خدا دادمش. خدا خودش گفته از بهترین‌ها تون در راه من بدید.» همسر شهید هم از دو سال و نیم اسارت همسرش می‌گوید و اینکه آرزوی شهادت داشته. نوبت می‌رسد به فرزندان. سه دختر و دو پسر. پسرها ردیف جلو نشسته‌اند. پسر بزرگ‌تر از این می‌گوید که پدرش مرد جنگ بود و از اینکه در فیلم‌های روز حادثه در دو قدمی ضارب دیده می‌شود، احتمال می‌دهد که رفته تا ضارب را بگیرد و خلع سلاحش کند.

یک بیت شعر هم برای پدرش می‌خواند که چشم خواهرهایش را خیس می‌کند. پسر کوچک‌تر محصل است هنوز. آقا از درس‌هایش می‌پرسند و او می‌گوید اوضاع خوب است. نوبت دخترها می‌شود. زهرا و زینب و مرضیه. اول زهرا بلند می‌شود. خطابه زیبایی را درباره پدرش از حفظ می‌گوید و بعد از سه علاقه پدرش حرف می‌زند: یکی به حضرت آقا و یکی به حاج قاسم و یکی هم حاج صادق آهنگران. از آقا می‌خواهد که ای کاش آهنگران در رثای پدرش نوحه‌ای بخواند. آقا به کنار دستی‌شان می‌گویند: «حتماً منتقل کنید به ایشان» و بعد از حرف‌زدن زهرا تعریف می‌کنند: «این صحبت کردن روان و خوب و پرمغز خیلی خوبه. شما از این توانایی بیان و صحبت کردن حداکثر استفاده رو در راه خدا، در راه انقلاب بکنید.» زهرا می‌نشیند و آقا از مرضیه می‌خواهد صحبت کند. دست زهرا را می‌گیرم و از ذوق فشار می‌دهم. یخ کرده و می‌لرزد. او هم دستم را فشار می‌دهد. حرف‌های مرضیه هم که در نهایت شیوایی تمام می‌شود. آقا سراغ زینب را می‌گیرند. می‌گویند زینب معلولیت ذهنی دارد. فقط اگر اجازه بدهید، سلام کند. زینب هم سلام می‌کند. آقا می‌گویند شهید چه بچه‌های خوبی تربیت کرده و برای‌شان قرآنی امضا می‌کنند.

خانواده بعدی مربوط به همان نوجوان شهید است. شهید محمدرضای کشاورز. پدرش می‌گوید: «خدا رو شاکرم که ما رو عزیز کرد و خوار نکرد.» چقدر شکر بجایی است در این زمانه که نوجوان‌ها ممکن است به هر کاری دست بزنند. مادر شهید، فقط با بله و خیر جواب می‌دهد. اینکه پسرش بچه دوم بوده و برای زیارت رفته بود. آن قدر دلم می‌سوزد که دوست دارم خودم بلند شوم و از طرف او همان چیزهای کمی را که درباره پسرش خوانده‌ام به آقا بگویم. تک‌پسری

برای واقعه‌نگاری این دیدار انتخاب شده‌ام. نکنند از بس که دلم سوخته بود، خدا من را هم جزو خانواده این شهدا حساب کرده و به این میهمانی دعوت کرده؟ حواسم پرت نشود.

پدر علی اصغر می‌گوید: «یه بار ازش پرسیدم: میخوای چی کاره بشی؟ گفت: قهرمان جهان! الان می‌بینم که قهرمان جهان شده!» دستش آتل دارد. شنیده‌ام علی اصغر و برادرش اهورا را هل داده پشت اسپیلت و خودش را سپر آن‌ها کرده، ولی در یک لحظه که تفنگ ضارب گیر کرده، علی اصغر سرش را بیرون آورده و تیر خورده. خودش و اهورا هم مجروح شده‌اند. آقا سراغ اهورا را می‌گیرد. همان جلو خوابیده. نوبت مادر علی اصغر است. می‌گوید: «اولین بار که فهمیدم خدا علی اصغر رو به من داده، وقتی بود که دستم به شبکه‌های ضریح شاهچراغ بود. برای همین، همیشه علی اصغر رو هدیه شاهچراغ می‌دونستم. خودش داده بود و به خودش هم پس دادم.» پدر بزرگ شهید هم که آن روز حضور داشته، خاطره‌ای از مسیر سیرجان تا شیراز می‌گوید که علی اصغر اشتیاق رسیدن داشته و مدام می‌پرسیده چند کیلومتر مانده و آخرش رسیده بود به اینکه چند متر مانده‌ایم به شاهچراغ؟ آقا قرآن آن‌ها را هم امضا می‌کنند.

می‌رسیم به خانواده سه شهید و مشهور سرایداران. مادر و پدر و برادر آرتین. آقا دیدار بار قبلش با آرتین و خواهرش را یادآوری می‌کنند و خواهر آرتین می‌گوید: «آقا اون روز که دست کشیدید روی سر آرتین، من یادم افتاد که یه بار وقتی آرتین یک سالش بود، مامانم خواب دیده بود که شما روی سر آرتین دست می‌کشید!» پدر بزرگ آرتین از پسرش می‌گوید که ارتشی بوده و ۳۰ سال بندرعباس زندگی می‌کرده و دایی آرتین از خواهرش می‌گوید که ۳۰ سال به خاطر مأموریت‌های متعدد همسرش که به تنب بزرگ و کوچک می‌رفته، برای بچه‌هایش، هم پدری کرده و هم مادری. تازه یک‌سال ونیم بود که برگشته بودند شیراز و هفته بعدش عروسی دخترشان بوده و این حرف‌ها. آقا با تازه‌داماد هم حرف می‌زند: «خب شما چه می‌کنید؟» داماد خانواده با یک دعا شروع می‌کند: «اللَّهُمَّ أَخْرِجْنِي مِنْ ظُلُمَاتِ الْوَهْمِ، وَأَكْرِمْنِي بِنُورِ الْفَهْمِ» و از نامه‌هایی که از نوجوانی برای آقا نوشته و درخواست دیدار داشته می‌گوید و از ارسال نامه‌ای یاد می‌کند که در آن خواسته عقد او و فاطمه را آقا بخواند. این بار هم دوتا نامه برای آقا آورده و جواب می‌خواهد.

آقا می‌گویند: «نامه را حتماً بدهید. من می‌خوانم ولی جوابش را منوط کنید به حال و وقت من.» قرآن این خانواده هم امضا می‌شود و کم‌کم به وقت نماز ظهر نزدیک می‌شویم.

فقط یک خانواده مانده. خانواده شهید بهادر آزادی. اهل فسا. آقا از روی کاغذ، توضیحات مربوط به شهید را می‌خواند. «مادر و پدر شهید از دنیا رفته‌اند. همسر شهید به خاطر جراحات وارده در این حادثه امکان آمدن نداشته و فقط فرزندان شهید آمده‌اند.» آقا قبل از خواندن اسم بچه‌ها می‌گویند: «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم!» و ادامه می‌دهند: «شهید ۹ فرزند داشته. ابوزر، سلمان، ایمان، فاطمه، طیبه، هاجر، زهرا، طاهره و ام‌البنین. کدام‌ها هستید؟» فرزندان شهید دست بلند می‌کنند. آقا می‌گویند: «این پدر و مادر در نامگذاری شما حداکثر کار نیک را انجام داده‌اند» و بعد از آن‌ها می‌خواهند که به خاطر نزدیکی وقت اذان، فقط یک پسر به نیابت از پسران و یک دختر به نیابت از دختران حرف

بزنند. از مجموع حرف‌هایشان معلوم می‌شود که پدرشان دکتر محلی ایل بوده و ۲۰ سال خدمت صادقانه به مردم داشته و برای حل مشکل آب‌رسانی روستا، تلاش‌های زیادی کرده.

این‌ها را که می‌شنوم، به این فکر می‌کنم که انگار تک‌تک این آدم‌ها را از شهرهای مختلف گلچین کرده و در حرم شاهچراغ جمع کرده‌اند تا آن تروریست لعنتی بیاید و شهیدشان کند. آقا آخرین قرآن روی میز را هم به نام این شهید امضا می‌کنند و می‌گویند: «به مادران هم سلام من را برسانید.» یکی از دخترها می‌گوید: «آقا مادر ما دو سال

پیش فوت شده. همسر شهید، زن بابامونه.» از صداقت و سادگی اش در ارتباط با بلندترین مقام کشور کیف می‌کنم.

آقا برای همه دعای خیر می‌کنند و یک دیدار شیرین ۱۰۰ دقیقه‌ای تمام می‌شود. بچه‌دارها بچه‌های‌شان را می‌برند که آقا مثل آرتین روی سر آن‌ها هم دست بکشند. کاغذهایم را جمع می‌کنم و زودتر از همه حسینی‌ه را ترک می‌کنم. می‌خواهم از نزدیک‌ترین بقالی برای آرتین شیرکاکانو بخرم و برگردم دم‌در تا وقتی بیرون می‌آید بهش بدهم. در مسیر، به رسالتی که آقا به دوش مان گذاشته‌اند فکر می‌کنم. نباید بگذاریم این واقعه و این شهیدان فراموش شوند تا یادشان برای همیشه «شاهچراغ» مبارزه با ظلم و دفاع از مظلومیت باشد.

منبع: khamenei.ir







# زندگى نامه شهيدى شاه چراغ





شهید احسان مرادی:

فرزند محب علی ۵۸ ساله اهل روستای دهپاز همدان

شهید احسان مرادی، کارمند بازنشسته شرکت آب و فاضلاب بود. مردی با اخلاق با ایمان و پدری سخت کوش و مهربانی بود. از وی چهار فرزند دختر به یادگار مانده است. در زمان وقوع حادثه به قصد زیارت و ادای فریضه نماز در حرم مطهر حضرت احمد بن موسی الکاظم شاهچراغ علیه السلام حضور داشت که مورد هدف قرار گرفته و به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

پیکر مطهر این شهید بزرگوار روز شنبه ۷ آبان ۱۴۰۱ از میدان آرامگاه بوعلی تا میدان امام خمینی (ره) همدان، تشییع و در گلزار شهدای زادگاهش به خاک سپرده شد.



شهید بهادر آزادی شیرزی:

فرزند علی همت، ۶۰ ساله، از عشایر ایل خمسه اهل بهمنی از توابع دهستان میان جنگل شهرستان فسا، استان فارس

شهید بهادر آزادی شیرزی از عشایر غیور خطه فارس بود. وی علاوه بر حرفه کشاورزی و دامپروری به شکسته بندی هم آشنا بود و با نیت رضای الهی و برطرف کردن درد و رنج هم محلی های خود نزدیک به بیست سال به این حرفه مشغول بود. در اخلاق و منش سرآمد روستا بود. فردی تلاشگر، مهربان و با ایمان بود. در زمان حادثه به همراه همسر خود جهت زیارت به حرم مطهر مشرف بود که مورد هدف تیراندازی تروریست ملعون قرار گرفت. همسرشان مجروح و خود به فیض شهادت نائل شدند. پیکر مطهر شهید بهادر آزادی شیرزی به همراه سایر شهدا در روز شنبه ۷ آبان ماه در شهرهای مقدس مشهد و شیراز تشییع شد. این شهید بزرگوار در تاریخ یکشنبه ۸ آبان ۱۴۰۱ پس از تشییع بر دستان مردم غیور شهر فسا در زادگاهش آرام گرفت.



شهید امید خوب:

فرزند هوشنگ، ۳۲ ساله از اهالی شهر لیکک شهرستان بهمنی استان کهگیلویه و بویراحمد

شهید امید خوب، از فعالان فضای مجازی، هنرهای تجسمی و از هنرمندان رشته گرافیک و عکاسی بود. ایشان همچنین از جمله طراحان حرفه ای در استان کهگیلویه و بویراحمد بود که آثاری هنری بسیاری از خود به یادگار گذاشته است. «پرواز ۶۵۵» یکی از آثار فاخر این شهید والامقام است. وی به همراه پدرش در زمان حمله تروریستی به حرم مطهر حضرت احمد بن موسی علیهما السلام در جوار ضریح مطهر این امامزاده واجب التکریم مورد هدف تیراندازی تروریست تکفیری قرار گرفت و به درجه رفیع شهادت نائل شد.

پیکر مطهر این شهید بزرگوار نیز همانند سایر شهدا در روز شنبه ۷ آبان ۱۴۰۱ بر دستان مردم شهرهای مقدس مشهد و شیراز تشییع شد و در ادامه، یکشنبه ۸ آبان ماه آیین تشییع شهید امید خوب به همراه پدر بزرگوارش هوشنگ خوب با حضور اقشار مختلف مردم و مسئولان کشوری و استانی در یاسوج برگزار شد و پس از انتقال و تشییع در شهرهای گچساران، باشت، بهبهان (خوزستان)، به شهر لیکک مرکز شهرستان بهمنی استان کهگیلویه و بویر احمد منتقل و ۹ آبان در آنجا به خاک سپرده شد.

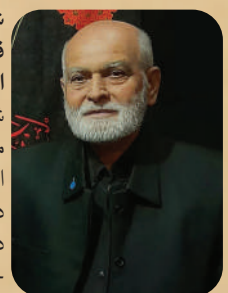


شهید آرشام سرایداران:

فرزند علیرضا ۱۰ ساله اهل شهر شیراز

شهید آرشام سرایداران دانش آموز پایه پنجم دبستان شهدای شوش ناحیه سه آموزش و پرورش شیراز بود. وی در اخلاق و ادب شهرت داشت، همچنین در تحصیل علم و دانش کوشا و دانش آموز ممتاز بود. خانواده سرایداران پس از سالها زندگی در بندرعباس، به شیراز نقل مکان کرده بودند. در روز حادثه آرشام به همراه پدرش علیرضا و مادرش زهرا اسماعیلی و برادرش آرتین به قصد زیارت حضرت شاهچراغ علیه السلام و ادای نماز مغرب و عشا در حرم مطهر حضور یافته بود.

شهید آرشام سرایداران یکی از سه دانش آموز شهیدی است که در این حادثه غم انگیز به فیض شهادت نائل شدند. پس از تشییع پیکرهای مطهر شهیدان حمله تروریستی در شهرهای مقدس مشهد و شیراز در روز شنبه ۷ آبان ماه ۱۴۰۱؛ یکشنبه ۸ آبان ماه پیکر مطهر وی به همراه پدر و مادرش و سه شهید دیگر این حمله تروریستی در صحن حرم مطهر در جوار حضرت احمد بن موسی و برادر بزرگوارشان حضرت سید میر محمد علیهما السلام، آرام گرفت.



شهید حسنعلی پورعیسی:

فرزند محمد اسماعیل، ۷۳ ساله از اهالی شهر لنگرود استان گیلان

شهید حسنعلی پورعیسی، از خادمان افتخاری با سابقه حرم مطهر امام رضا علیه السلام و حضرت احمد بن موسی الکاظم علیهما السلام بود. شهید پورعیسی که عمری را در خدمت به زائران حرم رضوی و احمدی گذرانده بود، در روز حادثه برای تحویل نوبت نماز مغرب و عشاء به حرم مطهر حضرت شاهچراغ علیه السلام میروید و در همان لحظات اولیه حمله فرد تروریست در حالی که مردم را به سمت در خروجی هدایت می کرد، در لباس خادمی حضرت احمد بن موسی علیهما السلام به مقام شهادت نائل شد. صبح روز شنبه هفتم آبان ۱۴۰۱ شهیدان حادثه تروریستی حرم مطهر طی مراسمی باشکوه که با شرکت مردم خداجو، مؤمن و شهیدپرور شیراز برگزار شد، تشییع شده و بر پیکر مطهر آنها نماز گذارده شد. همچنین عصر همان روز شهدا میهمان مردم انقلابی و پرشور و همیشه در صحنه مشهد مقدس بودند که پس از طواف در حرم مطهر رضوی، مجدداً بر آنها نماز اقامه شد.

روز یکشنبه ۸ آبان ماه پیکر مطهر وی به همراه پنج شهید دیگر این حمله تروریستی در صحن حرم مطهر در جوار حضرت احمد بن موسی و برادر بزرگوارشان حضرت سید میر محمد علیهما السلام، آرام گرفت.



شهید علی اصغر لری گویینی:

فرزند عباس ۸ ساله، اهل شهرستان سیرجان

شهید علی اصغر لری گویینی، دانش آموز پایه دوم مدرسه عشایری کعبه در روستای چاه قوسکی منطقه خیرآباد شهرستان سیرجان استان کرمان بود. وی با وجود سن کم در اخلاق و ادب سرآمد خانواده و دوستان بود. در روز حادثه به همراه خانواده خود به قصد زیارت به حرم مطهر حضرت شاهچراغ علیه السلام آمده بود. درست چند دقیقه قبل از ورود تروریست به حرم مطهر با پدر و برادر سه ساله اش اهورا در حال زیارت بود و پدرش آخرین تصویر او را هنگامی که با برادرش در حال سلام دادن به حضرت بود، با تلفن همراه خود ثبت کرده است. زیارتی که به شهادت انجامید.

پیکر مطهر شهید علی اصغر گویینی به همراه سایر شهدا پس از تشییع روز شنبه ۷ آبان ماه ۱۴۰۱ که با حضور پرشور مردم در شهر مقدس مشهد و شیراز انجام شد. روز دوشنبه ۹ آبان ماه ۱۴۰۱ در حسینیه ثارالله کرمان بر دستان مردم شهیدپرور شهر کرمان تشییع و در گلزار شهدای شهر کرمان به خاک سپرده شد.





شهید هوشنگ خوب:

فرزند خداداد، ۶۴ ساله از اهالی شهر لیکک شهرستان بهمئی استان کهگیلویه و بویراحمد

شهید هوشنگ خوب، جانباز و رزمنده دوران دفاع مقدس بود که در زمان حمله به حرم مطهر به همراه فرزندش امید در نزدیکی ضریح مطهر هدف تیراندازی تروریست تکفیری قرار گرفته و به درجه رفیع شهادت نائل می‌شود. پیکر مطهر این شهید بزرگوار نیز همانند سایر شهدا در روز شنبه ۷ آبان ۱۴۰۱ بر دستان مردم شهرهای مقدس مشهد و شیراز تشییع شد و در ادامه، یکشنبه ۸ آبان ماه آیین تشییع شهید هوشنگ خوب به همراه پسر بزرگوارش امید خوب، با حضور اقشار مختلف مردم و مسئولان کشوری و استانی در یاسوج برگزار شد و پس از انتقال و تشییع در شهرهای گچساران، باشت، بهبهان (خوزستان)، به شهر لیکک مرکز شهرستان بهمئی استان کهگیلویه و بویراحمد منتقل و ۹ آبان در آنجا به خاک سپرده شد.



شهید علیرضا سرایداران:

فرزند محمد حسن، ۴۹ ساله اهل شهر شیراز

شهید علیرضا سرایداران، در نیروی دریایی بندرعباس خدمت می‌کرد و کمتر از یک سال بود که بازنشسته شده و به دیار خود شهر شیراز برگشته بود. حرفه و تخصص وی مکانیک ماشین‌های سنگین بود. در روز حادثه به همراه همسر و دو فرزند خود آرتین و آرشم به قصد زیارت حضرت احمدبن موسی علیهما السلام و ادای فریضه نماز مغرب و عشاء به حرم مطهر مشرف شده بود. آرتین کودک خردسال وی مجروح شد و خود او به همراه همسرش زهرا اسماعیلی و فرزند دیگرش آرشم که دانش آموز بود، به درجه رفیع شهادت نائل شدند.

پیکر مطهر این شهید بزرگوار نیز همانند سایر شهدا در روز شنبه ۷ آبان ۱۴۰۱ بر دستان مردم شهرهای مقدس مشهد و شیراز تشییع شد. روز یکشنبه ۸ آبان ماه پیکر مطهر وی به همراه همسر و فرزندش و سه شهید دیگر این حمله تروریستی در صحن حرم مطهر در جوار حضرت احمد بن موسی (ع) و برادر بزرگوارشان حضرت سید میر محمد علیهما السلام آرام گرفت.



شهید دکتر سید فریدالدین معصومی:

فرزند سید محسن ۳۹ ساله از اهالی شهر قم

شهید سید فریدالدین معصومی خادم حرم مطهر حضرت امام رضا علیه السلام، حافظ قرآن و از نخبگان ایرانی و مدیر عامل جوان هلدینگ برق و انرژی غدیر بود. شهید معصومی نقش به‌سزایی در تکمیل و راه اندازی طرح‌های برق و انرژی در کشور داشت. شهید معصومی، دانش‌آموخته مقطع دکتری رشته مهندسی مکانیک (شاخه میکاترونیک) بود. ایشان پس از اخذ مدارک کارشناسی ارشد و دکتری خود از دانشگاه‌های کنتربری و اوکلند کشور نیوزیلند برای خدمت به هموطنان و آبادسازی میهن به ایران بازگشته بود. وی نشست‌های مختلفی با مسئولان برگزار کرده بود تا ساخت پروژه نیروگاه ۹۱۳ مگاواتی سیکل ترکیبی غدیر انرژی واقع در منطقه ویژه اقتصادی لامرد تداوم یابد احداث این نیروگاه نقطه عطفی برای صنعت آلومینیوم کشور است.

در روز حادثه شهید معصومی پس از اتمام یک مأموریت کاری در مورد پیشبرد پروژه‌های برق و انرژی غدیر در استان فارس در مسیر بازگشت به منزل به قصد زیارت حضرت شاهچراغ علیه السلام و انجام فرضیه نماز به حرم مطهر مشرف شده بود که در جوار ضریح مطهر مورد هدف تروریست تکفیری قرار گرفت و به درجه رفیع شهادت نائل آمد. علاوه بر خدمات ارزنده و طرح‌های علمی از این شهید و الامقام دو فرزند به نامهای مهدیار ۱۰ ساله و محدثه ۴ ساله به یادگار مانده است.

پیکر مطهر شهید سید فریدالدین معصومی ششم آبان ماه ۱۴۰۱ در جمع پرشور نمازگزاران نماز جمعه تهران تشییع و در قطعه ۲۶ گلزار شهدای بهشت زهرا تهران آرام گرفت.



شهید محمدرضا کشاورز:

فرزند مهدی ۱۵ ساله اهل شهر شیراز

شهید محمدرضا کشاورز دانش آموز پایه دهم دبیرستان شاهد امام خمینی (ره) شیراز بود. محمدرضا پسری با ادب و با اخلاق بود و در انجام امور دینی و مذهبی سرآمد بود وی دو هفته قبل از وقوع حادثه تروریستی نیت کرده بود که هر چهارشنبه هنگام غروب به قصد زیارت به حرم مطهر حضرت احمدبن موسی علیهما السلام مشرف شده و نماز مغرب و عشاء را به جماعت ادا کند و در جلسات و مراسمهای مذهبی که در استان مقدس برگزار می‌شود شرکت نماید. وی بارها گفته بود که الگوی من سردار شهید قاسم سلیمانی است در فعالیتهای تحصیلی و علم آموزی کوشا و ممتاز بود. در روز حادثه به قصد ادای نیت خود در دومین حضورش به لقاءالله شتافت. پیکر مطهر این شهید بزرگوار نیز همانند سایر شهدا در روز شنبه ۷ آبان ۱۴۰۱ بر دستان مردم شهرهای مقدس مشهد و شیراز تشییع شد.

روز یکشنبه ۸ آبان ماه پیکر مطهر وی به همراه پنج شهید دیگر این حمله تروریستی در صحن حرم مطهر در جوار حضرت احمد بن موسی و برادر بزرگوارشان حضرت سید میر محمد علیهما السلام آرام گرفت.



شهید مجتبی ندیمی:

فرزند مصطفی، ۴۵ ساله، اهل شهر شیراز

شهید مجتبی ندیمی، فارغ‌التحصیل رشته مهندسی مکانیک بود. به گفته خانواده ی این شهید و الامقام تلاوت قرآن و زیارت عاشورای هر روزه ایشان ترک نمی‌شد. ایشان فردی خیر بوده و در دستگیری به نیازمندان و بازسازی عتبات عالیات مشارکت داشت. پیوسته به حرم مطهر حضرت شاهچراغ علیه السلام مشرف می‌شد و به قولی کبوتر جلد حرم بود. در روز حمله تروریستی جهت اقامه نماز و مناجات با خدای خویش و زیارت حضرت شاهچراغ علیه السلام در حرم حضور داشت که ناچوانمردانه هدف تیراندازی عنصر تکفیری داعش قرار گرفت و به درجه رفیع شهادت نائل شد. پیکر مطهر این شهید بزرگوار نیز همانند سایر شهدا در روز شنبه ۷ آبان ۱۴۰۱ بر دستان مردم شهرهای مقدس مشهد و شیراز تشییع شد.

روز یکشنبه ۸ آبان ماه پیکر مطهر وی به همراه پنج شهید دیگر این حمله تروریستی در صحن حرم مطهر در جوار حضرت احمد بن موسی و برادر بزرگوارشان حضرت سید میر محمد علیهما السلام، آرام گرفت.



شهید محمدولی کیاسی:

فرزند غریب علی، ۵۴ ساله، اهل روستای اشجرد ابرج شهرستان مرودشت

شهید محمدولی کیاسی اهل روستای اشجرد ابرج از توابع بخش درودزن شهرستان مرودشت استان فارس و از جانبازان و آزادگان سرفراز هشت سال دفاع مقدس بود. در روز حمله تروریستی به قصد زیارت و ادای فریضه نماز به حرم مطهر حضرت احمد بن موسی علیهما السلام مشرف شده بود که به درجه رفیع شهادت نائل آمد. پیکر مطهر این شهید بزرگوار به همراه سایر شهدا در روز شنبه ۷ آبان ماه ۱۴۰۱ بر دستان مردم شهر مقدس مشهد و شیراز تشییع شد و در روز یکشنبه ۸ آبان ۱۴۰۱ طی مراسمی باشکوه که با حضور مردم شهرستان مرودشت برگزار شده بود، تشییع و در کنار هم رزمان خود در گلزار شهدای زادگاهش به خاک سپرده شد.



شهیده زهرا اسماعیلی:

فرزند آفاجان ۴۶ ساله اهل شهرستان شیراز

شهیده زهرا اسماعیلی، همسر شهید علیرضا سرایداران و مادر سه فرزند بود. ایشان که به گفته آشنایان بانویی باتقوا، صبور، فداکار و مهربانی بود، به خاطر شغل همسرش سالها دور از شهر و دیار خود در بندرعباس زندگی کرد و فرزندان شایسته ای را تربیت نمود. در روز حادثه به همراه همسر و دو فرزند خود به قصد زیارت و ادای فریضه نماز مغرب و عشاء به حرم مطهر حضرت احمد بن موسی علیهما السلام مشرف شده بود. ایشان در حمله ی تروریستی به همراه همسر و فرزندش علیرضا و آرشام سرایداران به درجه ی رفیع شهادت نائل شدند. وی تنها بانویی است که در این حادثه غم انگیز به شهادت رسیده است.

پیکر مطهر این شهیده بزرگوار نیز همانند سایر شهدا در روز شنبه ۷ آبان ۱۴۰۱ بر دستان مردم شهرهای مقدس مشهد و شیراز تشییع شد. روز یکشنبه ۸ آبان ماه پیکر مطهر وی به همراه همسر و فرزندش و سه شهید دیگر این حمله تروریستی در صحن حرم مطهر در جوار حضرت احمد بن موسی و برادر بزرگوارشان حضرت سید میر محمد علیهما السلام، آرام گرفت.

